

۷۶

۷۵۸۵

تاریخ جهانگیری نادر

از قلم نادر استرآبادی

تعلیق احمد علی کاتب

شعبان ۱۲۵۷

چو درستی از قلم علی

منش ۱۳۳۶

تاریخ جهانگیری نادر
۱۱۳۱

۷۶

جهانگیری نادر

۷۵۸۵

شماره ثبت



۷۶

۷۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب تاریخ جهانگیری نادر

مؤلف محمد علی استرآبادی

مترجم

۷۵۸۵

شماره قفسه ۷۶

۷۶

کتابخانه

تاریخ جهانگیری نادر
۱۱۱۱

۷۶

جهانگیری نادر

۷۵۸۵

شماره ثبت



۷۶

۷۶

۷۵۸۵

تاریخ جهانگیری نادر
از قلم نوری استه آباری
تعلیق احمد گل کاتب
شعبان ۱۲۵۷
یو راجتی از قلم علی
مورخ ۱۳۳۶

۷۱۲

۷۵۸۵

مترجم
شماره قفسه ۷۶

در ترمیم ذکر محمد و خاندان و آمدن او بر سر اصحاب	در بیان مجمل از احوال اشراف	در بیان چند نفری که در آنجا
۱۰	۹	۱۰
نفر کریمه محمد نواده مرزا دادود	ذکر محمد علی نام فرستاده مشهور	در بیان نب و مولود
۱۰	۱۱	۱۲
مستولی سابق مشید مقدس	بصفی میرزای ثلثی	در بیان غلبه علی
۱۳	۱۳	۱۵
در آغاز کار حجاب علی	در بیان توجه مکرر به جانب	در بیان آغاز حجاب
۱۵	۱۴	۱۵
ذکر تفسیر یکی قلعه و باقی قلعه حارثت اچورو	در بیان کشف غیبی که در آنجا	در بیان مردی که در آنجا
۲۳	۲۳	۲۳
در بیان مقدمه خبر	در بیان محامه قلعه قورغان	در بیان توجه شاه و همایون
۲۳	۲۳	۲۳
در بیان قتل صلیحان قاپار	در بیان تفسیر ارض اقدس	در بیان توجه مکرر و او
۲۶	۲۶	۲۶
در بیان وقایع فوجی	در بیان کشته شدن کاکه محمد و کاکه	در بیان نهضت مکرر و کاکه
۳۱	۳۲	۳۳
سال هزار و صد و سی و شش	باشا که حضرت قتل محمد زید باقی	قاین معزیه قیه حسین سلطان
۳۵	۳۶	۳۶
در بیان وقایع عجیب	در بیان کیفیت محاربه ابراهیم خان	ذکر شورش سید ابالد و حضرت
۳۵	۳۶	۳۶
مجلس سال هزار و صد و سی و شش	با کرا و ترکمان در محرم کربلا	بآن دست کشته شدن و ذلالت

در بیان وقایع محاربه	در سم و کرا احوال طایفه ابدالی	در بیان حرکت اشراف از اصحاب
۳۹	۴۰	۴۳
سال هزار و صد و سی و شش	و تبین مقدمات ایشان	بجزم تفسیر خراسان و کوه جبال
۴۴	۴۵	۴۶
در بیان امری که در آنجا	در بیان جنگ سرور و خوار	در محله کرای شب خیزن سم و کوه
۴۶	۴۹	۵۱
در بیان تفسیر اصحاب و...	در بیان توجه رمالان جابو	در بیان وقایع اینک
۵۲	۵۳	۵۵
در بیان آغاز محاربه باروتی	در بیان مشیج مدان و...	در بیان نهضت مکرر به جانب
۵۶	۵۸	۵۹
در بیان مشیج و عدم او	در بیان آمدن فاخته حیرت	در بیان انصراف مکرر به ایوان
۶۱	۶۲	۶۶
در بیان ورود و کوه به مسجد	رایت افرازی قلم خسته رقم	در بیان مقدمات و کیفیت
۶۹	۷۰	۷۱
در بیان جنگ ابدی	در بیان محاربه بخت کرا	در بیان تصرف نمودن فاخته
۷۱	۷۲	۷۳
در بیان تفسیر محاربه و انجام	در بیان تمهید وقایع فاخته	از بعد و فایده که در ذلالت احوال
۷۱	۷۲	۷۳

در بیان و...

۷۵ در بیان گفت مصطفی شاه کلب
 ۷۶ در بیان وقایع سحر
 ۷۹ در بیان هفت کوب جهان
 ۸۱ در بیان درود کوب باصفهان
 ۸۲ در بیان توبه کوب مایون
 ۸۷ در بیان وقایع اویش
 ۹۱ علم افزایی فامدست سبزه رضار
 ۹۲ در بیان آمدن عثمان پاشا
 ۹۶ در بیان توبه کوب آله سبزه
 ۹۸ در بیان وقایع بارس کل
 ۹۹ در بیان حرکت کوب جهان از
 ۱۰۴ در بیان توبه کوب جهان بخانه
 ۱۰۶ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۰۷ در بیان حرکت کوب آله سبزه
 ۱۱۱ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۱۲ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۱۳ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده

۱۱۵ در بیان درود و بیان در طبع نای
 ۱۱۶ در بیان ساز می چنگ لکزیه جاده
 ۱۲۰ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۲۱ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۲۳ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۲۹ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۳۳ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۳۴ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 ۱۳۵ در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده

۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶
در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده	در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده

در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده
 در بیان توبه کوب کرمان لکزیه جاده



۱۷۸	۱۷۸	۱۷۸
پایان شورش قاجاریه با سران و تاد سب الظمه بهر دوی	پایان طغیان و خصمان ثعلبی شیرازی و قاجار	و پایان احوال سام و اعیان شیرازی و قاجار
۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱
پایان مبارکین با شاهی شکر نیم و نقد آمدن شکر	و قایع اود و ۱۸۱	و قایع طغان ۱۸۱
۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵
و پایان خانمکاشان و خانان باب و کیفیت تدان با اولاد و اعیان	پایان قایع کوشان ۱۸۵	و قایع کوشان ۱۸۵

۱۸۹
در بیان سلطت علی شاه
و ابراهیم شاه و خاندان

در مرتبه های اول و دوم

در بیان و فایده ابرس سُل ۹۱
در بیان حرکت مرکب بجان از ۹۲
در بیان تفسیر سوان و نورانی ۹۳
اصول بیان سوان و دستور تفسیر ۹۴
مطابق سال هزار و صد و چهل و یک
شیخ احمد رضا و محمد لمع و رفیع

۱۰۴	۱۰۶	۱۰۶
در بیان توجیه سبک چهارمین مجلد	در بیان قیام سرکران گلخانه قاجار	در بیان دفعه توپخانه
کنجد و محاصره قلعه کنگر و صادرات	دفاع صادرات اسیران و گرفتگی	۱۱۴۴ و انقراض مرصع کنگر روسیه و ایتالی و دود قلعه کنگر

۱۰۶ در بیان حرکت کواکب و آلاخیا
فارس عزیمت کرد به بلاد بلخی
میر علی

۱۱۱ در بیان تسخیر بلاد خجندیه و قلعین و اردلان
و وقایع آن اوان

۱۱۲ در بیان کرب و محنت جهان و در بیان
بخت و نصیب و در بیان شوق و غم و در بیان
سخت و آسان

بسم الله الرحمن الرحيم در مایه کیمیا که فیض کبریا بهر نفعی است بدین قلم فرموده اند و حدیث از علم نامه تاریخ ۱۲ شهر محرم در ذی القعدة ۱۳۰۳

[illegible][illegible]

بعد از غیر و شورش معاد بودند و اراکین را در میان و اعراب جزیره و بنا در میان کوشش آن
 سرازاد عت باز زده اظهار سه کسی کردند بفرماند که **سَبَّحَ لِلَّهِ** بعد غسل یسرا
 و لغو امر نشان نشود کار بماند رسد حکم بالند و او را در اقصای شهر و دولت آن خسرو فریدونی
 که از لطف قهر منظر آید بجا بید و جمال به قمار است و از غفلت آن نفس غریب بگذرد بدین
 نگار خض حضرت باریت نموده که بخت بعد شش را که کد با عرض و عیب جان در تو طلوع هر
 که شش را در بخشش دیده پرو جان ساخت آن کج نهانی بود که و هر عاقبت از روز پنج
 ذخیره گذاشته و با صفر نام آور که سنگ صابرا بر دفع خصوم حوادث و گنیز باز داشته بود
 چون سده حوادث عالم کون و فساد بیکدیگر پیوسته بفرز شروع بیکر صادرات احوال
 آن براننده مح و تاج باریاد کج تر خند اجتناب است لکن آنکه رنده با هم شکوف نام و
 طرازنده این تاریخ صدف خنامه **محمد مدد** که از چاکران حضور و ضبط وقایع ماسوا
 با قضا محکم که در تمام سلطه خاقان بعد شهید تا آغاز زلزله این شهنشاه صاحب تاید بر وقوع
 شروع غنیمت تا بر عالیان منکشف شود که ایران چگونگی ایران و ممالک چه قسم ویران بوده که
 آن حضرت بمعاصر غم متین آن دربان مایه است که در مذکور کما را بکشتن افزوده را که از هجوم
 سبزه پیکانه جهان و لکد کوپ کلین حادثه زمان بوده بچه آب در رخ از تازگی بعضی ظهور
 آوردند **بیت** سر گذشت عهد کلا را از نظر بشنود غلب اشقیه ز میگردان افغانه را
هَذَا كِتَابٌ يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ از جمله اشوب که در عهد سلطه خاقان مغفور بر جهان
 ایران شد اول طغیان میر و سیر و مقدمه شد و در سال هزار و صد و سی و هشت که

سرخ نام

امری

خدا

چنان بید بر وقوع بدست تپن بیضی که کین غان و لا که جستان دران ازان بجزر قد با
 که چیه که با اتفاق او در قد نامی بودند ابراست اعدا با زودست تسلط با فاعده و ما ز کج
 غلج حکم آن کرده از جان بستمه و از در نظم بدر کاه فلک شکوه آمد و چهره در از دست پای
 که و در دولت سراسر سلطت و او بر نیافت و در اوقات بر تافت بکجه معطه شتافت و در
 حین مراجعت متع امور و ملاحظه نزدیک و دور کرده و او قد با و در قمر که کین غان بفرم
 طایفه کا که در منزل ده شیخ خارج قد با بود بر سر او بخت ادر است کیر است و مرادنا
 افغان را که خشی بود ما مورثه که با تمام کا بر شیر ریخت بعد از ان واقعه کج غان باز از لجه
 او بپه سالاری منصوب گشته بنجین خواهر عمر با شرکت کیری و هم واقعه از طاعت
 کج و عوب و بغم بفرقه با رو تپه میر و سیر معتم شده و بعد ایلای قد با با فاعده غلج معاند
 جمع بیکال قلعه را محصور و کشته شد بلا فتره از دست و در تپه سرور با بر قلعه کشته و بعد از
 پیوست بعد از ان مجرمین خان شامو قورچی باشی این امر ما مورثه در زمان مدیعی مراد
 کرده تا رسیدن بعد از زمان عرش بر سر بجه بعد از ادیکر کج رقد با بر و اعدا بخت
 هرات و شورش ایلای پد آمده و میر و سیر شالک در قد با حکومت که
 عبدالغیر برادر شش بجای او نشسته بیکال بر حکومت پرداخت بعد از محمود و ولد سیر
 با چند نفر از خاصان او بیک طرح مولهت و بخت او را مقتول ساخته او را حکومت پرداخت
 دیگر شورش افغان ایلای و ما شورش هرات بود که در سال هزار و صد و سی و هشت که
 نقضیل این احوال آنکه آن طایفه و زهدت از غلج و سیر سابقا شست و از خانوار کما

در سالاری منصوب گشته بنجین خواهر عمر با شرکت کیری و هم واقعه از طاعت

عبدالله خان در حیات سلسله صدر را بعد از شیدن واقعه شد بار با خان اسد خان و لطف از ملک
نزد کجی و خان مستانه حکم ابلاغ شد تا آنکه بقدرت که که تغییر بدیدار و ان اذیت مقدمه
قد باران شود و عبدالله خان با ولایت خود وارد هرات شده در آن اوقات اوقات هرات با عیال
شاملوی بود چون از اصفهان به هرات آمد و با طریقی همیشه به هرات می آمد و در اصفهان
محبوس ساخت در غلالتی آن قریب به هرات به هرات به هرات به هرات به هرات به هرات به هرات
بعد از آنکه این خبر بعضی امانی در استیلا جعفر خان استاجور با ایل هرات با سرور و روانه شد
مقارن آن اسد خان با پسر از مجبور فراده که در شاخ رفته شاخ سرکش بفرشت و بفرست چنانچه
قلعه اسفرا از تصرف و بعد از آن در یکفرخی شهر با جعفر خان حکم هرات جنگ کرد و او را دستگیر
و شهر را محصور ساخته بعد از چندی که محصورین از آمدن و بایوسر کشید و در خندق و اشعار و راه نایب
و طوقی آید و شهر با افغانه کشیده و در شب ششم شهر رمضان شد و اخذ نفر از قلعه بیدم و عیال
هرات که در شهر محصور و در جزه با افغانه هراتستان بودند نزد بایمار تر قیاده از دست برج
مشور بقدر خانه که در در سب عیال و اقارب افغانه را با کشیده و افغانه نیز تر استیلا ازینام
کشیده بقدر که است بقدر و غارت شهر و افغانه بعد از تخلیه شهر از وجهه قریب به افغانه
اسفرا نیز آمده در شهر هرات توقف و باندک قمر کو سوبه و غریبان و سرحدات و کانی و کانی
تمام تصرف کردند پس اسد خان بفرست قلعه فراده که در مال بقدر تصرف افغانه غلبه در آمده
افغانه و غلبه افغانه از زبان سرح قلعه صعود نموده با همسر سلم حله بر فراده اسفرا مستعد
مباد و آن ولایت را حمله نموده مراجعت کرد و در آن اثنا غلبه ترک آن از دست و غلبه بر داری

۴۰
مور شده و کو سوبه قلات و فرغین واقع شده تخت افغانه مغلوب است بهت غریبان برشته از آنجا که
نما ساعد و بنای پندار در دماغها متصادم بود و در با فوجی معاقبت ایشان کیت بهتور با کلمه غلبه
که پیش در پشت حصار مشهور بر بزرگ بلی افغانه بر خورده بی باکانه بکشتن نمانده ایشان
چون حریف را بغیره و چشم بصیرتش را از حصار غور تیره دیدند و سوز گریز افغانه و سوز گریز
از میان کشیده سرور را با جعفر خان پسر تاران از لب سمرقانی عاری ساخته بعد از چند محدود
و له بر و سر بفرم استر و او را فرار حرکت کچما بین فراده و زمین داور محمد موسوم به لارام با رانده
جنگ نموده اسد اسد بقدر رسیده محمود چون تصرف قلعه فراده را در خندق امتناع دید به قتل
اسد اسد اگر کفر کرده بصوب شد و در شتافت و در جانی که تفرین متفرک بقتان شهید بود این
مزارب را از جنگ بفرستاده و در بارش هر عرض و انما حرارت بنه بکس او را صدق فرض
کرده او را بصوفی صافی خیمه بقت ساخته به حقیقت افغانه خطاب دادند و کلمه سبجان تفرین نایب
قد اسد را چنین یافتند که اسد را سکت شاه ایران درید بعد از آن زمان افغانه و لاد و صاحب
دولت کشته هرات را تصرف و عبدالله و لاد اسد را محصور ساخته شمال زندگانی جعفر خان و کانی
فر لایه در سبب خیابان باغ تو بکجه باده خویزی است از با سر و آورده و احیان و دوکشی
چون طایفه غلبه و ابالی را مشغول کار بگذار و محمود در نسبت بجهت از موافقان اخلاص که حریف
صغری قلیان ترکستان و غلبی را بهر در تعیین نموده با حقیقت شایان و نیکو کات فرادان و دهان هرات
ساخته در حصار کار فرقه فیما بین او و زمان خان قلات واقع شده سرور از نو بفرست
معنی بیشتر باعث فوت و در دست از غلبه با سبب کلمه مافغانه و ان ولایت افتد از کلام

محمود ولد پسر در سال که با اسم که جنب که او را افتاد و او را بنام داد دولت صغیره عرض شد
که که که بنام بر خست محض از ده هجرت او را بنام داد دولت ازین شهر رحیمه مرکب پادشاه از انظر
عالم خراسان شود و بنام از قد بر بخت برات حرکت میکند که از نظر فایده ای که که شیده
انسانی ساده لوح که در دستان غیر محقق سطحی ایشان فهم نظر از خط و دست از خط و فکر کند
دری اندوخته جمع قبول اصفا و دولت قد بر را با دینا که که خلوت و تشریف برابر او که که حسین قضا
و از محمود وزیر بهانه فیه ایله جرات دارد و دستان و کم کریده در فعل انحال شده و بلوغ عاقل
ناخت کرمان گشته ای که کرمان قلع لایحه کرده و تفس مقدم محمودی شده محمود وزیر دارد کرمان گشته نه ماه
بسط کرمان پرداخت ای که بنام شورش فارس زمان قد بر محمود رسیده باعث انفعال و بعد ای که

کرده عازم کرمان شد چنان سلطان بن برادر قلعه از افغان خفته خال دیده با ملک جعفر خان سیستانی کرد
قد مار مجبور سر بر چو طوطیه و نمید کرد باطن را در شوهر ضعیف سوار که پان خول در آورده بسیاری
فارسی زبانان صلاهی سوار شدند و در جمعی از افغانه را که در قلعه بودند مقتول و صبح افغانه
پروان و افغانه کشته حقیقت و از کیمت و افغانه کشته چنان سلطان در ملک جعفر خان بماند
آورده با فارسی زبانان قلعه بفرست آوردند محمود بعد از رفتن این خبر کرمان را با نایب و سایر که
اکنون قد مار نمود و در سال کبیر بازشنونی کرمان که پان یکم غیر کشته هشت نفر از افغانه
افغانه قد مار و بلوچ و هزاره آن سمت جمع کرده و آمده قلعه کرمان را محصور و هر چه از پیش ظرف
احدی باقی نماند و قلعه کرمان نیز رخت افغانه با چار طالبان و متغیر میکش کرده در باب
تقریب قلعه تا انجام کار اصفهان استمال کرده محمود نیز تسبیح کرده از کرمان عازم اصفهان
ایمان دولت بهیه اسباب قاتل شغل و در جبهه نایک شود مردم در دستار و باز از علی گار
فزون جنگ طرب نوزد بسبب بیان و دروغ و خفایان میکش و در بابل و کربلا و کرب و کربانان را رستم
زال ساخته و بحقیقت نام میدان کارزار استاشد و در دوزخ به بنم حادوی اولاد سینه هزار
و صد و سی و چهار سوار و کلاه نماند و ستم خانی اصفهان قاضی فریقین واقع شده و کشته
مغلوب و رستم خان خور لاسر شایسته قصه و در زندان با اصفهان توچی خبر جمعی از اعیان و کباب
دولت مقتول کشته و تمامی توختاد و اسباب بدار بر تصرف افغان و آمده بقیه الحید طوطیه
اصفهان و بنای سپید بند در درویش محلات گذاشته شد و برادر روز محمود آمده فرج آباد

همان نحو در آنچه جمعی از ایشان میگویند چنانکه چنانچه افغانه که در باغات و خارج شهر بودند
مردم را میگردانیدند و بجا میآوردند و بکشتن و باستان این شهر بکشتن و باستان این شهر بکشتن
و در روزی که افغانه از قزوین برگشتند و در اصفهان میسر شدند و باستان این شهر بکشتن
بکشتن بکشتند و چهارده تن از ایشان به تنگ تیر که اندک تیر جا که در این شهر سلاح و معرزه میرفت
گرفته استخوان و نهان بقدر میسازند و جمعی را به تیر شمشیر را بر سر ساخته ایشان رفته اند و
محمود بن قنبر در آورده و در قریب بدو و در اصفهان در لایت نیر درایت حکمرانان
مبارزان و سوره نفسانی و در اصفهان و قزوین شاهر اداکان انداخته جمع اول و در اصفهان و قزوین
که صغیر و کبیر اسمی و یک نفر بودند معروض تیغ جفا ساخته نفس ایشان را بقم فرستاد و بعد از
چندی چون قوی و فالج شدید بر او عارض شده و دیوانه وار خفته بکشته و در اصفهان باز
مانده بکلم چون از قاضی و جریان ظاهر گردید در روز دهم شعبان سال هزار و صد و پنجاه
مطالع بن بیلان بنامش در قزوین قتل شد که با شاهر مرگ او بر جمعی از افغانه باخته است
کرده از کتف اغزال برآمده و بر سینه بنام خود غلبه ادا ساخته کسر فرستاد و محمود بن قنبر
کرده من جش لا استقلال با بر سر بر کمر انداخته و در ایام سلطنت خود کران و در و نهاده
و قزوین و طهران را تا یزد که در کسر تیر عارف و خراسان است بجهت تصرف در آورده
و بکفر غلبه روئیده است بدو از لایق و کسان تو صبح امثال در حضر شاه طهاب در قزوین با بر سر
سرور است اسماعیل بن نامرنا بن وزیر اعظم با بر سر سوارت و غم است و بکشت
دوس فرستاده جمعی از در سبب و بجهت طلب شاه طهاب بر سر که سرور در روستا آمده سفایر

ایشان در فرخنده رشت نکو توشت انداخته و در رشت از در افغانه و آمده مغرب و در سبب و در سبب
که در جمعی است واقع است همان است ساخته با بر توشت کشته و در سبب و در سبب
نخبر استر اندولت راه دور و در از طی کعبه هم و اعلی شاه طهاب بر کالت او در اصفهان
از نایب آباد تا حد ستر اندولت روستا تفرغ غزوه که صیانت اندولت کعبه بدفع دشمن
بروزیم و باین احوال راه و خد و تصرف در ولایات و در اصفهان و نایب آباد و ستر اندولت
تفرغ را کشته شد و جمعی بر سر لایق و دیوانه و غیران فرستاده تا آنکه متعاقب سرور در
ایشان با دره نیر کسر آمده اختیار جمع و در اصفهان و نایب آباد و بجهت نوشته که اسمعیل
اندولت علیه صغیر بر تیر و داده بود و محمود بن قنبر ساخت که از طرف شاه طهاب جمعی بدفع و در سبب
گشت در خارج شهر قاضی فریق واقع و در لایق شسته شکست بافته قرار فرار و در روستا
و کعبه و در تصرف و بدون منافع و سیم و دو سال در آن نواحی بقبضه و اخذ و در سبب
و بواز پروا شد تا آنکه معاند قنبر بر سر سید میرزا و با سوله چنانکه ذکر کردیم و در سبب
اشاره و در سبب بدون جنگ و نزاع آمده لایق و چنان و بجهت و در تصرف و در سبب
کشته و بجا صغیر چند بر سر شاه و در سبب از دست قلعه زلزل با عا که پیشتر
دارد و در و با لایق اینها از جمعی بکفر و در سبب که احوال است بودند در سبب از دست
بنوده از با سبب طاعت در آمدند با و شاه و در سبب از دست قلعه در سبب که در سبب از دست
از سبب لایق که در سبب طاعت است با و در سبب و سالان و بجهت و در سبب از دست
منزاجات حساب اکثرا کرده معاودت بقدر سلطه خود نموده و بکفر و سبب و سبب از دست

تبار اصحاب عازم کلر کشته با پادشاه فرستاده بودند و معذورند که در اصفهان می بود از دم تیغ جفا
 شربت شهادت نوشانیده سر او را نزد پادشاه فرستاده و جواب ایشان را زبان تند سیف
 و سنان قتل ساخت این معجزه بفره افروز خشم روزنه کشت احمد پادشاه سردار روم با پادشاهان و عساکر
 آن مرز بودم از چنان دایه افراز جرم شده در منکر کد قاتی عسکرین با شتغال و نوار پشور
 و شین بن الفریقین کریده در بیدار بخت و مقهور شده رخت عزیت بود بر سر میت کشته
 اشرف تبر عازم اصفهان شد و در سال بعد مجدداً احمد پادشاهان را غرم از خانه طبع صلح
 انداخته افراد ممالک و تعیین حدود و تهدید سرزبان پنج و دستور کردند که ولایت خوزستان
 و لرستان فیلان کرانه و بهمان دسلطنت و فیلان دارو پادشاه دولت عثمان دولاب سست شتی
 عراق و دارالکرمان با نایب متعلق باشند و درین عهد و پیشانی اتفاق و دفع غلبه خراج و دفاع کلمه
 هر یک عازم منقر و مقام خورشید کشته در سال چهارم جلوس شرف اند پادشاهی از سلطان
 احمد خان با شاه روم بسم سفارت باز تکیه بنیان صلح و صلاحیت بکسر اشرف
 اصفهان و از جانب اشرف نیز محمد خان بلوچ با پادشاهی کرمان و همراه پادشاه در باره شاهی کرمان
 در میان چند نفری که پادشاهی کرمان را از او کی اهل و حق سری کرده اول صفی مرمانی بود و دست
 بختاری بهر سید حقیق احوال او اینک مرئی الله شخصی بود از طایفه کرمانی و در سنه هزار و سیصد
 و هفت در طایفه آبا و جدیست بار شبع شده ادعای شاهی کرده و بهر خاقان شهید کرده کشید
 تا هم از آن ابراهیم میرا بود تا فی این اسم را گذاشته ام محمد حسین بن محمد از صحرای خراسان
 او را کلهر محترم داشته سر بر تاج قش گذاشته و دومی الله زلی با از شهادت اصفهان متوجه

از آنکه در هر دو سال یکبار تجدید

با دانی خواهر سرور و از مرگات اصفهان گذاشته بود از خلد آباد و خواجه سرادام شده و از تبریز با خبر آمد
 و در چاه کجی که از راه م با طرف نوشت اما چقدر است حب زده خطه دار و بنا بر دو مساجد هم
 شاه طایب خوانده اسم خود را تا استیلا کردند و حکام شرش و کوه کله و در سبیلکشان
 ست زوار جمع آمده که امانت بسته و امر را بر سر خسته نعتین کرده و از آن نواحی که کل نعتین هم
 رسانیده تا که از جانب حضرت ظل الهی در جنتی که شاه طایب در طرف تشریف داشت
 با رکبان دول علی صفی مرزا آمد و الا صد و بیست که بهر شایسته از کوه منحصراً به طایب و ادعای
 ان شخص خلاف واقع ادعا کرده با علی را که در چیده اند بر چند لاله ابروی اش را در
 در جنتی که دهشت ملک و منقر صفی مرزا بود او را گرفته بقدر رسانیده و این قضیه در اواسط
 شهر محرم سنه ۱۰۳۱ روی نمود که سید احمد نواده میرزا و امیر متولی سابق مشهور **مقدس**
 شخص احوال او اینک بعد از واقعه اصفهان که شاه طایب عازم اورا پادشاهان کرمان سید احمد
 ابرقوه رفته و در اینجا رقم مجملی شعر بر تیرتیش اخبار است فاکسر و کرمان مهر شاه طایب
 با هم خود ابراز و عوام کالاهام را خبر با این جنس کذب طراز کرده چهره از او بشهر را فرستاد
 عازم پادشاهت و در نوشت فاکسر که در شت خراسانی نیز واقعات کتب کرده و از آن احوال
 افغان از جانب محمود حاکم شیراز بود جمعی را بقایا سید احمد فرستاده و در سر پادشاهان قاتی
 واقع شده سید احمد نیز هم گفته و با بر تیره آمده ابرقوه را از کتف احوال و تملک سید محمود
 آگاه بر عاصد شده و در کار که محمود سر ساد شد و بعد از دو ماه از محبس فرار کرده بجانب جرم رفت
 و سلک حقیقت خود را به تجدید اعظم داده از جرم رفته و در اب و زیر زرا با بیره خطه و در ابروی

فرز متعهد و کرمان را تصرف کرده در چهاردهم بیستم الاول سال هزار و صد و چهارم طبق قوی بنیل
جلوس نموده اسم پادشاه هرگز نکرده و چندی زده بعد از چند روزه از جانب اشرف پادشاه
او را مورد سب و توهین در قلعه حسن آباد و لاس بجهت رود بالاخره گرفتار گشته او را با سب و توهین آوردند
اشرف کردن زده بهرام سرور را از سب او بریدن کرده و عاقبت نزد زلیخه سرور باز داشتند
و که محمد علی نام فرستیدنی مشهور بعضی میزایانی گفت او بکند در ماه محرم سال هزار
و صد و چهارم و دو طبق قوی بنیل و با سب و توهین دارد و شکر گشته از آنجا که عصاره در چشم
ایشان چاشنی جعفر از الوابط او را دیده هر گشت که چشمی این شخص در نظر ما بچشم صفتی میزدانست
و او را با و باشت مد او کا شراشت عوام از راه حقیقت حجت که خبر میدادند و شنیدند با شکر
با سماع این خبر متوثر گشته از آنکه مجریه رفت از آنجا از راه بصره روانه بغداد شدند عیان در آن صحن
بیا بیا است ایستادند و از آنجا ایران بانه دولت عثمانی برده است بدین تحقیق میانه را که از آنجا
نموده موسی الیه را به بار عثمانی احضار و بعد از زرد او بجهت الی اسلحه هر معاند در تنین و در اسلحه
سکن سکن و از اجابت بار او قرار دادند و بعد از قطع سکن اسلحه از آنجا پادشاه روم با عصاره بعضی کتاب
او را بشماره پانزده و شصت از طرف قسطنطنیه نزدیک بر سر فرستاد و فرستاده بعد از آن
از آنجا مجریه فرستاده کن او را مرضی ساخته و تنه احوال او در میان و تاجی به تنه فرستاده
و چاه و پنج کلاه شکر خواست و بر سر چین نام قند بر آنکه از راه بغداد به رفته مدتی در بغداد
بعد از آنکه کرد و ادای میبمانی بود و از آنجا همراه لقا خنده در کسوت در ریشی با سب و توهین آمده بعد از آنکه
صفتی بر بار کرمان میان حاجت جاکا رفت و خود را بجای سر بر نام موسوم و ادعای پادشاهان بر مردم

بغیر

بغیر سرور که شکر گشته پادشاه بر سر پادشاه و بر سر پادشاه و بر سر پادشاه و بر سر پادشاه
جاکا و محمد و اطراف جعفر و از آنجا آورده چکر کارش را با شکر گشته حساب با سب و توهین
بر آورده باز سب و توهین کرد و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته
رسید دیگر شخص در دست شکر گشته به هم رسید با عصاره سرور چنان منفرد خود را سب و توهین
میرانامیده بنا بر آنکه خود سوار شکر گشته و در شکر گشته چکر چکر با شکر گشته از آنجا
بر سر خود جمع دارد و شکر گشته از آنجا حاکم ملحج رفته چکر از ملحج با عاقبت او برخاسته و از آنجا
پادشاه طایفه بان سرور آمده از آنجا با شکر گشته و غریبت بند کرده با سب و توهین خود را بر آورده
که در آن اوان در آن سب و توهین است قتال بر داشته و در مجادله نموده سب و توهین را منظم خست
و شکر گشته را با محال شکر گشته و سب و توهین تصرف در آورده و بالاخره از جانب اشرف جمعی بعضی
او را بر گشته با سب و توهین در می آید شکست با و بهنجب بند و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته
تصرف افغان کرده و بکر زین نام قلعه است که در لاریجان بهم رسید و او را از آنجا
نام طایفه چکر بود که با چند نفر از دریشان در پی زده کرد و قلعه بان را حاضر خود و بعضی گشته
در قریه کنان از آنجا و میان میفرستد و بکر زین نام قلعه است که در لاریجان بهم رسید و او را از آنجا
نزد پادشاه است بهر سب و توهین و از جریده و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته
قلعه ری با سب و توهین که شکر گشته با عصاره سرور شکر گشته سب و توهین چکر چکر
نام نهاد و حاجت میفرستد و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته
در آن کوه را تصرف کرد و در آن اوان محمد شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته و شکر گشته

آن بنی الامم به ناز و شکوه و مشورت **روانگار حجاب غلبه الهی**
 از آنکه که نقش بر آب گاه معجزه ربط و پیوند فراوانی بنا بر اینست که هرگز آدمی ساخته و این جنس
 آنسان طراز حجاب و قام **دوام بر سر** و درش نوع بشر انداخته بخود و مخصوص خداوند صمدت و تقدیر
 شایسته از بندگان **الذین یسئلونک و یقولون لکن لک الفیال** حضرت ظل الله در آن
 اوان که افلاک و اشیای و جواهر و کائنات را در یک چشم و یک آن برپا داشت و کلام بود
 باین نام که **یا علی** که ساجد بود که از پیش اقبال پروردگار و همیشه در آن ولایت با توکل بود
 او زبده معرکه است از مردم می بود و از جانشینان نسبت به خلیفه آمد و در آن شهر تکیه را بنیاد نمود
 در بنو بصره داشت آنحضرت طالب بودند در اغلب بنواست که در میان آن حال شده اند که
 از عهد جد پیشگان افغانی را که طریقی اشاع و پخش شده از هر یک که جمعی از آن را باقی
 باین ملت بهر قدر شرف و افتخار و بزرگواری و عاقلانه با الاخره حکم قضا امر مرا حاکم است
 وقوع یافته آن مجتهد و مستوفی و عارف در سال هزار و صد و سی یک در شب یکشنبه بیستم
 جمادی الاولی در ساعت نیم از شب مذکور گذشته شایسته ازاده رضا علیه السلام را در مجلس
 سال آن سینه مرغ بنقاب تراکشیده و پیکر او را در سنگ پرده یکایک حفت اشک مدام
 نغمه میرزا و امام فقی میرزا که هر آن درج و آخر آن صبح اند هر چند که در آغاز ظهور که کمال
 این خدیو پهلوان در قبال امور که در دست دره جزا میورد و شمشیر و تلوار و این حدود
 و ناحیه و شت از آنحضرت با افاضه و تکیه و اکراد و اوزکیه و سایر طایفه اهل افتاد
 بر قریح چوشت و کوشش در از باند ایشان در داخل کار ایشان ظهور آید و چنانکه که با دور و نزدیک

و ترک و ناچک واقع شده تا اخطافه را رام و سجدات را قین آرام کردند اگر نشد از هر یک که خیزد باید
 تا بهر مغولی غراب پیشه هر دو از انداز و کتب بیکدیگر خارج از حد قبول ندین و شیرازه کن
 چون درین روزنامه **تضار** نظرا **احضار** بخرم با سر و غرض احیا ضبط کلیات اسرار است لهذا بطریق
 ایما و اسرار معنی داشته یکت قلم را بهیچ **احضار** جان که را میبازد و هرگز که نرم از آن
 دوران در عشرت سر را بران سازد سازی کوک کرده در هر گوشه از غنی لغ و سواف و ایا
 و از هر سر سر هر کانه طبع و صدای بر غواسته زک و ناچک چنانکه آسانند با باغین حیرت
 خراشیده که کوچک و بزرگ قانون خمر از دست داده در دایره محنت کف زمان افکوش
 کشیده و هر جا قوی هستی بود از کربان خود سرور و گردن فروز در آورده با از انداز و پرت
 گذاشت از آنجه تلک محمود و یسنانی بطریق **تک** که کور شد بر شمشیر سوزانده است
 طایفان را فراشت و لا حضرت خاتم الانبیاء آن اوان در صحنه امیر و کلمات و باقی
 سرحدات متغیر کتب و ادب و کمال غریب و جاد است شایسته از اوج دشمن کشیده و سرور
 مانند شیر صبا پیشه و شیر و طبع بخش کام بچند و خوشی بودند و چون که سازه چرخ
 بنای از ساغر ماه و هر غمنا به غم با ابر این پیروده و حریف شکست طرف زمانه از مبتدی
 کاسه بر سر صحنه شکست و از غنای قدس و زیست نظام دل کشیده با شیر بر روی
 دور و نزدیک بر بست این معنی را حوض خیرت آنحضرت بر تافته با الهام خداوندی نیاز
 و در شاد و بخت و خنده طراز به نیروی غم بلند و قوت همت از جند طایفه افشار که کرد
 و باقی ثبات را که ساکن اسوده و دره جز و کلمات بودند بجزیره دست احضار و کلمات را که

و بخواه آن بر سر یک از خویشان و اتباع او در ایستادگان از آن کس بی در اندازند روزی که در کینه
 ملک کرم جریه بازی بودند بغیرم عنان کیمر ملک دست انداختند چنانکه نام تو سوار و دست
 را بیض و شصت پشت و سر که نواز آسان در پیشتر از خفا آب پشت و بر زمین گذاشت
 بر دمان آب ملک خورده جلوه دست نیامد ملک از آنجا که سرست با لبه پیشتر بر آن نخت
 بود شخص این معنی کرده بعد از انقضای میدان بجای نشسته عطف عنان کردند اما آنقدر سختی
 در کین وقت می بودند تا آنکه مصالح ششاهه اماله غلب قلع خان را مانع که باطله تمام
 ایشان را با خود رام ساخت و بعد از آن ملک را بر سر مشید سر غلب بشکست
 ملک پنجا پیشتر از حرکت یک روز پیشتر حرکت کرده و حضرت خلد آفر روزی دیگر لا متقا و
 قلع خان را بتفریب کشا همراه برده بعد از دو روز بقیه یا میانه فراموش شد سخته حرم
 بام افاده را از دست رها کردن مصلحتی قلع خان داد و بعد از آن بغیر سر را که در ظاهر هر قلع
 جمع لاف دست یاری و در باطن بیان شمشیر و دم انداخته و در میزنده از بیان برداشته و
 عازم اسود کشته شد نیلات آن ماجرا را جمع گفته که چون کما شد در بیان آغاز ماجرا
 حضرت **خلیفه** با **ملک محمود سیستانی** ملک محمود بعد از تفرغ از آنجا که در کینه
 چون دانست که از شهر خلافت آن آزاد و مرده حیات است کیش جز بر یک پد کچان برنجی که
 خورده بود و سر را که بر پیشتر دارد بر سر نزل نجات نخواهد بود و خلد پاشش
 این معانی بر روی چپ روز اول که دیدش کشته آنکه روزم سیه کندان است پس با کار که
 کشت که با شمشیر شده بر فرج چنانکه روی پروازم با کار کجاست را لایق سازید اگر ادا و جود

و دانست که آن جناب کردن فراغت نمیدود و در سبب مسوط الیه که جفتش را رو کجاست
 در غایت اشتباه و تصور این معنی از حوصله ضعیف ما بدون و این خیال از خبر قدرت انوار
 ملک جرم عذر این را از مشوب بگردانسته از کلمه رها که جواب گفته و بشمام با خود
 نموده عزم تنیده انداخته کرده چنانکه کلمات و چه چه و چه شنید که برستانات عظیم مجری
 بر قلعه جات حکم به غارت آن است را مقرون مصلحت دانسته با پنج شش هزار
 کس از راه راه کان متوجه خیمه شان کردند و در منزل برزبر محمد و اگر او کس بعد از آن
 نزد ملک فرستاده پیغام کردند که کلمات و باعث وحشت اگر او موجب زانجام
 ازین ماجرا که گذرا از آنجا که ملک محمود را مانع خود چنانکه باقی شده بود دستمال اگر اقل
 چنی کرده باز کرد و این معنی سبب بی غنی عدم اگر او کشته با تنیاف از انهم سرکش بر خسته
 بغیرم مانع پیشتر انداخته از نا مساعد بر سخت بر کشته و از سر و قلع جات خود متواضع شدند
 و ملک جانا مانع و اخراج ایشان ناکداشت که قلع اگر ادا نماند جمع از عوارث و اطفال ازین
 رو بر خدای در ارضه سر ساکن باز نگذاشتند که با خبر ایشان است کبر و اتا تاخت قلعه زبان در
 که روزی در سنی خورشید و واقع ملک و متفق آن بجای بود و شنبه خاطر مانع محاصره کرده و در
 غدا لایزال خبر به پهل باند های ناکامت بر پیشتر رسیدند تنیاف انتقال آن بعد از وصول
 ملک سبب خبرشان حضرت خلد آفر در شک و شان چنانکه جرجان و در حد و شان و جرجا
 از دم کوشان از راه نقیب بیا بغیرم احانت اگر ادا بماند و در ابتدا کار در در سخن خبرشان
 بهر چه از اینجاست ملک که اسباب ترسانه او را از شد متعسر می آورند و دو چار کشته که از سر و

و معذره می دانم که از اول طاعت جان بسلاست بدر برد ملک محمود ازین و آنچه بجز کند قلعه
 کبریا نام و تیغ حاجی کشی را آب دوده گرم گرفت که بد شرف نینو بود که دهنش حضرت علی
 با جوانان صف سکن و دلیران مرد افکن عوده و خود نعره زن از یک کنار رودخانه سخته
 زهره سحاف قلب لکر محمودی را میخاشه خود را با قلعه و در آن قلعه خود بجای آورد
 از گنجی محصور می نجات یا چند ملک بجز از وقت بنا بر اسم حرم قلعه سکر زینب الهی
 بعد از وقوع فتنه و ظلم رکن است از در قلعه فرار و در سکر خجسته تحقن اعتبار که حضرت علی
 عررات داخل این قلعه را با بال ایشان از قلعه فرار و در یکطرف قلعه در جانب دشت
 زول و در آن شب اگر اودی که از خوف ملک بر پیغمبرها مخفی گشته بودند از فرود و رود
 سکر بجز سر حیات تازه و بجز بی اندیشه باشد بار و سا سر قدم ساخته بجز و الا پیر شده
 و بجز بد اندی می هداقت عهد بندگی بشد روز دیگر که ملک نیم روز غیر خورشید جهان افروز
 از قلعه اش تیغ کشیده و اهنک خود نانی که ملک لوار عزم از اخته و طرح جنگ انداخت
 چون حریف را قاهر و دست سحر را از در طلب قهر یافت گشته همان و شکسته همان
 بر یافت و بقیه تو سجد را حصار خود ساخته بهمان ارض اتم سر شافت آنحضرت بجز
 تا عشرت آما و حد شد و جوشان از اطراف ملک که اکثر نکر کرده شاید ملک از پنا
 تو سجدان مبر که حکم کید فایده نکر و بجز طایفه افشار را که لاله تا ازین سکر باری نقد همیشه
 به تیغ و دست اخمص افکن میان جنگ میبردند آنحضرت در و بجز این را تا به بنامه و بجز
 عانی حرم و البته ترک درم و از عشرت آباد اگر اورد از مخص ساخته بهمان پیر و صرف نام

۱۷
 غم کردند ملک نیز عزم باره را منتقم دانسته و در درض نفس مقام کرده ذکر قنیر
 یکی قلعه و باقی قلعه عات اپورو نیز با ندوی ظفر پر و چون حکم قلیجات اپورو که در تصرف
 افتاد به اخلاص می بود محمودی شده و صد و خشت بودند ازین جلد چاهت ابروی سنگین
 یکی قلعه که در دروغی اپورو واقع است هر چند که سوخته و دستان و لکر مرا غار کز ناس
 و توان بکن حضرت غل اله از اینجا که همیشه سکرم نشانیند بودند ثبتت بر دین
 عزم ظفر پر و در اول سر و گشته با دلیران عزمه نبرد قلعه زهره را احاطه و اطراف آن
 به خاک و خاکش انباشته شده کرده آبرود خانه را قلعه بشد آبی بود کار نایاب و جاد
 در مرکز بسته قلعه که زیاد ف نبرد ملک ساخته بعد از چند روز که صواحن را بجز جبهت
 آن طایفه اشتراف و زبرد این قلعه به جبهه المین استبان ششست جبهه سعادت جوان
 نداشت بریان کردن بر بقعه اطاعت گذاشته آنحضرت اسما ^{که} قلعه را که بایده با پر
 و سایر ملک پراکنده ساخته بجز این قلعه اندوه نبرد که مسکن طایفه کند و زور افشار بود
 در زمره اتباع ملک محمود انظم بلقعه مزج از اخلاص کشی بر نماند و بعد از ثبتت که
 یکی قلعه را بت توجه با زور بسیار فتنه بدست شاه آن قلعه را بقیض محمود انداخت
 از در طرف حواله تر قریب دوده خاک ریخته بلند ساخته است و آن نقشبان و چاه چنان
 خارا سکن آغاز نقب زدن که در تدارق و وصول نقب به جوار این قلعه از کج کادر در ملک
 بکمر بر دستان پاره شده سر رشته نقب بدست آورده خوا سید ک آب بران قریب آتش فدا
 فرم نشاند هر دو میان نیز و سکر که آن نقب با دوت انباشته آتش زودند چند نفر از قلعه که با

که در میان آفتاب بودند و در آنجا هستی آنها برآمده بادل سوخته و بکر آفتاب روانه و بار عدم شد و در
قلعه نیز مندم گشت اما قلعه کیان با نوحه و خاک بر آن موضع برشته راه و دخل بر سپاه نصرت
پناه بشته چهره شب کار ساخته شد بیداران بپل توان از اطراف جمع آورده چهار قلعه را
بفصله صد ذرع که بیش از خاک و خاکشک بنامه تملی می کسی فرغ عرض و نه فرغ ارض
آن میشد اصله کوه سد بست آب باقی کرد و در عرض ساعت آب حاطه حصار کرد
رخه با سار شبات و قرار دیوار انداخته بنیاد قلعه بنیاد و ستی آن سیدی لمان حرم غایب
آب رسیده و در بروج و بیوت قرار خا و شهاب علی عرفی شهابی که بر کوه مردم بخاک
طلع خود را در برج آبی منقلب دیده دست از جهان شسته و ازین اضطرار باند سرکش از خانه
چشم روان گشته از روی نداشت بای سرور دوران فرو ریخته شد بوی کینه چنانچه از روز و سالی نماند
که سرانیه خدا بودند معروض شخص یا سائوده بات نام که خدای قلعه را در شیطنت پیشه بود
بکوله لکند نشاند تیر فاکتور شهاب ثاقب ساخته بات حیاتش را با آتش حو
که ساکن استغفار بقلع و دیگر فرستاده پس بجانب سپه تحریک لوی نظر سپید و بعد از
چند روز بهت بلند غم تغییر قلعه را بخند کردند و قزاقان نامی که بزرگ قلعه مزبور بود و چندی
تر که تیر را با خود مشق ساخته بهوار شوهر ملک آتش فرشته می فروخت حضرت خدای
در صحنی که مشغول محاصره بودند و در آنجا سبک پای را با چرخ پیک افشا و چندی
دیران نامد بر طاهر آن نایره ماسور ساخته و چهر آب را بخند از چاره دیده بیدگشت مشعب
بشد و مودین در سه غم آب نای توشت کشته بر بی تربیت دادند که محافظ آب کشته

۱۷
که داخل قلعه شده قزاقان نیز با جهت خود بغرم مله بکسر برج آمده با ما سرین محاذ گشت
فاش شده و چندی را قبل و چنان یک را و دیگر که همانا لشکر خانه روشن میکرد و در روزی که
انحضرت از تسخیر انخواه فراغت یافته و در آورده شد میان خبر طال اکبر بعضی اقدس
رسیده شباهت بهت والا بغرم کتار را بخند چهره صلابت و سینه و سر خنجر را خون خنجر
بکشم شام بخیل تغییر حرکت و از سپاه میان جبال با دلیان معرکه جلال خود را
بندگلات رسانیده مشق سپاه راجع و تیر سبب قطع و قی کرده در برابر انچه خبر
فرمایا بکشتن سبب قی چند کشته چندی از جای کان جلاوت قرین با در سبب قلعه تعیین نموده
که بخانه بی راه اقدام و اگر ترک نشد قلعه قصد من را نمایند اعلام کنند و در روز قلعه کیان
افعال مکرده خبر بلند آجال چهارده برکش از انگاه قزاقان شب فوجی از نماند و با بدو
قزاقان آمده قزاقان جمعی از قلعه برآمده ایش از او رگین کین باز داشت و نصیحه باز فاجه
برگشت شب با دکان در سبب قلعه خروج آن جمع از قلعه تفرار تر که نمانده و خبر بخیر
منه اختر رسانید انحضرت بهنگام صبح بغرم نقاب بر مرکب تبرکت سوار شده
و در فرسخ که از چاره زده بخند زد یک شدند قزاقان بیست و چو چو از قلعه برآمده ترک گشته
از دست مینه نماند از جانب جبهه از کین گاه سبب انداخته و با شیشه های آخته از
بقلب سبب کینه خانه انحضرت بیا در بار کینه نموده بدلول و ان لیکن فنلکما کنتن
یغلبوا القوا از قلعت خود عدت انکرده اند بکینه کرده با دلیان افشای بیات و در
افشاند و دست با استعمال آلت حرب و کینه بر دند و راند که نماند جنب انقله چهره طالع

تبار و در روز که تباری سپهر وادی را گشته پس بر کوه آبا نصرت و تفریح و نظیر و با
برگشته معارف آن جمعی از انانیه با و اسرسم اعتقاد بجهت خبر و کاه رانده اند عا سر سینه
که کاران با چرخ یک نوزده آن حضرت نیز مسلت پذیر گشته کاران را از نظر غیر شخص
و جهان شب تازیانه غایب و غایب عازم مرد شدند روز و بکر که سکن این مذهب با هم از
چهارم رایت اقلیم که بر فراخت و تو افغان شب در مقابل از قوس جدا و سپهر از خنده
از چند بزم تمام کار قله را چند اعلای لوی نظیر پند که در افغان چرخ را غلبه و روز و
سایه وید دست بر دامن استخوان زده از قله باید و متعده خدمت گذار و بر تفریح و رسم و
بر داری شد آنحضرت نیز سابق احوال او را بعضی مقرون و ترکیب قله را کوه دانه و صوبه بود
و جبهه فرودند و از آنها بقصد شناخت که هر روز در آن شهر قناری بر می آمدند و چند روز
طایفه و برهلی و کوه و موبت که در حدود و فساد و درون بر لغیر و رسادی انحال با خوار سکن
کلا شرو و درون با لژ جالده انبیا و پروت گذار گشته ولایت را تصرف که بعد از حضرت اعلی
بغیر غلبه ایشان از ابرود با یک تار از عرصه خبر و دارد و نام محمد حسین یک و ده سام بر
چند کد نیز ظاهر بر کوه و خلاص این در دامن دولت مناصر یک در سبب اناره است و جبر و کراه
بر او ایمن از خبر ایشان بود که بهای هر پشند سعید و کشف بر حقیقت عال و افکته چه قیمت
مقاومت نداشت تا هر که از آن سمت دارد و با غبار و نه فرسخ را از آنها بر آه نوزده و نه
با جمعی از در و سحر و آستان آسمان فرما گشته اظهار داشت در سینه که و بنجید و جود صدف و یک
کردند سپهر زام غزیت به سبب ابرود انعطاف و جبر و کسب رخصت انصاف با شرف و خال

۱۸
انحال با نوزده آن را عجمی را سبب بخندلان کرمان که جان گشته با چند نفر و غار حضرت شربت
تفریح و کوه علی القله کردند بذات معتمد رسانند یکی از انحصار کیشان شد و کوه بلندی
بمرض خدیو و ایشان رسانیده یکجا ایشان معروض تیغ سیات و نادر که بر ریاست
گشاده در میان نصب رضا قلی خان از دودار با و دشمنان و سر و آری و خانه کار و در آن
ایحال رضا قلی خان می از دودار با و دشمنان بر سر دودار خراسان تعیین گشته از عرض راه و میانی که
عازم خراسان بود بنا بر ایشان را و از شکست نادر و ساهل از روز و یک بجای اعلام کرد
و آنحضرت آورد و عازم خراسان گشته سلسله جبهت را با کارد و انقطاع داده و تپه ملک را
چون برای و آلا معلوم بود که معاند اشفاق اگر او با آن حضرت مشق التوقع است به تنهایی
با و در این کزین و در زم آرمایان نصرت برین لوی توجه بکامیاب و سر را شسته منزل بریم
بیر کبر زرا که در کفر نمی مشد در دست خیالان علیا و اف است جلا نگاه با و پسر سینه ساشه کلین
با استعداد تمام بمقابل شتافت و فغانین با بره حرب استالایت سپر و لادان نظیر تمام
تیغ نیز را ایشان حکم و جمعی از اخوان و سبب که کان ملک را روانه و با عدم ساشه ملک از
صدمه چند شایسته که کشته صید زخم خورده شکسته ال خود را به پناه شکر کشید خدیو بهال
تیر همان روز اطراف شهر را میرا قدام عباد صحر خرام ساشه شیشه خانه قلعه ایس با که سوار
قلعه حاجی تراب و در سه فرسخی مشد و متحس و در جانب غرب و اف کس مقرب که کوه شربت
اش با کوه راه آمده و شد بر ملک سبب ته هر دو سه روز که افراد هم تیر کلام با با فوجی خون
انام در حواله قلعه جبرلان میداوند بنجهای کاری سیف و شمشیر زخمای اندوه بر تفریح

و از غایت آن حاجت که در سرش نشاند ملک بفرزاده آنکه اجمال بشمارد و محصور باشد و اهل شهر بیرون
 و در معرض محاصره و شکنجی محاصره باشد از در عجز در آمدن و قلعه را تسلیم و ملک حکومت از کتبی
 بشمارد بیات حاکم سابق شهر یعنی نموده اینک ارض را سر کرده بعد از دو بار فیض بنیاد
 کمان استعداده و آغاز فرمان دهنی را سبب کرده از سبب سری چیده بر سر و سکه سلطنت بر چهره
 زده چهره را منسوب بکیان مبداءت کلاه کانی را بر رخسار تر قیله بکن بافت قضا از کشته
 لسان الغیب بگوشتش میخواند نیست نه هر که چهره را فروخت و بپزد و اندک نه هر که آید سازد سکنه را
 نه هر که طرف کله کج نماید و نه شست کلاه دارد و این سرور داند چهره اهل بی بی بی
 ما بین شده و سر و سر از رتبه اطاعت بر تافته بودند تخت اینک نشین کرده ملک
 اسحق با این امر مانور ساخته مردم بر تخت از حضرت ظاهر استنداده و در وصول آن حضرت
 بر منزل امداد کارزار کرده شسته ملک اسحق بر فیج را تصرف کرده برگشته بود آن حضرت بنعم
 جلایه مشند بمبت دادگان نهفت فرموده ملک نیز از مشند سر مردن آمده که بداند از دست
 برداشته از بنابر سر خویش آن آید و در اثر بی که از مراضع مشند است قاعه فریبی بنابر مخالف قدر
 دوست نفرستاده و از ارباب اخفقت قید و شکسته بقیه فرار و عزم خانه و بار شو که در غلغله
 با دو نفر وارد کلمات و ملک عازم تاخت خویشان کردید بعد از صد روزین و قتل افشاید و با
 حدود و غنا و فرصت افشا داده اند و قتل و قتل از کمانه سمت درون استنداده و از غنا
 نیز به شدت ایشان تارک عهد و انقیاد گشته آمدند که با حضرت سبب مخالفت کردند و سپرد
 تصرف نمایند آن حضرت باز از کلمات عازم سپرد و در خارج قلعه سر که از آن سرشته افشا

باز کمانه شکست داده و از در جبر از ایشان ترا در پیخته نیست و سر ساخت و از این بنعم ملک
 مرکب تهر است خبر نشان بر آنچیز تا وصول گوید و آلا بیاب ملک اگر او تاخت و سلاطنت
 ایشان را مشرق ساخته رایت مراجعت افشا بود و آنحضرت بنمایان سپرد و عطف غایت
 یعنی نود کرد و بعد از وقوع این غایت محمد خان ترکمان که از در بار بادش هر سر در بار
 دارد و غراسان گشته فعلی بیات که از جانب ملک بکورت بنمایان اقام داشت بسبب
 وصول خبر آمدن سینه و در جبر و ملک در مقام خود سر بر آمده شد مخالفت ساز کرده
 ملک را باره زنداد است عازم بنمایان و در فعلی بنمایان پراخت و با قضا و قدر
 و کردن او عزمه نیست گشته و ملک محمود بشیر استیلا یافته ملک اسحق را بکورت تعین و عزم
 ارض فیض فرین نموده و بعد از تسخیر بنمایان و عجمه آنحضرت جایگزین سر گشته ملک اسحق
 با لشکر شر از بنمایان طلب و خود با گوچه دارند حامی مانع خارج مشند سر نظر کرده
 از اتفاق خدیو پهلای نیز با هم از توالت رایت از از جلال سبب بنابر غرض خلد مثال
 گشته دارد و بناید و در اینها هر چه نامی که قبل ازین در میان لوتون از فعلی در گردان شده بکارت
 دران اوان از جانب او سر دارد و محفظ آن نواحی بود بدافعه پیش آمده مغلوب گشته
 بقعه و مرکب و الا نیز با رضی الله تعالی عزم نموده و بعد از درود بکوشش جندی در سرخی
 مشند از عزم ملک داشت گشته حرکت کاب را و لیدر آمده که در علامت لطف پروردگار
 بست که سکنین بکوشش مشند نهفت نموده از آنجا که در کشته و در در سرانجام سبب است
 این خدیو چون در دست روز شب و سلاطین و با سر اسان در واد حیات روانی

نیز چند نفر از دست یاری را بقلعه برده مجبور و غفلت بر سر ایشان ایستادند جمعی را مقتول کردند
 بعد از وقوع این احوال جماعت تمار و عوایب کوچ کرده بوضع مشهور بکابل هندو کشور و در پشت پشته
 مرد واقع و سراب زراعت مکتبه مرد بوده رفته اقامت و از او بیاخته مار و جاق و در کمانها استقامت
 کرده آبرو از قلعه کیان منقطع و اهر قلعه را از کشت و نزع ممنوع ساخته ملک محدود از احوال
 او صنایع مروبان و اشک کشته بر طبق استعاره تا آنکه بفراتر از این را بجا آوردن آزاریت یقین
 و حاکم مزبور با شقاق اشتغال مار و جاق و در کمانها و ستانول ها تا سال آن نایب اقامت
 و تا زکند چند نفر از قلعه را از قلات آب و از دقه بکلاکت و زنگانی بر سر بکلاکت انجامید
 دست توکل بر ذیاری و دامن مرآت بدو کار از حضرت زده بعرض احلال خویش
 پرداختند و آنحضرت نیز از راه تعجب الحبت بغیرم تپان جماعت از راه طرن دایت عزیت
 با نصیب از اخذ در پان **مقدور سرخس** چون مرکب و آوار و طرن گردید با اعتبار طغیان
 آب عبور از رودخانه بنیر کشته درین سرت آب کثرت واقع شد چنانچه از صیدگاه عزیت باز است
 نمی بازگشتن تا کو ارم و صند نه با بر طبع غیر و مخالفت طایفه و بایقه سرخس بر سر راه مردگان
 جتای حاکم استیلا در سنده افراوند کور بود از کن رطرن بکلاکت سرخس که از پرا به سر راه
 مقصد کشته شب بر سر دست آمده باران شد به سرخس که کلاس سید فام غلت در آن شب
 بر کشتابی مبدل کشت و سرخس که به سر تر کرد و در آن سیزدهن از کثرت سید آب با پی است
 لای کل کرده و آن سیکل با بغیر کشتگان اوج فوج کج کرد و بران سرچ کم کرده هر یک ستم
 اعوانه و از شدت باران و کثرت کشته حالت رکوب و نه قدرت نزول سر رشته جاده از دست

پیکر کشته به رفته همان طریق آنشب سنان درین مسیر و نه کجایم طایفه فخر بکارج قلعه رسیدند و مرد
 فیلان چند نفر نازل سادی را بدر خانه خود همان دید جز افتاد چاره غیبه ابواب حضرت کشته
 و پدر خود را با پیشکشی سخت و آلافت ساد و سرگردان طایفه دیگر نیز از اطراف طریق
 سپردند چنانچه بهمانه همراه بود بکبار قلعه پرواخته بگو چاییدن بعضی از نیلات فرمان و الاغز
 صدور یافت و مجببه سکنه جتای که بجا نشت قلعه بابت اقدام داشت در مقام نعمت
 در آمده با الاغز مغلوب و منظم کشته بقلعه تحقیر جت با زایل قلعه از دایره عت در آمده
 مجببه سکنه را با انعام و اتباع کرد بجهت اقد سر آوردند آنحضرت این بار با سنده افتاد
 از نیلات سرخس و نواحی کو چاییده بیست کلاکت و سپردند و ستاده خود نیز بایه و صرول
 بر سر سپرد و این اندیشه در میان **خامره قلعه کوغان** و **تپه بابت تماریه** مرد و **تپه بابت** از آن
 از قلعه جات طایفه افتاد به قلعه توغان بود که متعلق بکاشور یک با بانو و آن کهنام
 نسیر آن در عقده تعزین افتاده بود چنانچه شورش یک با وصف انساب بن دو دمان ششم
 مخالف در زمین کل کشته و حق ایل با کان لم یکن کشته جعفر قلی یک ساد و نیز که از روم
 چشکل خبرشان بود در مقام گفت این استان بان بستان کشته در آنجا با طاعت و ابد
 ابتدا لوامی ظفر انرا به باب قزغان شقه کشته در اطراف قلعه جتای سیه با کسکه
 ترتیب یافت سخت جعفر قلی یک که از آنجا زبانی و غدار کرده مرحت خط به سر راه با طایفه
 او و خدمت همبر ازانی داشته عا شور یک کج به ثانی با جتیت خود به سیم قلعه داری شورت
 از موبدات اقبال که ه لایم نوش کوبه منور در خارج قلعه نیز بر شاق افتاده است که گزاف

سابقه بامر قدم مالات اعیان دولت صفیه سیدت خراسان انفرقه است چنانکه کون
 خوارزم و ترکمانیه بده شیرغازی دایه خواندم بمقدم بلام ضرر در ساد و خوارزم حضرت اهل رده چنانکه
 سازم و بارک جند اوزکب جوکس ترکمانیه هر دفعه اوزکب مغلوب بلان ترک و قهور
 بکده نازان معارک سیدان کشید پس شیرغازی ترک قطول و دست دراز کرد بنابر ارمال
 رستم در ساد آمد و شد سمار و قوا خد کدشت و در همان اوقات جبر از خوارزم
 روانه ارض فیض نمودند و بنا بر اینکه ولایت چچه در رده دشت واقع و مردم بنام دولت ملک
 تابع بودند و ملک ایشان را اعلام کرد که بدینجه راه کرده قافله را بطرین رسانند و چون
 مطلبه حاج با سبار نزاع و اینرا بقدر رسانید و اموال ایشانرا تصرف گشت و چون
 اوان آوازه شرکت و اقدار انحضرت که ما به حیات نزاع فاسد خراسان و اسطوت شمشیر
 خون آتش مشر و دلهار در روز دیکت هر اسان بر بوی با جماعت و هم صید در بارش
 قله نام و مرجع خاص و عام بود شیرغازی بعد از شنیدن این خبر اعلیٰ حضرت آن مرد در ساد
 استرا و اسوال منتهی نموده انحضرت لازم هر بنا به نسبت نرسد و او منبذول و در استرا و
 مال و اسیر ضار بنابر اید الشات معول داشتند انحضرت و بدفع غایب شد و پیش
 انعام فیا بن شده با نصیحت از غلامان خاص موسوم به آلتون جلورا برسم خدمت و اید و در
 مرکب نظر فیا و ساخته بود آن جماعت در با قله خورغان و اردو سکر نظر افرو از نوازشات
 لاینجه و کشتند و نیز سبب انقلاب و ضاع و هتاهل فایز و مرد و چهره و قوا را از جای خود
 بود روی امید و در بار آن نرینده سربازان را آورده در با قله خورغان و نیز ای بی بی

جسته و هم از جانب شاه صاحب که در آن اوقات در ماندان بسر میبرد حسنیه یک ستره اکل
 بخارت و اسفند و کتیق کایان کوکب علی الانوار که از اقی خراسان طالع شده روزی
 فروغ اخبار عالم افروز شر بر در و دیوار شربت کوشای یافت مامور شده در ایام محصره
 آن قلعه دیده بسرینه سلیمانی اخبار مقدم و الانوار و دست متار از کلزار خدمت را
 بچیدن کلان رسد و کت سلمات کرم کلان افشا ساخت انحضرت فرستادند و در اکر
 داشته بعد از چند روز از امر شخص و گو که با دشت هر اوست خراسان کتیق و تحریف و
 و چون ترکمانیه علی سکی در آن از بخیر می افک کرده رجاءات سابقه سران کرمان
 کردن گشت و بر آوردند قیادها محمد و امیر شهادت منصور و طبر الدوله ابراهیم خان و ابایی
 از سپاه نصرت قرین بمی حصره قلعه خورغان مامور شده با همان از یکجه جمعی از خازان
 خاص چپاول بقعه خورند که سکن ترکمانیه بود انداخته اسوال و دلب نظر اید و عرضه
 غارت ساختند ایشان نیز از قلعه برآمده مهابی جنگ جبر از انکیان شامت چنان گشتی
 هدف نیز کلان لشکری کردند و ولیدان بر قلعه پوشش برده نیز حاجی را تصرف قلعه
 در شرف نیز در آمد که اهل قلعه بر دهن استیمان او و بنده حضرت خالق را باره از اهل
 این ان عذر پذیر گشتند و ایت انصاف از اخذ بعد از و در گو که آینه نزدیکی خورغان و اید
 قلعه داری را پنهانید و دیده قلعه را تسلیم نموده سربازان اید و کدشت سپر کن شیرغازی
 که مدتی در رکاب همایون سالک طریقی سر باز بودند بعضی اسب و خلعت نو از شر کتیق
 ساخته و چهره تپه نامایه مرد و پشته را ضمیمه تر شخیر بعد از راه چچه و خورغان و عبا سربازان

راحت مرور سطح فروغ با همه لایق و شایسته ضیا ساخته اولاً کس بداند که آن عجت
 سر از اطلعت برافشاند حضرت متوجه بشان گشته چنانچه محال بود واقع و آن جماعت سرور غیبه
 بلخ و جمعی از ایشان معروض تیغ پدید گشته کوچ و کلفت خود را گشته است بهر تیر
 شمشیر و قلعه با مال و زر و ان و غنایم انظار بفرستاد در آید حضرت خلد الله
 مال و غنایم بجا ازین عنایت و اسرار ایشان را مخلص ساخته غم تعاقب فرمودند آن عجت
 از باب سیستان درآمده انحضرت طایفه زبور را که چنانچه در احد قلعه مرو ساکن و با
 فرقه قباچه صلح داده و برگزیده را مورد عطف علیا و در سائر فقیهین را از طرفان رکاب الا
 ساخته اغراب را با خانه و کوچ با پیروز دست داده عازم ارض اقدس و با طایفه فرما
 نوشته کرده رسان توجیه موکب بفرستاد و در میان توجیه شاه طایفه بجزم شد که محمد گنج
 ارض اقدس و حضرت خلد الله و قایم آنجا بعد از حرکت موکب الایمان بمرکز محمد
 چون که پان خود را از چنگل خیم قوی دست رها دید معجزه مهر درخشند چنانچه شود
 شب به باز یک میلان شود فرصت یافتند از مشیت سر بایک جبین و سفر این مرکز
 کردید که شاید در آن ناحیه شاه طایفه تسلط یافته با فعال کارش بر بانه و سرشته و در
 از انظار اندازد خیمه صحرای که در آنکی انحضرت در حدود غراسان بلند آوازه و کل از هر
 آن را با از زلال جو بهار تیغ آید شتران و بنانه و قرین طلاوت بی اندازه گشته و لایم
 نواهی اسبورد سطح ماه لایق و شایسته حضرت مرشد شاه طایفه در آن دوران در شاه هرود
 به طم توتش داشت بعد از اسماج حرکت ملک محمد و جوی بسید و در محاسن جبار با بیلری

و اعانت و مدد کار آن زینده سر برشته پیر شاه حاجم و سفر این روز در جبهه حرکت
 خود حسی که معبر المملکت را خجسته و آواز شده تمام آن سرور فرزان و ناز و ناز
 اما ملک محمود از آن قلعه جبین را در سه راه محاصره کرده تصرف و متول تسخیر ساری
 بود که آوازه انصار موکب را در از مرود غزیت آن حضرت بکباب رضای و شایسته
 خاطر ملک گشته و دست از کرپان سار حاکم باز داشته است بهر مشیت سرش تابان کر
 و معارف آن حسن خلق که نیز از جانب حضرت سار خجسته و آواز بسته چون خبر آمدن
 شاه طایفه بسایع اطلاع و افاق عقب دولت رسید غریب جانب مشیت را موکب
 و عثمان یکران جهان چار با بجانب خجسته ان معطوف ساخته اما در عرض راه هیز از
 خاطر خطیر خطر و بیکرد که چنانچه انحضرت و کار و سابقه نزاع و غبار لغار در غایت ارفا
 احوال دارد که بعد از ورود موکب و آواز خجسته ان طایفه در میان احدث بشه و سر و کار
 انحضرت را بناسازی بفرستاد از آنجا که همیشه خدا مستبلا سبب و سلیک کنیز است
 دولت آن جناب بود عکس انجمنی از پرده تقدیر صورت ظهور نمود **شعر**
 صد هزاران طفل هر بریده شده تا کلیم الله صاحب دیده شده شرح این احوال که حقیقت
 بعد از ورود شاه طایفه بخراسان چون بعضی از طوایف اطراف روی به ربار شای
 آورده از آن جمله از طایفه کرا و جمعی کامر انقطاع یافته بود شاه طایفه را با خود و سر
 میدید عجت اندیش کار گشت و سلیک می آن شد که بغراض تیر پر سنگ نشود نمایان
 آن طایفه اندازد و خود را در امور دولت مقتدر سازد و بختی یک نهاده که از معتبرین

چنگر بود و مور ساشد که با شاق نیل خود به شانه بر سر مشد رفته با کله بکشد و کرم سازد
 تا که گشت هر دو شود چون عصاره دهند از قول این که نه تکلیف تا شراوت بخت یکسر
 اعتدال پیش آورده شاه و سبب تیغ تدبیر فکلی که اگر در دن زنده انجمنه باعث حوث
 آن وحشی خصلتان گشته چون ابواب قلعه را بر روی خود بسته دیدند بهجوم عام و از غلام
 تمام دیوار قلعه را شکستند و بنیت جمعی بیاوردند که یکفرسخی خبرشان بود و رفته در پناه جانی
 که داشتند و در آن شب غلغله و غوغا در میان اگراد و قشون استقامت بود و هر کجا می
 دست می یافتند از لایس سر در قشون می کردند که چاره زکند بعضی امور غبار افشان
 آن حضرت و اگراد متصاعد بود لیکن در یزیدت چون آن طایفه دست از مزاج جاده گشته از
 بام تپه جمعی از روستایان بانشکایت انجمن حاکم خدمت آن حضرت گشت و در
 میاب دینی که انجمن متوجه سمت خبرشان بود و بگامت بکشد و پشته و کلف و بین
 با سوز و جهد بکلی بسند بیدار سام پیک و کل چنگار که برای تولد الشیام در جهان
 نامزد آن بر میان و آورده برای دفع شر آب شیرینی خوردند معاذ العبد یذکره
فیصل آینه تدبیر فکلی صورت نامی کسر مطرب او عکس تدبیر صورت مقصود انجمن
 که بدو الفقه آن حضرت در صد استمالت اگراد و منع فساد در آمده چند نفر از اشراف را
 همراه کردند و محمد حسین پیک و کرم و شاه و برادر پیک شینا و فرزند که
 حرکتی شده مظهر و در سوک و الا باشند و از جهان کجاست متبرکات که از دانه کجاست
 و فکلیه زنده میغام کردند که هر چند این نوع سلوک را در چنین قریه بچشم و نالت

در غایت دلیران بیکر که باز گشت مقرون بصلح خود حال خود بکجه تقدیر چنین اتفاق افتاده
 من هم متعاقب وار و می شوم اگر ادای می آورم روز و بکر که خسرو سیاه کاف بزم فلک را بنور
 حضور خویش را راست آنحضرت با کوبه تمام وار و خبرشان و شاه طاسب را طاعت
 کردند و عذر خواگانه اگراد شده رفع مایه طلال از جانبین گردیده در آن حکومت خویشان
 بوجبه اشارت آنحضرت به محمد حسین پیک خبر بدو تفویض یافته بخطاب خان فایض شده پس
 لای جهان گشت در پست در بزم شهر حرم سال هزار و صد و سی و سه مطابق بونست از چنان
 بجزم تغییر ارض افسر شریف نموده اولاً ملک را در عرض راه دعوت با حثت که چون
 از اسیر بخت غفلت کرمان گیرد و بگشت بخیر او نه اشتیاق قلم تقدیر گشته بود به ندادن جواب
 جرم داده بیکر که برخواست و در آن گشت و راه تفرقه کشید در شهر بربست و موقوف
 در دوم ماه صفر وارد خارج شهر شده متعسر و از محراب از جانب کوه کینر در کمال
 عز و تکلیف با کوبه رکنین عبور و زاریه مقدمه خواجه ربیع و استقر پایا منصور ساخته
 و در دین عبور از کن شهر ملک محمود از برج ارک با نداشتن توپ و با دلچسپان نامورانی
 کوشش ممکن میسر نیامد جناب خلد الله بر با فوجی از لشکر و شمر که پناه وقت غروب باری
 حصار ارک محمودیان آتش افروز بازه حرب شده به حاکم شام مانده هر جا که حاکم ارک
 گشته ملک محمود از ظهر طلوع تیر خد بوسپاهل که هر روزه مانند خورشید انوار از کناری بر می تابان
 می شد بر دوال و دال اختر در انجمن زده در شش در حیرت میسر میگشت اما هر روزه فی
 اوجده با طایفه افشاریه با دشمنان پای حصار شهر نبرد از قلعه تیر جوی بر آمده در پشت قلعه گردید

میگردانند ایند فقیه قتل فحش بر قوع پوت در بیان قتل فحش قاتل چن درین قوت
 شاه طرب در بلام خبر آمدن ملک محمود و خبر مسامح ایمن آن در است سید حرکت قیام و بیاد
 بدون تدارک دست خود اتفاق افتاده ایام سفر نیز است و دوم سردی لشکر دمی شد و با
 سپاهیان را طایفه یاق نامد هر چند که فحش یک در دفعه بعد از دست شده در آن وقت
 نیز پیش رفت کار سلطه را منظر میداشت اما چون فراخ شاه طرب را از استقامت
 مبدید و از کارکن آن در آن چندان لطیفه داشت ناچار پشیمانانگرا و سید کرده از
 خدمت شاه طرب سبست و بی خدمت گردیده که با سربازان در تهنه لشکران کرده باز در انداخت
 حاضر شود از آنجا که خدمت او در چنین فقر موجب این در آن بود هر چند سالی آن سرکار
 رضا مندی گردانان در باطن بکفر و فحش او افتاده چون بدون حاجت در سر زنده کوش او
 نمی توانست شد با شاه طرب در خلوت کمزور درون را با آن حضرت در میان آورده خدمت
 فرمودند که کش او با شیره مرده متانی جان پس و قید در کافیت هرگاه خاطر شای
 بر این معنی متعلق باشد او را گیرانیده روانه کلات نمایند مشروط آیند بعد از خست مشدود
 با زمرخص باشد شاه طرب در آن پنج اترا و نموده پس روز چهارم صفر آن سال مشعل
 با رؤسای قاجاریه که در دربار پادشاهی بودند گیرانیده فحش را در پیش آن حضرت مجرب
 ساختند شاه طرب خبر میبانت که آن حضرت بقتل فحش رضا نخواهد داد نظر هر با او
 خود نکرده طرف عصر که آن حضرت در دربار پادشاهی مشغول رفیق و فیض امور عزت و بخت
 بعضی از نزدیک فحش را رسیده محض داشتند فرصت یافته در بن و متمد کرده مهدی نام قاتل را

بر توفیق جان شکر بوده
 شاه طرب که کشید

قتل

فحش خزا بوده از جانب شاه طرب بقتل او رسیده که شکان آن حضرت انجیل
 شاه طرب خود سر کتب این امر گشته باشد آنحضرت خدا بود و جرت منع نکرد و درین
 با تمام کارش برانته سرش بچهره آوردند سپهر حضرت ظاهر الله مکنف اندر سلطه
 ملک خراسان گشته استیک آنرا سر کرب و دیوان را بجلای یک دله با علی یک و بکلی آگاهی
 کرب را بعلاده حکومت سب و در آن هر یک بخت فحش در بیان تسخیر ارض اقدس
 بعد از دفع فقیه فحش حضرت علی الهی بدستار نمایند و دله که جت به تسخیر ارض اقدس بسته
 هر روز بر سر قلعه مشو که سیر و او را افسرده فی ساحتها ملک جبر و ساختن فحش
 مزبور مطیع شد حیات تازه با فحش را سبب احای دولت دانسته و لیرانه مقسم شد که بفرم
 جنگ بر سر اروی پادشاه هر آنحضرت از شنیدن این خبر سبقت حید ساز و نرم و بقصد ارض
 اقدس از باغ خواب پرست تحریک لاسرغم کرده ملک تیرا به پنهان است حله بمقابل شافت
 در نیم فرسخی خارج قافله فحش واقع گشت شک عظیم یک ملک راه یافت و جمع کثیر از اعیان
 و اعیان او با ابراهیم خان نامی که نوچی می گشت بود بر خاک پال افتاده ملک بجانب فحش
 اعتبار کرده و بگردان درگاه نهاده و مدت فحش محصور و در آن محاصره و ملک در شمار
 در طحیرت و نشو و شری بود تا اینکه معلوم دور روز یک شد که در راه سپهر روی به روی
 و کاردار مال محوری نیست نزد فحش و فحش او پس که هر از در چند اندازان جمله بر خیزد که
 تون بکله پوسته سردار جنگی ملک او شده بود و جبر در است ملک را نقش بر آب و نموده سر
 و در جزو فحش نام تا چون خود را بخت حضرت علی الهی که از نا صیقل این پسر از نا دیده

فرستاده پنجاهم که مرا اگر اطمینان کامل از این نبخشیدت صبر شود شب محطی دروازه سمت
 اسب را گشته دروازه یکشایم جمعی از لشکریان در یکین بوده بجز اعلام من و خدای شهنشاه و شب
 شانزدهم پسر ایشان سال هزار و صد و شصت و سه بقیت مندر میفرستادم که نظر لیس بر دروازه غفلت بر روی
 غنزه کانی بستر خاک آویخت و سه راه افواج انجم و خرابه تفرقه شدند سپهر بکشت محض
 و دروازه هزار نفر دلاور پاده از دانه خواجه پسر آنکس با فلاح که در سمت دروازه ورود
 در کین کین اسب پاده ظهور عده بر چهره را انداختند بر محمد بروقی تمهید آتش پس بان بروج
 گشته سر با ایشان را با فلاح کفند و دروازه را گشاده خود بآزاده به نیروی بخت خدا و با
 با دوکان بیخ زن و بهادران نصف کین و خدای شهنشاه و آن خدای غلزدین را به صحن محض
 و چهارم متصرف گشته محمد بان که در محلات و در بخت مشغول محاربت بود و از دانه پاده خالی
 سر اسب خود را مبارک رسانید و متصرف گشته ملک محمد و تمام جمیع از دو طرف یک از دست چهار باغ
 و دیگر از دست خیابان شط در محلات تلاوت شورش بوش شهر را کفند و حضرت ظل الهی
 نیز پادگان رزم که شش و سه و دهان چو شش بوش را پیش انداخته با شمشیر بر آتش انداخته
 بکشت پاده و با برادران شهنشاهت بسیار در دانه پاده بر یک ساخته آن جهات با مبارک
 گریز اینند و از روز تمام شهر تصرف شد که نصرت قرین در آمده بعد از آن صلح شد شاهی از
 خواجه پسر عازم زیارت و طواف سعادت اندوز تقی استانه متصرفه ملک متصرف گشته
 باز با جری خود انصاف که روز دیگر حضرت خلد الامیر اینک بر شش را که همین که چنان
 در پناه شب از هم تسلط قهرمان هزار شهر نبد جهان بارک عدم که بخت جمیع ملک را و به پسر
 پادشاه

پاره را گشته و از دست اسبمان در آمده چنانچه پاده سر و راه درسم چنانکه از سر گرفته شش را سلسله
 در شب کرده بود همراه آورده سپرد اما چند روز که در بدو حال نون سب کباب میشد و بنابر آن
 در ایام حکومت نون با ملک کافیه میفرستادم که کرده درین اوقات به بند و کالت طایفه زده
 متنازع را خدای او بود باین سبیده سایر بنجده و اعوان ملک سرور و عفو دانا گشته و ملک محمد و راه
 فیس کمبوست شهر تبیین بجا و ترک الی با ترک ریاست رازک ناک بخیر ساخته و کشت
 بر خجسته و بخت راب و پست تخت بدین و از هر گاه دارا سلسله بنجده قلعه در رویه شاد و خوش
 در یک از جهات استانه متصرف برسم خولشت و بر چهره دراز با چنست حکم بام و جرحه و تمام
 مرام گشته بخت سلسله فایض گشت **در بیان قوه سوکب دلا بجا بنیوشان و عساکر ایشان**
 بعد از آنکه کفید فتح شهنشاهت بنو باز در دلا در بر سر خجده تصرف آن زمینده سر بر سر در دانه پاده
 ازین معنی بر آید غایت وقت در ارض قمر سرور در ظاهر اندر تعظیم یافته جمعی از اعیانه سکنه سپرد و با
 برای مصلحت سرطنت آن را می گشته بنجده با شهنشاه زاده رضا قلعه را و حرم محترم باری آخر آن
 آن مکان زمیست بنیان که منظر چشمت مستقر و غما ما در دولت سر و شرف و آراگاه
 دولت ساخته چون در باد می ملک سنوی و جو و غیره و سران بود که بوزار تفریق و غیره
 صف و مشا که متصرفه رضویه را ندیده و نماند و نماند بهند اسکم و آلا با بنجام آن امر خیر فرجام صادر
 گشته نماند که مبارک چون باقرینه بود نماند و دیگر در محلات او با بروج عیون را فراخند که قبه
 چرخ برین را محمود و دیده ماه و مهرا و بویل زمانه و با شهنشاه حضرت خلد الامیر بعد از آن
 از محل و عهد امیر فراسان کس را بر عهد که بر مقصد که سابقا در ایام به خواستند منعاده شده بود و در

از خاندان شمران خاندان که در زمان پسر مرغ و ماهر قهرمانان پهلوانان هر چه و غیره خوبان جعفر فرجام
 که آید حضرت ناصر و حاکمان نیست و جعفر چنانکه قهرمانان مرغان است با دشمنان و غیره
 نیز اعظم سلطان باشد و صید هر چند شایع سفید شده بر این است که با هر شکست چهار بار شاه
 با حضرت تعلق یابد چنانکه ایران و هند و ترکستان و خوارزم و بخارا و تصرف در آمد **پان و بیست**
قوی میل سال هزار و صد و هشتاد و نه روز هفت و شصت و شش در حبس و کسر و تکیان خست
 بشدست چهار کشته شده شاه کمر مرغان در پستان چن در مان چهار تا غنای صید که مرغان و دیوانه
 در میان در جلد کاشتن و نشود و باز شده و شاکان قهرمانان صید و دیوانه خان نرسن و دیوانه
 با نگرانی و کلان و کشت از آید غنای صید و شاکان قهرمانان صید و دیوانه خان نرسن و دیوانه
 و فاخته و سحر و آب در هر سال و سحر و کز کزمان از سحر و غیره سازد و بر کشته و غیره و غیره
 که سخنان ایشان مانند آب در رنگ بهار است با هر چه از آن تعاهد و زبیده اگر او سکندرات
 و دره جزای لغت را بخشد و آن طایفه در مال و دره جزای صید و کز نام چنانکه است
 نرو و آغاز سرش سر کردند و تا آید مرغان و یک ملک و طایفه و غیره و سر در آید و در دزد
 آن حضرت خدیو الدوله را بر جسم خان را نه قهرمانان و دره جزای صید و کز نام چنانکه است
 و کشته با ابراهیم خان از سر در آید و جعفر از شکریان را بهر را کز نام چنانکه است
 از کطرف کاشان درون با کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 شیا که سلسله حقیقت را اعمار داده با حقیقت است و معاهد و معاهد اگر او پروا شد ابراهیم خان
 و دره جزای صید و کز نام چنانکه است و کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است

بجزی قهرمانان

کو خدیو از قهرمانان و دره جزای صید و کز نام چنانکه است
 و تصوف که گفته اند با هم یک معنی

م. ن.

کرده و راه خبر رسید که جعفر از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 مشد و خبرشان در قلعه موسوم به جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 کشته اگر چه بدعات از اسیب سرای متفرق سیر زمان آن راه زمان کشته اما امر سوال ایشان
 و با کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است و کام این از اوقات اند و در ارت ساحت و از این خبر
 و دره جزای صید و کز نام چنانکه است و جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 نبوده با سحر و کز نام چنانکه است و جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 آن حضرت بتعاقب فرار با آن طایفه و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 خوش حیات و بهر خبر ایشان چنانکه است و جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 جان شایسته را در خانه ناپدید و در هر سال کرده آن جماعت را که سلطان نام چنانکه است
 و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است و جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
لینا طهرین از حقه بر آورند قلعه خبرش از ابراهیم خان که در سر کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 امر سرور شدند آن حضرت نیز با تمام حجت قبول و ایت جان کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 اند از سرور نمودند از اسباب ابراهیم خان که در سر کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 طایفه بودند از ابراهیم خان که در سر کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 با از عهد کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 ستم باره با دره جزای صید و کز نام چنانکه است و جعفر و کشته شده و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است
 این مطلب و معنی اعیان بولال در هر از در فاخت کرده بعد از در و خبرشان از کز نام بده و طایفه و از کز نام چنانکه است

دو باره

انکرايش نواذير و در غرض دشمن سحر و شير کبريانه زنت ميدان جنگ دهند لکن ايزا
 اسر خود کند که در همان لشکرگاه همه ساز و بوم و ترفند دست بازي ميکند و باشد تا رفته
 جري و بعد از خود از آنجا در جنگ ميدان کار و اسيرتج و لا و سر شونه پس از حضرت بعد از ترتيب
 ضابطه لشکر و اسلحه و اسلحه با پا نصد نفر از دلبران کار نموده سوار و در تير رس ميکند زنت
 اثر به نيم جلوه باد با رخک نورد و آتش افروز نيزه جنگ و جنگا رفته چندين غاربان به نيم
 ميدان از جا در آمدند و به تيم رزم با قضا سر رفته حرم عيان دار تر و سن غرم ايشان کرده
 سپاهيان با آنکه روه آغاز دست برد و جنب و کفند و دو غرور نموده جمع کثير از افغانه را سر افکند
 شير و جرب و لا و نظرها بخون ايشان و هم بکند الله يا چهار روز بهين منوال ميکند ميدان
 آراسته هر دو غل و نصرت از انطرف بر وجه خواسته نهادند در شب چهارم که سياه چرخ
 نشين ماه در سحر که سپيد از دايه باله سپيدانخت و حشام بخوم به نيزه دشت کف هجوم کرده
 حرب را به تير بدل ساخته بهان بهرات برکشيد آن حضرت نيز تعاقب امروند بصلوات
 حرکت بر سه هرات با وقت دگر بخول در خوف و عيان شير بهين سارا بهان بهرات

سعدف سافند در بيان وقایع حیدر علی بن علی علیه السلام

و او در بین کلاه هر که در منزل حرکت نکند ميکند و در بهشت شير شعبان در ملک حار از صاحب
 باري افشا اصلت پخته نموده با تيج شعله و ریح و سنان اشته بخيم افکار لشکر شير زنت
 چهار کبر سارا که شير غلش از دوان قضا در حث غل افشا یافته بود و باره باره حکم افشا
 رفته فساد چين کان دی از دالار زمین بر افکند سپيد را به تير در باره باره زنت

نامبر بر مالک کار در دست يافته طالع ايد کشت کجک کاشين و بزبان بر سر خود و بن خراب بر خاک
 جاري شده بهر سر خود آراسته کشته او از دوشين نصرت و نيزه بخيم چون از دوان **بفعل الله**
ما ايشا و حکم ما ايريد حکم قضا بزال دولت صغيره تصديق و ابطال آن کاشته طالع
 تقدير شده بود و روز بروز امور چند از کمن خپ طبعه بروز ميکند که عقار صايد و باي مستقيم از انچه
 اسباب بقتض اندولت قرار نيد و همچي از ان احوال اينکه ارکان دولت پادشاه و آلاجه سنجيد
 با کران جاي و مست و دير است و لا جمع کرده بهر با اسباب شکت بران دولت و لا
 در است ميکند و نيزه سافند و صحت بود سیکه کاه طومر آورده با و صفا اينکه غسل و نيشان
 قدم از چهار ديوار دولت پير و نفي گذاشت چک جهان کرد وقت طامع و چهار صد جهان
 زن و حاجز به اشتها در طلب جلب منافع شعله هر کوچه بر زن ساخته بسکت سارا و هرزه
 در ان صله کوب در حث و دشمن سرور و نيزه نصرت ببار صايد و سارا پادشاه همد وقت مراحت
 حال ايشان و منع مفلسان و بلنديشان و کاش نيزم تا ليف دلهاي درشت آن کاشين
 ميکند و مقصود اينکه انظار غيبت دست به نيزه از کريمان طالت کتاه ساند و آن حضرت با هم
 کار افغانه هرات و انچه پرازد و عيلان اين قدر و ککراي ايشان از نيزه باشد چون آت
 آن جماعت سر شسته عرض و ترک عادت موجب مرض بود از عين زبان کار شير از طبع و نظره
 خود نمرد شيدند و کار و شند از ککرا کشته و از خلل کار ايندولت نادر و ميکند شيدند الفقه
 شاه و آلاجه در باب توجه کوب حبان کشت بهان بهان ککرا نصرت تا کيد و الحاح شيدند
 آن حضرت هر چند در باران ککرا افغانه مجاز و ديان موافق و محاذ کرده ميگرود که شل ايلال

در نيزه شکر انچه نصرت و انچه نصرت
 شکر نصرت و انچه نصرت و انچه نصرت
 انچه نصرت و انچه نصرت و انچه نصرت

هرات دشمن تویرا در این نزدیکی داشتند و بابت عین بدفع دشمن دور دست از ایشان رویه نمودند و بعضی
 استقامت رای و عزم نیست اول به قبه شهرها باید پرداخت و بعد از آن کار سفر اصفهان است
 شاه جهان سبب خوف است و زمانه دفع الوقت بدلت و احوال را از حد میروند و آنکه خدا بین چنین میهند که آن
 حضرت از ارض هندس و شاه و آلا جا و دریا بود بجانب سکنه آلا تر نیز حرکت کرده در آنجا مستقر
 شدند و ساخته با استعداد تمام متوجه هرات شدند پس هر دو وارد سکنه آباد گشتند و حضرت علی
 بنیه کار پرداخت بعد از آنکه گویند و آلا در شرف هفت در آمدند و در آنجا شرفی دیگر بزرگوار
 زمانه شده که در دوازده ماه هرات خارج اینک گشته غریب ازندان نموده با خود میخواستند
 که انجام کار هرات را در فراسان بر دوش خود بپوشانند و به هر چه صلاح میماند باطله
 و سر کار عراق و آذربایجان باشد و حضرت علی بنیه و دستاورد خود که تعهد کرده اند متوجه هرات
 شدند و خود بقصد ایشان روانه شدند و پس از رسیدن به پهل از راه خوف و باختر عازم هرات گشته
 و بهر لای فلک میر چند منزل را در مسافت غیر ساخت اعیان دولت تا هر شروع باطله که از آن
 دور و نزدیک از خود برسان کرده از آن جمله با پایا که گناه آن حدود و حدیث با یکسان و مشابها
 جمعی که فشان معسک نصرت را در درو کرب الا عازم سفر بودند و تعداد آنان در دست قتل و دزد
 کرده خواستند که این تفریب سکنه نفقه در میان که آن حضرت اندازند آن حضرت شرح کار
 چنین دیدند غریب سفر هرات مخوف و بسیار ارض اندر سبب عطف گشت انسانی دولت باز
 از حرکت اصرار خود متقاعد گشتند بر سبب که دشمنان که این بنیوار و دنیا بود و حق و کجایی
 طایفه بنیاری اخلاص داشت حرکت کردند و قیام این میان آنکه چون طایفه بنیاری میکنند آن

قاصد است و همانا هر حضرت علی بنیه داشتند و کار کردان سکه را شایسته تفریق و استعمال این نوع طایفه
 است تا قاصد می کشد و ترکیب بعضی از آنجا که طایفه از نصیب العین نصیب شده و حق که همراه داشته اند و از
 بر سر آن طایفه المیار و فاحه را تصرف کرده به حسب و سبب که گمان بر و آید و در حال اقبال بعضی
 و آلا رسید که موسی و آنکی که از دوسای بیابان هرات بود با جمعی از آنان غیره باخت فاجعه یا چند روز حضرت
 علی بنیه و الفرو بقصد سده راه آن طایفه که کمالا منصرف کرده بعد از دو بقعه نگاه بینا بر بنیه نگاه
 دشمنان مسیح سبب خیر جهان گشته و شاه و آلا جا و دریا گشته که مقصود ایشان بنیه بنیوار بود و یک کل
 بهل آمد و هر چه پیش نمی فاجعه داشتند و طایفه و دبیای خود بیدم او داده و میان معوره مکلف
 نماده اند و در قلعه که دشمنان کار را می فاجعه و حقیقت خود را بدو داشته پسوار بماند که سر راه بر روی
 گرفته شدند و در هرات در جواب نوشت که شما بکن دشمنان بماند که آب نیست و اینواری انتم
 که فاجعه و خیر نیست مع اعیان آن دولت از کجایت خبرشان بچرا نه در گشته همان حاله را
 پیش گرفته و مجدداً تمام مراد است فراسان که هم در شسته و فاجعه که آنحضرت را از جمیع جهات
 که ملوب الاکت بار دارند آن حضرت چون آنکه با خود و این جوابها است تمام و این فاجعه کرد
 دیدند **چند** هر دو م از این بلغ بر میر سده تازه تر از تازه تر میر سده الفرو و حسن خان حاکم خراسان
 بنیوارشان فرستاد که مشغول ضبط فاجعه بوده اگر از کار او احوال و خواجده که با دوش بر باخت تا بنیوار
 آید به هرات بر داند و خود بجهت نام با شک که انجم است تمام عازم بنیوار گشته از اینجا باز از بنیوار
 خواهر حضرت شاه عالم که در سبزه ابر عایان سلطان نیست از فقه طایفه در کند و چند
 جواب بر دوش حساب نموده اند که دشمنان گشته و قمر بر وقت مدعا رسیدند که این طایفه است بر سر حاکم

کشی با خبر و خبر میداد خنجر بر ساحت بجز قلعه کرم سبز آلوده شده بود از اعیان دولت در قلعه را بر روی
 بیت در صدد محافلت و آمدند حضرت خاتم الانبیا علیه السلام در ساحت قلعه فرموده عفت مش را انصاف در باران کرد
 در بقلعه تا عصر آن روز چشم بر او انداخت نشسته چهره کارزار را و آنچه که شت توب بر جوار دارد
 است بعد از آنکه سحر کلید باور از بند بنجام جنگ بگوشتش انظار نه فرمودند و ساندان بن نیز
 بیات مجموعی از قلعه آمد و پشت بدو را قلعه غار شک و انداخت و در کوه قلعه که در احوال
 شاهر بعد از آنکه در کوه چنگ است این است و سر در کردن فراز افوی دست و دینار میان آن
 است بعد از آنکه بگنجینه بجهت خاتم انبیا علیه السلام و شرط کرد که نه سب از عهد رسد وقت که دل دار
 رضا خاطر اهر سر حدلی نوزده آن و آثار حش و ش که حضرت خاتم الانبیا علیه السلام بکوه خینه
 در سراسر مهر خود را از بند بر آورده به مهر حکایت تبسم و ادرا بر شمس شمس و سر بر این کوه
 و مهران را باطل است از ترس و ناکه نموده شاهر و در خان شجاع که حرکت این غاصد در رسد و جانت
 فاسد بود و فرار کرده حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و آلا جا را با خزان و اکرام و زرد یک خنجر و خاتم و در
 اسایش آرام و از غلام اهل اعیان را با مهر و کجاست از حضور و در و ساحت هان شب جبر از غلامان
 و مفران با دشا هر نعم قد کفر که کجاست بهاب مانده اند از رفتن آن حضرت خنجر و خاتم و در
 و غبت انظار امسا و سبب نشسته مقرر شد که احد را نماند نشود روز دیگر شاه طاهرا
 با طاق چراغ پیکانش را با جبر از مهران و دانه از رض اهر سر و خنجر و در راه و مری آتحوالات الحیات
 نموده در اسنانه خبر رسید که موسی یار چند را آماخته و در دشت پر از مایه فاین و محلات که نشسته بهر
 شده اند و مکر آتای از مریاجت و درین انظار دارد و حاله غلبه فیض ایا که متعلق بر مریاجت و مریاجت

۳۷ کشی کاشتر خبر بود و قلعه را بسته و در دوان سید رماست باب ترک شده سپهر غازیان با خبر حضرت
 که کفش شمر با مانند مال در بند اسناد ختم ابرو دست جرم آورده قلعه از طرف و کلا مر است
 کردند و از اسنانه مشدند سر سمر که در نظر کردید باز با شاه قلعه جا را در امر سلطت مسود و الی حد
 در میان کیفیت همانند ابراهیم خان با کرد و ترک کانت و محمد موسوم که در حالت
 چون بعضی از قیدیان بخواه طلب طلب فرصت بودند که حرکت ازده و فرار و نجات کربان دولت
 خدا داد شده از آن جهت ترکمانه که میره یا دوا و در بودند که این درون و ستر و دوا را حاشی دست کجانی
 داشتند و بعد از وقوع این قریب به سه روز به بست و درین آواز دست دراز بر سر کوه های هایدون
 قال لاسر نصرت شاهر و مکرک شاهر بغیرم خیا انظار در جناح حرکت در آمده فرمان و الا بعد از
 پوست که اگر از جنگ که در قراچو له هم درین سفر خبر از در سحر آنچه خنجر حاضر شوند انظار خنجر
 اگر از او چارو بهنجیک چهره بنیان حاکم جنگ که سر از اطاعت باز زده بار و سار اگر از دست مانده
 و سلطان در وضع مشهر که در خان بغیرم خنجر و حقیق کلام که در خنجر مکرک و الا متوجه بر
 و همین بود نظیر الدوله ابراهیم خان با ابراهیم خان حاکم که کرا و قشون و غلبه بنیان جاعت سحر شده
 و خود از راه کلاست و پاسرد بر سر ترکمانه روانه شدند و در وضع مریاجت با ابراهیم خان و اگر از راه
 قوی دست داده و اگر از راه مریاجت جمعی از این مقتول کشته شدند شام که در این خنجر شام
 بعد از آنکه در کشتن با الله اگر استعاقب ایشان هجوم آورد کشته جنگ در پیشند اینده لک و غلبه
 در قرار از جاسر شده شمشیر و توبه سنا و فرزند از این دران مکرک بغیرم کف و دمانده
 و ابراهیم خان با جبر خود را بجهت رسیده و غلبه بر مریاجت رسیده و متوجه شد و در خان و سر کلا کان و کرا

اندک تو بخت و بختی ن پادشاه را حصارش که محیط عسکریه جبر از سوادان خیره کند و کینه زانان خرم کند و در دربار
 نزل جایون عنوان طرح تعین و بقانون سپاهگیری که سراندار عرض کند که بشد اول فاخته که بخت بدست
 کشته پادگان طرح که یک سینه در آمده جنگ در پوست دران ثنائی و یک دست بیشتر بهای جنگ
 هجوم آورد و در فخر ایشان کشته خبری که با از حد برود پادگان پس نشسته و از برکتش ایشان دلیان تر
 سرشته جنگ را از دست داده نزدیک بود که و هنر رود که معارض آن آیت فتح الهی و حشر
 ظاهر القی با شمشیر تیر بر عرض سینه کشا و یک کشته کینه از منظر از آن آن فرقه را بسنگ پلاک انداخته
 قیاب تیغ جان سر از آتش حرارت خصم با دچار اسکن ساخت اگر چه از روی خشم و شکست پش
 حبیب افراج پادشاه را بدین رانده سران افغان را از پیش رو شده تا پای راست آن حضرت
 که سر کوب سر کشان جهان بود و زخم خیزه بر داشت چون شب سردست آمد که گدازه خطر قرین
 در میان کمان و فاخته نیز در حاکم فاخته زول کردند باعث باران که آن کمان از آب و در وجه
 آن شب جیوش بر خیزد و شاز به آید اندک تا آید کردند و بجز فاخته آید و عطش افشانند و نزدیک
 که پادشاهم از کاف فاخته غلت لیر که سر جگر کوفته بجانب غرب میرد فاخته حرکت و از
 راه که سرب کشته و زکیت آیت که در و اردوی جایون نیز متعاقب ایشان شده و در کینه فاخته
 آید تا زور از پرچم طرف بکنک اقدام کرده و از راه فاخته تیر که روز و یکو معزم که سرب
 لوا سر فاخته از آن صحنه که از ترس از دمان اشی کلور آتش بر را از دهن در انداخته
 عرصه جهان را از سبب سبب فاخته پرداخت معلوم شد که فاخته شب تو بختی را بجا از راه نصرت
 قرین آورده و جگر جنگ کشته بی فاخته و دست شده فوجی از متمرود خانه و جی از جانب سینه هجوم آورده

۴۱
 بدست روز بیشتر از خبری که وادار و جگر که کرده و بخت پادشاه که سینه آن است بودند از جا بر و شده
 دران تا ناگاه که تا زان میدان و دوری و فاخته برادر سحر که سرور و جگر حضرت ظاهر القی ماند شتران
 با شمشیر بان خردا بقلب آن کرده زده ایشان را از میان پادگان دور و جاد کرده و بختی را بخت
عین العلیب بطور آوردند و بخت فاخته از آن قال شغال داشت بعد از شکست کمان احوال
 آن طایفه راه یافته و جمع کثرت از ایشان بر او سر دم شاقه بقیه السیف روز با فاخته عیال و طفل
 خود را که در فاخته جات سر راه بودند بر کشته و نصف خود ساخته و در دانه هرات عیان باز کشیده
 و عا که فرزند را شاد و خلی کاف فاخته و شروع جنب و عارضت خیم و اسباب افغان فاخته کرده
 نو بخت و فاخته خانه آن حاجت تیر بدست انداخته و از منزل رباط حوضه شاه طاسب با غفران و
 بزرگ بقیه شاه روان کرده خود با تو پنهان بطور از راه سپهر بل عزم هرات شدند و اظهار
 و فاخته محبت و محبت خود را درست کرده با من شهر و رباط پیران شد و خیر با استقبال آمده
 سفیر را بر عرصه مشعر بطلب صلح بنهت و از دست و از نمیدانند از راه مذکور با آمده و نشست
 لشکر نصرت اثر بهای سیر بهل و فاخته فاخته کرده و کسرا کشته تیرت پست انداخته و بخت
 کشته بیات مجرعی با شمشیر فاخته کمال عبادت بقلب سپاه نصرت پناه فاخته پادگان بطور
 او بخت و جگر کا فاخته بهای آنکه سید که کار از ترس و فاخته کشته بخت کار و بیشتر رسد و از این
 طرح طایفه مهر کنی روز و جگر بارق تیغ و جگر و دوزخان آن سوز سر و جگر از ترس و جگر از آن کرده
 بخت سبب فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته
 هر چند که مقام اقصای فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته

سبب بخت و فاخته
 فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته
 فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته بخت کمان فاخته

بیشتر ندان از سکا و هاشم که عروجه گشته بچند اشوب جنگ فروشت با دندمن و خوار است
 که زو بگفته که خاک بیا و عالم است را غصه از یاد رود و دست باز در طبعین از کثرت کرد و خاک چسب
 از جنگ پر شیده در هاشم کن کشت که در روز ششم که شدت غبار کین پذیرفت و با خود
 از دماغ فلک پرین رفت باز جانب ابرو خان آدم آمده طریق مصالح حضرت آن حضرت زبان
 حال فرود عی که بر عهد نو با جوب با شوان که ما دام که جبر زور را با لای و در حضرت که گشته
 خدمت سکا گشته تا به مصالحه در آن حصول صورت پذیرفت پس بجانب ابرو خان
 عبدالغفر که کز نای و چند نفر از محبتین آمده حیدر علی بیست آن حضرت نیز منزل آن حیدر
 منزل در جانب بزرگ عطف عنان طوشتان که در روز دیگر خبر رسید از ابرو خان و عطف
 عی که کز نای که سه کرده معتبر بودند مشعر بر اینکه از الشارین حاکم فراه با جمیعت با جانت ابد
 آمده انطیاقه با بن اطمینان از معاهده و استیمنان پشیمان گشته اند بعد از وصول ایچم خبر از نواز
 و لبران معرکه در زم جول را بست فراه که در الشارین بود روانه و سکیان را محیم از روز سه شنبه
 و در روز در آن مکان در صرافت انداخته اند و الشارین و خلعت لیس جبر از پشت سکیان
 که نشسته در کین گاه که بن نشسته در بزم با حقیقت استخوان و دانه ابرو خان با نوجوانی شرف
 آتش از روز نوار حرب و کشته شود و الشارین نیز با جبر آمده از کین در آمده بر سر اردوی همایون
 رفته مشغول کا زار گشت و حضرت غفر علی فوجی از غایبان را با انچه از الشارین با سرور و در این
 و لند و دست ابرو خان سر از سر نه در کرده از انفا خیز جبر کشته شد کل که قرب و فلک در خیم نشسته
 و نیز گشته بکف شام و لبران طرفین دست از جنگ باز داشتند در حال عطفه بر سر بیا و کار در

می نوی یکدیگر لای می قرار دند روز دیگر که کوبه زمین هر دو در افراخته که کنگان حضرت نیز کس فرستاده شد
 و سب را از شایده آورده بند و افران با جمعی از لشکر در منزل سکیان گذاشته در باره سکا حرات
 اعطاء و اسیرت لایت کردند اما غنچه با زبان سکیان و با دمس با سب سب و بعد از تعاریف
 قین بجیت تمام دست بیشتر خود کشته از این طرف بشکست و سب و فلک عود را از کنگان
 بر جاده خیر که کز نای صبح که آن که در زمین لایا پیچ فلک فرس اندوار ساخت چند نفر از افران
 و اردو از جانب آمد ابرو خان طالبان کشته آن حضرت فرستاده کان را بر کوهانده پیغام
 دادند که ما دام که غطفی ای افغان خود خیرت آمد سرزنند تا کینه از غایبان را جان و دین
 در حق در بدن هست ترک نرم و فوج این خرم نخواهد شد پس جبر از سر انطیاقه او را کشته
 سرور کردن فرزند از در افراخته جبر سبی زمین باز گشته عرض کردند که انفا غنچه و ابد که
 رعیت قدیم ایران بودند غنچه مصدر خیانت گشته اند و لند با رو بعد از آن لند و لند و لند
 تحت سلطت بود تصرف کردند و ابد لند تا به لند ابرو خان با غنچه در تمام جنگ و جدال
 اگر بمقتضای الکاظین الغنط والعافین عن الکیاری یعنی در تمام طاقه اعمال اضی
 بنوده عطف عنان نظیر توام و فیه طایفه غنچه را آیم اندم دانند و بعد از فیه آن جماعت ابد لند
 بر سابق در صدد نیل و اعانت بوده غنچه که در کوشش غنچه خدمت بر در شکر کشیده چند
 انجمنی مخالف را سرانده آگاه و اعین رات او بود اما انحضرت مشعل انطیاقه را سرق قبول پذیرفت
 و این بار حضرت انصاف در ام غنچه سب سب سکیان است و اندر روز دیگر سب سب سب
 غطفی ایشان با پیشکش و ابد لند در تعبد سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

در این جنگ با ابرو خان

بره من و چند نفر از سواران با کراک سبالت پونکشته حکومت هرات باز به بارخان استوار
 در قوم با ستم و غرض از اینست که بر خیزد از آن ماکه در قلع جات قریب است بودند باطله و چندی
 سکنه با دین است که چنانچه بحال جام و کنگره را حلی رضایه تسر فرستاده معادن آن بحال غرضیه
 احمد بارخان رسید مشعر با یکدیگر غایبان نصرت نشان که از منزل کنگران ناخست فراه رفته بودند
 فراه را تاخته اسیر و غنیمت به دست انداخته از چند اسیر هر زمانه قاریب از الفغانه اسیرانی
 با ایشان رود شود حکم و آلاء و سبب مطلق اسیران بر سر آمد و بر سر فرمان غرضیه و بارخان
 نوی خبر آن سال بفرستاد و از این قضیه متاعال کشته و مدت سفر کردند و در روز دوشنبه
 مقدس شصت روز الفغان و از اینها محبدا خلق فافره و شتر و مرغ بر سر الفغان اولاد و در
 هزار شات مشخانه سرازیر شده و در میان حرکت شرف از اصفهان بعزم تسخیر فراه
 و کینت جنگ همان **هات** بعد از آنکه مشد تسر و کنگره منور گردید در روز جمعه اضنی
 عا که در روز نازد از خدمت مراجعت با برطان خود داده و مطر نظر و الا آن بود که در آن سال بهر
 زکات به دشت قدس هم مبار و استر لاد متعسر ساخته و از دیکب بزم جلاله که در کنگره
 اصحاب بمباد **ایحیای المملکت** شیعی **هیی** اسباب آن چون حکم قضا در سرانجام لازم دولت بهر جا
 داده آن حضرت بهشت کین و در تمام آن بعضی خطه از خط خلیفه شریع قبول و تدبیر قرین است
 بهر حال آنکه **مطلوع** صید با خیر اجداد بهر حجت با رود سر خنده که بر کین که بر خاطر آن غرضیه
 که در ظاهر و خیر است فراه را کیند و آن خون که در نزلت نه کینت فراه را این را چپ نه
 تنبیه اینفقار بعد از آنکه لاسر فلک فراه با سبب هرات وقوع و خبر و اطراف ملک

شریف با شرف فلک که مقدس می باشد بود عرصه را خا و دخیو بهال را مشغول کار باطله و بهت
 موافق و کثرت غیر محصور در روز دوشنبه بنزد هم محرم سال هزار و صد و چهار و دو مطبق تکافوی
 مجدد و خراسان را با تافوازدیم و بیکار شده و بعضی چند روز که هنوز عرق خمر از جبین رخ دلبران
 خشکیده و مرکب نیز کام بهادران چون شنب زوین کام فخر شکر یک ماه روی طریقه آسایش
 و آرام ندیده بود که این نوید بهجت اثر بر سر علیه رسید فزاین قضایان با جمیع کنگره
 و تو بهمانه از راه سر ولایت مشد و سلسله میدان روانه ساخت خود با شاق شاه و طایفه
 در جمعه هم ماه صفر از راه پیشا بود و سبزه دار تحریک لاسر و دیکر کردند و شرف نیز از انظر
 تا سنان آمده اولاد بر طوطه میرسد علی قاضی سنان که در آن نزدیک بود و قلع او را تصرف
 و قاضی نایب است آورده از اینجا بمحضه سنان پرداخت حضرت ظلال الهی بمحمد اسماعیل این خبر
 با حیا طایفه که با دایم سنان با برقرار قاضی بدون قلع و اضمر شوند بر سالت چند نفر از
 افشار و جبار استر لاد ایما اخبار از اخبار و قریب مرکب های برین قرین الطین و دین رت ثبات
 قدم و حیات قلع تا کید و اشارت کرده اند سبزه دار بطریق المیغار حلیه کشته شرف
 نیز از آمدن تو بهمانه و الا مطلع کشته صید الفغان را که سردار و مقدس پیش او بود بر تو بهمانه
 روانه و در حقی که تو بهمانه است شرف دارد قلع مهر و شرف امثال سبطم و از انظر خبر و کین
 قلع نیز بر مطلع باجه لاسر نظر فرجام کشته بود صید از سبطم که کنگره بخیر قلع سید از این
 که کنگره منور آگاه بر یافت از اینها سبزه دار کشته روی بر یافت و کنگره که شرب سبطم منور گردید
 انجم افشام کشت چون سبب کثرت و از دحام تو بهمانه و در خارج شهر قرار گرفته بود و شرب صیدال با

افغان چون بر سر نهاده اند که درینخت و جانب شرف را غریب از آن دست سپردند و کرب
 جهان گشت متوجه بون آباد و آن گشت صید از نو کرب آباد روانه نهادند و دست و شرف هم ازین
 پیش آمده در همان دست بصید لعلی شد و در تیر ششم بر سبیل اولی دو سبیل در جوش و در جگر
 تواج و در خوشتر آمده در کنایه همان دست طوقین دست از جانب شسته در میان یکدیگر گشتند
 در آن روز حضرت خا لعلی را شکر فرمودند که بکفر قرار داده و کشتی پاده را که هر یک با نام سوار بر آب
 بودند فرج فرج با تو نهاده صاعقه با محیط آن در بار خورشید و متفر شد که تواج نیز رود و در
 انجم شکوه بهان پنج کرده کرده در جانب سعید در کمال ایام و در ضبط عثمان قرار فرارند
 به نیت حادثه و هر احدی کام از کام متفر فرارند که داشت در کمال مرگ سبیل شش
 ببطور بسوم خرم بردارد و بعد از پنج ستیره کار که قدم از جا بر خیزد و تراند و داشت
 در شام کین چنانچه شرف و در کرب برقی با قدرت جفاقی نون نیت و وقت یکدیگر نیز چنانچه
 فرمان دهد صبح با عزت نفس کشیدن نیت افغان نیز تعجب خود را که کرده کرده از جانب
 جودیز با تیغ کشیده و نهانی نیز بجانب قلعه در آنکه و متفر سیر و آید و در شام جمعی از
 نامی ایشان که بهشت در معارک جلالت پیشین از دور و در حرم کفر نرم ساز بودند پیش
 از این یکدیگر در وقت حله و کشته چنانکه بر تیر رس کلود رسیدند و چنان فرخنده از آنسوی
 سوار قند امروا را بر سبیل کرب و شرف و در خورشید رسانیدند از آنرا کم شمار آسمان انار
یوم نانی السماء بلخا و بین اسف که در زمین آیه یغشی الناس علی الکبر
 بر کرده خشم پیدا آورد و کلوز و سپان که نازان عرصه با یکدیگر با چند نفر از کجی و شران نیز بر کسب خشم

افغان ذات توب می آمد و پیش برداشته افغان را از شرف ایالت بلند تویش بار آتش بهان افغان
 و در آن زمان و دستان با آمد افغانیه از هر طرف هجوم آورده شد و در آن شرف شتاب آورده
 به جانب تپ خود شتابند پس قول بهان ضابطه در تپ متوجه تپ افغان گشتند
 و دیگر نهادار ایشان از بازی و آمد شرف هم از او ایالت سرگون دیدم با علم کرده و نهاده و خیم
 و اسباب خود را گذاشته مانند سخت گشته و دیگر نهاده و از زار سه شش و نهاده و در آنجا
 و جوارق توب و شک فرزان بود چنانکه از افغانه و در شرف ایشان مقتول و زنده و شکسته
 و چنانکه تیر کام شوق و دلان نهاده و تعجب ایشان سرگشته و جهان سیکه و اما خرم نیز چنانچه
 ماه و رسم جنگ بودند حضرت خا لعلی را از افغان در آورده فرمودند که هر وقت خیمه کند
 بدارات غنی مقرون اصلاح و اندر تعاقب از آن خواهیم ساخت **در بیان امر**
 که در آن حال بر وقوع **پیر** بعد از وقوع شکست افغان که ایت غزم شرف کمون شد و که شک دارد
 و ایستاد گشته و از آنکه که ایچ جان آید صدمت را سر آورنده و در زمانه و در سبیل و کشته
 الهام پذیر اند سر آورنده که سر خیمه بخت با پیش از وقت مالک زمان دولت دیده از جهان
 کسان معتمد را بطلب و دیات آورد با پیمان برسم سفارت روانه روم و سفیرین با کربن آرا
 افتخار کرد که تعاقب شرف کوچ بر کوچ عازم ایستاد شونده این غریب متوجه همان گشته و در آن
 راه با شاه و آه و آه مشغول گشته بودند گفتار خیمه تیر حضرت خا لعلی را از آنسوی تیر و طبع
 شاهر که که آورده و عاده خانه دستان خود را از مسک فرزند از جد که اندر در طرح و خیمه بخت و کرب
 روانه شد و حضرت که هر چند رفاقت و هر چند نصیحت شسته افغان که نه میفید و با دستان از زنده



تو در آن روز که در آنجا حاضر شدی حضرت علی مرتضی علیه السلام را که در آنجا حاضر شده و
 با شما **قوله قولاً لا یکن** را نه ساعد که به زبان باشد او را از سر طبع باز آورده بر گردانده و
 در میان باطل را بفرستاده که در آنجا پادشاه را نیز از آنجا غیظ افتاده باشد که بازگشته از کوه را
 بخیر آن حضرت شناسیده بل غدا در چهار راه را از آنجا غایب آن حضرت زود و در پیش حضرت
 علی المرتضی علیه السلام در آنجا سرور و آغوش و چرخ بر سر که دست بکلمات بجا داشت خود و با خود
 مقرر کردند که از میان فرود و طهران دارد و با جمیع شوند و در هر شهر شاه و اهل جاه بفرستد تعاقب
 اشرف که بگویند و شرف کردند و ساخته عید که در آن امان بنظر رسید اینک از آنجا طهران
 بجای نیندین خبر گفت اشرف بر حسب اعلام حسین علیه السلام که در آن راه را داشت بودند حج و بعد
 تیغ نیز میاد حیات ایشان را قطع کرده قلعه را با بویاب است و فتنه در جاده و حرام شهر مجاز
 فرار از آنجا خبر بیان کرد و بقیه مشغول نب و غارت اموال و اسباب بجهت کشتن و فرار
 و مت کسب بجهت خانه داده آن ستاره سحر و باران و آله که هر گز چنان دوری را در تخیل دور کار
 تصور کرده بودند و از فرط شامس سر از باغ شمشاد با شمع از دوشه بجهت خانه رفته که آن شامس از آن
 مشعل بدست افتاده چنان شرارت و سحر را که از خانه آن انان با یکدیگر رانده بود روشن که شمشاد
 شمع از آرایش ترا پرانده و آبش بر آله مفت **در بیان جنگ سرور و خوار گشتن ایت**
شوک افغانه و جت مان اما اشرف بعد از آنکه شکست میا گشت عازم دریا
 و در آنجا اسلام خان حاکم طهران و اهلکشته با بر نهاده و چهار نفر از اهل جنگ آورده سرور و خوار
 که بیان دگر و بفرستد سرور را از آنرو مانع است بر وجه و لیران فولاد پشستر ساد است و آن

که در آنجا حاضر شدی حضرت علی مرتضی علیه السلام را که در آنجا حاضر شده و
 با شما **قوله قولاً لا یکن** را نه ساعد که به زبان باشد او را از سر طبع باز آورده بر گردانده و
 در میان باطل را بفرستاده که در آنجا پادشاه را نیز از آنجا غیظ افتاده باشد که بازگشته از کوه را
 بخیر آن حضرت شناسیده بل غدا در چهار راه را از آنجا غایب آن حضرت زود و در پیش حضرت
 علی المرتضی علیه السلام در آنجا سرور و آغوش و چرخ بر سر که دست بکلمات بجا داشت خود و با خود
 مقرر کردند که از میان فرود و طهران دارد و با جمیع شوند و در هر شهر شاه و اهل جاه بفرستد تعاقب
 اشرف که بگویند و شرف کردند و ساخته عید که در آن امان بنظر رسید اینک از آنجا طهران
 بجای نیندین خبر گفت اشرف بر حسب اعلام حسین علیه السلام که در آن راه را داشت بودند حج و بعد
 تیغ نیز میاد حیات ایشان را قطع کرده قلعه را با بویاب است و فتنه در جاده و حرام شهر مجاز
 فرار از آنجا خبر بیان کرد و بقیه مشغول نب و غارت اموال و اسباب بجهت کشتن و فرار
 و مت کسب بجهت خانه داده آن ستاره سحر و باران و آله که هر گز چنان دوری را در تخیل دور کار
 تصور کرده بودند و از فرط شامس سر از باغ شمشاد با شمع از دوشه بجهت خانه رفته که آن شامس از آن
 مشعل بدست افتاده چنان شرارت و سحر را که از خانه آن انان با یکدیگر رانده بود روشن که شمشاد
 شمع از آرایش ترا پرانده و آبش بر آله مفت **در بیان جنگ سرور و خوار گشتن ایت**
شوک افغانه و جت مان اما اشرف بعد از آنکه شکست میا گشت عازم دریا
 و در آنجا اسلام خان حاکم طهران و اهلکشته با بر نهاده و چهار نفر از اهل جنگ آورده سرور و خوار
 که بیان دگر و بفرستد سرور را از آنرو مانع است بر وجه و لیران فولاد پشستر ساد است و آن

مختصر بن قلع کشیده با ما سربان را با ستمال و دفع الوقت گذشت و شرف بجهت بخت و خدا که
 دارد و اینها را از امر تقیبات مسکنه چنگاه کرده سه هزار نفر کما و سعادت و سایر ارباب از تنگنا
 از انطرف حضرت شاه طایب اشاره و آلا با تسلیم و تسبیح هفت کلاه در طرآن توف و بباران
 عبور تو پنهان اندازد و هر دو متعذر بود که چون از راه نظر عازم الحفظ گردید و در هر منزل قراولان
 طرین قافه یکدیگر گشته و سر و زنده بسیار از آن جماعت به پیشگاه حضور میرسید باز اسلام خان
 حوالا کاشان افروچی عظیم بعزم دستبرد و سراز کرپان جلالت برآورده و او طلب گشت قراولان
 این سمت که حد و ایشان زیاده از چاه و فرزند و دو چارخانه گشته و در سر که هر محرم گشته ناچار
 قراولان با نغمای اخته بران کرده تا شمس از بیان آن فرج بیرون شش شرف حضرت اقدس
 در یافته آری اگر گنجشک ضعیف دست آرزو تر چست انحضرت شود بشمار بند پرواز آید و اگر روی
 بقلاوه تعلیمش در یاد شیر زبان تیز و در جلوه کری **شب ششم** در میدان جنگ مورچان
و منقلب شدن قوت سیم اشرف چه شرف و وقت از سر کردم که در میدان برآید
 کرده سر و عکس از چند نفر از پیشانی بلالشان با جمع شان و معاد و ندران ساخته و انداخته
 رتبه را در حق غریب خود ساخته با گوگرد و استعد نام و احتشام با الاکلام طریقه مقابل
 سپرده در مورچه خوار سینه نزل و ما پنجه است چنان که نیز از طرف بلع بران در دوزخ مورچه
 بر تو وصول آکنده غنچه فرج از اگر ادر اچر که که بقراءه است که هر اولی طایفه حضرت از ما فرزند
 با مسند و افغان قافه و شاه پیکر کلاه تنوع و دست و گردن چنان عمر دیران ساخته گشته اول
 چون از غریب مستان ساخته و یکدوش میدان سر و صحنه از اینها سبب آید شیر ناک که کم

شده چهار صد تن از ایشان سرست بکمال فائده و از نفر کوشان خبر و در باستانان روم بمسک کش
 معروف خدمت اقدس شده از آنجا که در بار غم انحضرت به بحر محیط و کاه پر بسته و در بار غم
 حوصله شش سفینه امید را با خلد و لطف خلد ریخته بکدر تهر بسته این معنی را نیز از تمام اقبال
 دانسته آنشب فریقین در هم گشتن با سپاه انجم ختم چشم راه طلوع طایفه مهر زین علم بوده و چنان
 که چشم بر سر آفتاب آن سال بود و خست از طرف در هر یک یکن پور و یون طهر نرم سائر بلند آری
 و اعلام جهان گشت از ملک گشته که کوبه سطوت سلطانه و دبدبه بیت سلطه بسیار شرف
 روان و بر انجیش که در چهار بر سر از طایفه غبار خندان و هوان گردید چون پشت مورچه خوار نزل
 افغان گشته و کوه بلند که در آن موضع واقعت راه را بر میدان جنگ بسته بود آن حضرت
 ادا و که در کوه بر سر روی ایشان نرفته از دماغه کوه متوجه بسیار صفت شادان و از پشت ده
 و در میر که در زم آورند و بعد از آنکه سوک نصرت پروه معان آن کوه خلک شکوه گردید و شرف
 چون در جنگ همان صحت با عقاد و خوار سپه آرا آن حضرت کار را نمود و از طریق جنگ
 جهان تجربه اندوخته و بداند و در مقام معارضه بشمار آمده رضا بطور و اینی که در مقام جهان
 دست از شهر بار که گشت دیده بود و در جنگ رتبه افواج لشکر خوار در یک ملک اعتقاد
 و اطراف او را به تو پنهان که به ستم استقام داده و تو بهای ثواب جیت را از اجازت سر و کلاه
 داخل لشکر نرم آسمی شد و عدو آساخته و جمعی از یکد تاران کرین افغان هم قدم میدان
 و لیری گذاشته و مباد خیر برداخته شد انحضرت را با کما که شمس طایفه عالم را بار و عدو کار نشیب
 و فزان جهان را از نظر جنت یکن و چهار میدان متعذر بخت سست گشته به جانب ایشان آورند

در میان تو به دایات هایدون **بما** **بشیر** **ازو** **کشف** **و** **تحریر** **نک** **نزهت** **نشان**
 بجا از چهل روز که حضرت **علیه السلام** بر پشت به جزه بکشد و تا سر فرج با **شکر** **و** **نیت** **سلطان** **افان** **صورت**
 نوحه متحقق میگردد پس **و** **آلای** **سید** **که** **اشرف** **افان** **بدلول** **استحوی** **علیهم** **الشیطان**
فانکسهم **فی** **کمر** **الله** **ضرب** **بست** **یلان** **رزم** **کو** **شیر** **افان** **ش** **کرده** **در** **شیر** **اکت** **و** **شوال** **استاد**
 و جهت اعطاب و سنج و بهر که و باج عیار بر من فارس باشد حضرت **علیه السلام** **داده** **میان** **بست** **بست**
 آن فرقه بسته در روز نهم جمادی الاخری کوس قایت غریبوزم ساز میزند و ارباب جهان کبریا
 فرما ساخته در عین برشت از ادا بفرقه و مشند و در سنج را میزنند و شدت را بر بزم بود که اگر تم
 و صفش آغاز نماید مانند بر خیش از ده اگر دولت نیک برود شش درین کبابه و طوبت در کاش
 انفرده کرده بجا زود و دو کس نصرت ملایک و زرقان **تخر** **خراش** **باز** **تخر** **چوت** **اختام** **کرده**
 با سند و نام بجا بد روخت باز طرین توبه صفوف در قبا صاف سیوف کشته افانده پست
 مجری بجا تب قول حمد و کشته خیره کی با از منزل اعتدال که از اینده به پاکان بلو مخارن شند
 کشتی ن پاک دست بکشد و راجان سوزان را پس گردن نوبت و کبر و طوف میهنه هجوم آورده
 با نوازش زنده ک و لغت غریب غلط بهر رخ فروده رنگ رسانند حضرت **علیه السلام** **نوحی** **از** **الله**
 عرینه و شمس که هر یک دینه شتافند بملات زهره که از و صلدت طاعت پادشاه اسکن
 بیان فرزان آن کرده کشته جی از ایشان بجا ک پاک انداخته اشرف با افانده بجا تب شیر از است
 از ادا افواج خصم افکن تا در فرسخ بجا تب ایشان پراخته نصرا سوزا از خرم شمس لا کون درین
 دشت را باری مجاور رود چون کردند روزی که کما صدق صبح صادق از شفق عرفان بر جبین سوده صاف

و کار عرفان با خدای بر **سلسله** **استان** **از** **جا** **بشرف** **دار** **در** **شرف** **اند** **در** **تعبیر** **عنه** **خلاص** **چنان**
 کشته چیده نداشت باید که **فعلک** **الفرج** **میت** **سپیل** **نمین** **سازند** **را** **خنده** **از** **نفس** **خود**
 کردن جناب افانده جاب این نوحه که در حقی واقع است برای ایشان منبر است که اساری
 تا فان مغفور را با **سراسری** **ای** **مرا** **که** **چرا** **دارند** **ذکر** **و** **الما** **فیسلم** **خود** **خود** **سسته** **دست** **در** **مرا**
 محدود سلطانی مقیم و سرگردان **مشم** **رکاب** **نصرت** **لیم** **شوند** **و** **ایشان** **را** **بنوید** **اما** **ن** **عده**
 عنبرما سبق مستحق و منقص ساخته صبحگاهان که قطره شجر جنت آسمان بهروج زین مهر
 تا بان آراسته کشته جازه بان نصا محاکم کنان عاری از کجاشد ماصدق و عاز عرفان محمد
 محمد علیا و ستر کبری که افاب سایه پرورد حفظ الهی و زنده ناسته درج و دو مان شا هر بود
 سراسری دولت رسانند و دوباره در فقه که اشرف را سلطان کرده میانند اما صبا لاکه
 در روز پیش را روی هایدون آمده بود از خلاصی کوچ و ولد و شد این خود که در ارک فرود
 بودند اما هر یک هفت شب اشرف را بهر اوست که از او و اشرف نیز ایل حرم را برودن نفع
 شایسته او که افانده سبعل و ابراهیم و لدان محمود را با تبه نفاد و لدی عمام و سیزده نظار
 اناش که در خزان و زمان و جیشهای او و محمود و میردیس بودند فرصت بدون نیاشد و در شان
 نهادند و خواب و سیرتی را برای قتل آن جمع بر پوش تعین و خود کت و در کز با بجا تب
 اکبر او و خواهر مزبور همان قر فرصت یافته بود که در نفوز جاست اشرف که یکا خواهر محمود و جلی
 رسانیده ام الفاد او محمود را زخم کار زنده نیم جان کرده بود که بعد از دخول لشکر طرعیان
 آن نیز جازا بجا بعض ارواح داد هنوز ماصدق و عاز عرفان با شرف نه پر سسته بودند که

کوشش از غلبه اضطراب خطه عیان قرار گرفته فرارسته اولان مرکب نصرت شمار بسیار کرده اند
 نفرس انجمن کرده بر اینها بخت دلاسر آید که عرض باد بان و نفر دو بار دانی را داده باز
 نفر افاغنه رهائی ایشان باز گویانند و حضرت خطه لکتره انفرادی را بر خطه فرمودند که چون
 با حیا رفته بان درگاه آمده بودند که اینها که پیش هر وقت و شرح قوت جایز است هرگاه که
 و سبک شوند بمقتضای وقت عارض شد بعد از حضرت ایشان با فوج نصرت نشان بتعاقب
 اشرف پرداخته در روی پادشاه که در تنه فرخی شیراز و لک رسیدند هر چه بد شده المیاس
 غازیان از کار و رکب از رخا مانده شب نیز بر سر دست در آمده بود و حضرت با شتاب و عصب
 لکتر حلف عیان و تفریق بی بدین گزیده را با شفاقت با نصرت از افاغنه و کار و او را هر که
 که مقتضای پیش مرکب نصرت کشید که در نیم فرسخ میجا پیش بودند در برابر عقب افغان پیاده
 اشرف اول و پد از رودخانه عبور و بر محمد شهر میا چید که هر دو شد اشرف و محمود بود در میان
 صاحب غر و شرف با جبر از سربازان و غازیان امکا که راه طریقت با سپرده بود و غایت
 راه و ضبط سربان نیز زبانه خنجر کف پرولان را بچنگ مشغول ساخته که افاغنه با غاصب
 از پیکر بگذرد مع افاغنه از پیکر جان متهاجم و جبر از غلبه خوف در آب غرق گشته متاع
 هستی را باده داده نه هزار نفر از اطفال خود سال شیر خواره و بسیار از زنان و اطفال دیگر روز
 نام یوم کفر الکرم من احمد و امه و امیه و صاحب و امیه بود انداخته ساک طریقی
 این نفر شدند و اولان سر و دنده بسیار دست آورده و از جمله مقتولین میا چید بود که گویند
 که و فرار عقب کشیده بیارسته روان گردید و از نوکران میا صید و از غفران بود که اجل با

برقانی ایشان زده هر دو اسیر ذراک و لادوان گردانید هر چند بفرین خدمت نایب کردند که حضرت
 خلق الهی با در همان وقت از ان واقعه آگاه ساختند همانا در جل بعضی از افاغنه تا خبر در دست
 قناری زود و دیری مقدار بوده و در جایی که بسیار از اطفال و پیکر کشته بودند آن حضرت را بکند جان شد
 چون میل به امان برسد بل رسیده تخت چشما می سر کرده اگر در اعبره لایا ظن با ناله مرکز شتر
 خور از زحمت برآورده سر کرده افسار را بقطع کوش کوشا و دانه کسر را می جمع کردن امر و اطفال
 نغین و خنجر با فوجی که پیشتر منصرف شده آنگاه المیاس و شت فرسخ راه طی که چنجه افاغنه جمیع
 گذشته بودند باز نیز از عطف عیان فرموده و اقامت تمام انجام با طراف ماکلا صدایان که از پله
 کوان طایفه را و عید نمایند راه ایشان که نه و از پناه اولاد و زنان و چشما می محمود و اشرف و از
 ماه کران روانه ارض فارس و میا صید و غفران با نکه کران اغان با بنویان و سرشان منصرف
 که از شیراز فرست کردن باقیه بودند روانه اصفهان سا حید و از سخره کاری و بدنه صید پهل که طرف
 نقره ششما و معیار حقیقت منج و از انصر پناه و امان است که در جیکه کران مادر
 اصفهان میا حید و زبان الامام پان مستحق فرمودند که از غفران را خرب بگفت کند که خود را زنده
 با صحنه نخواهد رسانید اول الکرم باب الدول ملهون صورت وقوع باشد در سر برودت
 نشی که مجربین مقربین فی الاصفای عمر میگردند و غفران برای دفع ذلت خود از خود
 سبک از آب و آب انداخته آتش سرکش جاست اکنون و ابقیه را صحنه با صحنه رسانیده در بیان
 نفر جهان اصفه که بکلفان شام شتر است ایشان از اصفه جان ستر و از عظامات نایب
 و اقبال که شخص اندیشه برجا بکفر خود پهل فال نیز آنگاه در لایم ترقه و آن عده غنیو مال روی

که کعبه؛ و در میان مکتب ادراک سعادت تقیر که بفرستادند حسنی که بفرستادند
عاجب شاه مجاهد دارد و در آن شمشیر از آن حضرت که بر آن حضرت و بعد دست خلعت بجهت
مدعی سپاه حضرت پناه آورده خبر رسانید که حضرت شاهروردی که اشراف برسلت رسانید
و در آن وقت از شیراز برزین فرستاده بود و چون در میان آنجا رسید و در آنجا
در ایام توقف در غراسان همیشه بشاگرد و در آنجا فرستاده شد و در آنجا که تبرک
دادند و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
از حدیث که در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
حق السی در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
سلطنت در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
خبرش که در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بسباب مرور و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
آن بند پر داشت و سواران منه سر مشیه بر سر کاهن و افرات را از آنجا که اشراف برسلت رسانید
و چون از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بر جهت انصراف از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
با طبعی که در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید

نظر از رسالت چون از در بند که در آمده بود بعایت خاص ارجند و با ایت که بگوید سر نمیدارود
بعیت که در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
آب که از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
راه از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
تجه و سیاحت مشرب و حکام بکلیت و ایت مشرب که از راه باید و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بر وجود شدند و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
حکم و الا بشتر که از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
که از راه فیل ما مورب بشتر که از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
میرالهاک و میرزا ابوالقاسم که شاهی از حضرت شاه جم جاهد برگشته و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
رسانید و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بعضی که در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
مرکان بود و طبع با بنای شش از قبول اسم سلطنت و ابیکر مرکان بود و اما به تکلیف غازیان
طراسان که هر بنشینشان را با تعرض نمایند و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بنیاد و در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
علاء القویة و الشنا و ارج یافت در میان آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
بخت بلند حضرت احمد چون در وجود از جانب رضا حکمت شاهی در آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید
دولت قبیله با بر تعلق که از آنجا که اشراف برسلت رسانید که شاهی روانه و در آنجا که اشراف برسلت رسانید

و در آنجا که اشراف برسلت رسانید

رسانید که روی آغاز ناخت و نازد دست انظار قطره لایحان بخیزد و از کوزه انداخته حضرت ظاهر نور
 باز کرد و کاروانان منزل استقبال کا کرده و در اول شب با کمانان جلالت شعار و برابک صابر
 سوار و برسم سوار و فرسخ ایستاده و در میان طایفه خبر که لشکر زکاتمان در شب دوازدهم در خندق
 خورشید سپاه شام مشرب تا صبح آمد و ما بهر مرتبه طایفه آخر صبح کا بهر تمام اسکا کشته رویان
 و حتی از خواب غفلت بیدار شدند که اجبار بر سر بالین و سپاه با جبار کمر و بند عثمان با شام کمر و
 روی نهانند و در چشم چشیده با هر از از مغلوب در بون خویش برده بود و با غلبه عین حال در
 از اشتغال نایره گیر و در سنگت باقیه و بجانب چنان روی بر تافته و از هر طرف تاخت و از آن که چند
 نفر از پشیمان روز سارینگی و اگر او که در عسکر سردار فرمودند و غرضه شمشیر چهر کشته و اگر کشته
 اموال و خنایم بسیار بدست و از آن طفره شعار و آمد و ساحت از لایت از وجود و در شجریات
 در پانچ شش چنان که کمانان چون ایستاد **بعد از آنکه نهادند بجهت ضبط اسرار**
 و چون داند ساسان اقبال رسید که خبر با شام حاکم دان و چاکر با شام و در میان سپه که از درخت
 حاکم سنج بود و چند نفر گزینان عظیم الشان و جویق فرادان و بر سر سی هزار نفر از کربکان
 که کشته بغیر جنگ دارد و لایر کشته اند حضرت ظاهر الهی که پیش ازین قسم شام از خطای نازدی می شمرند
 و انظر به جفا و ظفر و هم که کابی لطف خداوند و اگر رایت از اعلام نصرت پذیر کشته و در پای
 که کمانان تسلیم پنا و در بسیار عسکر و تبه نو دارند خود و بیچاره ساسان ضابطه و تان که در آن زمان
 داشتند سپاه منصور را سده و نه فراداده قول را بهر وجه میبست نمود آراستند روی نیز جنت خود را
 به قسم انعام داده با بر ملاوت پیش نهاده رایت از خازن و کارزار و نایره از در حرب و کشته

چون در آب در میان فاصل بود و از دو طرف لشکر شتر نشان با یکدیگر هم صدمه و بطنه و از برق
 خرم سوز حیات بلان ملاوت نمود کشته چنان که باز گیر و در از آن شتر قرب و لشکر کرم کرده
 و لیران بهر محبت قرب از آب کشته شد و با شام و آلا به جانب میسر و رویا شده و بیخ کنایه
 اندک نایک عت بشیر شکست میگردید و سردوی جوانان از هر طرف آن خصاب کرده و نهال بکر و از آن
 از لشکر سکر فدا و سرکش فاجات کمر صد که کاش نه صاف که در دهن هر سواران جانین
 یکدیگر در آید و بخت بود که علی از رویه بضر دست و از آن باز بر آورده علم نزدیک کاب آهست
 کون و بقیه رویه را بی ثبات و در از جا بیرون شد تا سر را بعرف و در با اسباب خود را بکشته
 به جانب کوه که در چنایان است پناه یافت که از کاه امان دست و پا که کرده کالست که بکشد
 فراسا که کوه و میان و بجز در پیش لشکر برق غان صرصه و لاشان یکسانست که کفخ
 آن لشکر در شب و در از غار و در حین از پند شده تا یکسان و حواله چنان متعاقب نشان کب
 و لیرای را بکشد چه سب رویه و از صلبه فریاد و در خواب سعاد و رک برقی و لیران که بکشد
 نژاد بودند با خیمه اکثر رویه و کام شختن سیر و از آن ظفر قرن کشته و حوی عظیم غرضه شمشیر المجد
 و کوه با پاشای شست و در و چند نفر از پشیمانان سمر تبه که فرار کشته خام بسیار و لای قوی
 و در فار مجزئه نصرت در آمد و جلده خود را بر شمشیر نشان که کال متفرقه نصرت از آن کشته
 مبارزان لشکر سوزنده و آخر در قوج فوج غرضه میبکشد و نظر ساهه مورد حجاز و حای با کشته و در
 که مرکب جوان کسا در شرف شفت بود بعضی و آلا رسید که علی از صحن پاشای حاکم شام کشته
 شفت خود داشته با عسکر و تبه سبای و جرده و در شرف کوه فیروز نشان از یکسان دارد و چون

بنای داران ساخته که نه از آن چوبک و نیات تراخی است از او توابع را صورت حجت و از
 هر وقت که از ترک گزیداشت یا افتاد بر است تا زمانی بطور رسد با مرده است و اب ظهیر الدوله از این
 مراسم خدمت تقدیم رساند پس کما و آن ولایت را مکرر مکرر بظرافت ساخته بعضی و رابط
 و نظم و ترتیب لازم و مدخل است بر او خند **در بیان هفت مرکب و الا بکاتب بنز و مصلحت**
قتل اشرف بعون غایت رب عزیز بعد از آنکه از این تمام تمام جهان در کشان فراع غیر شد
 موسی قهر بنز بر جاده طاعت شوقی نگه داشته مستعد از از دیوان لال الغب فعال کرد و بنز
پیت اگر چه با ده فرخ بخش و با ده کلانت **پاک** چنگ نمور که در حیرت است و از آن سر که در حیرت
 پاک و رسم بنده و وقت تبریز است و در قوه شهر محرم سال هزار و صد و چهل و دو و صد و پنجاه
 دایت کبریا از جهان بعزم تسبیح از پیمان دارد و مستند گشته هم در آن منزل از غفران نام از غیب
 حسین برادر محمود دارد و عریفه نیاز منانه مشعر بر اهل انصاف و استعاره غرض اولاد و نسو آتی
 که در شیراز گمار شده بودند بنظر اده سر رسانیده و خبر قتل اشرف را باین مکتوب پانصد و پنجاه
 که دانیده بعد از آنکه آن بخت برگشته روزگار از شیراز مرده جای وادی فرار شده بود بجانب لاریه
 چون به دار قلم کبریا نرسد که در باب مشی اکتفا غرض و یا قید بود اهل قلعه را در روی آن بکشت
 با بعضی گفت گشودند ایشان هم از سر و پیم در جاده مقیم گشته از راهم و زاشی و سبک است
 قدما و از مردم قلعه عتاب نبرده چه با چه بجا شانه آده سر خاکی نعت بر سر ایشان
 و بجهت نقد و نقد دای **و** از این را بستند مذهب تا توان بیا خند اشرف چه بر سر محمود و از
 قتل آن که در جو بود آن که در بر مندا نه میانه آنکه بستان که و حسین از این خبر از آن چوبک

۵۵
 نه شد و در او قریه کی من حال که مسکرت و از این هم نام معلوم خود را عکیده با جمعی اطلب و قیام نموده
 از این هم به بعضی و از این بقیه اشرف ایجا کرده شب در سیاه بخت ترزد که که در دست صفای
 واقع و زوال اشرف بنز در همانجا اتفاق افتاده بود و در گذشته اشرف با زلف و در زیر اجنه زده بود
 از این هم به بعضی و از این بقیه اشرف ایجا کرده شب در سیاه بخت ترزد که که در دست صفای
 مکرر کشیده به این باب میاید و از این هم به بعضی کرده و بقیه را بپند اشرف به عتده واکه در دل
 شکسته شده بود که در دل خود را مانند شکست از خم هستی خصم خالی میسازد و از اینها حدیث علیا
 بنات کرمات خاقان معذور را جمله بر گرفته بعد با بغیر ساند بعد از ورود و از غفران جواب بقیه
 حسین این پنج صادر شد که بعد از آنکه شانه را که در مار و نه نماید اسرای او رخصت خواست
 و بنز از دایم بکشد در ایام توخت دایمت جایون در شیراز قریب هزار نفر افتاد و در بنز نیست
 فرار کرده و فرمان مستمال از مشی اقبال ایشان مرفوم و مقرر شده بود که از روی الطیفان دارد و بار
 غروشان کردن آن جماعت حکم مبارک را دست آورده از لاریه از خروج اصحاب خلع باز
 و هر چه دست می یافتند تا خن تسلط بنیز خاشاک لهای نصیحت گشته مال ایشان غارت بکردند
 سوال از از مزور گشته در حواله ایلاتی بنحیله برین بر سر ملک حکام جام که محض نجات بود و بنز
 چون فرمان مطلع اگر چه از بچ دست و دشمن و تعیین با روی آشنای بچانه است در دست
 بر سر ملک متفرض ایشان گشته آن طایفه از روی خاطر جمعی نام گشته خورشید انباده با بقیه
 رسانیده چون جمعی بنه سکه ل در چرخین تعیین شده بودند و از خوف این خبر معروف حضرت والا
 شد تا آنکه فرجی امبا و نتا موید و قلع و قمع محصورین روانه ساختند

در بیان شمش و دم و مرغان و تبریز در سنی که مغان داشت مرکز ایران اقبال شده خبر رسیده بود
 و شاه عالم دان با اقبال پادشاهان است که در قلعہ میان ادب که این دم و مرغان واقع است
 علمی منعقد ساخته بخت و تازینات آن است شتعال دارند خود که کجایند و غرق اور
 جهان مکه گذاشته طرف عصر از منزل سوار و دیار ایران و بخوار ایمنار و پست و دوفرنج راه
 انعام ظهر و روزه که گنجی رود خانه قزل و زان که از کجایند و تبریز بود واقع شد از آن
 طرف روزه نیز از وصول لشکر منصور مطلق گشته به تبریز الوقت رسید و صف پرده شد
 و متوکل پیش آمده پرتوهای گلگون افزایند همی که از این طرف الیه نظر نهفت یافته که در پناه
 خنجر و جشم ایشان درآمد پای ثبات و قرارشان از جا بدرشته بدون تکان و تلاطم غلظ
 عیان بجانب مراکز کردند و ایران ظهرشان نه فرسخ ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر از این قتل
 دژ و کشتار گشته نه پنهان و اسباب روزه بدست آمده ولایت دمدم و ساد جیلان گری و غنچه
 و ده خارقان ضمیمه مالک محروسه گردید و روز و کرب و آخر قی که دو مکر و الا پست عمارت
 سرورنده روزه را با اختر منظر افروز گردانیده مشمول عطایا گشت بعد از دور که راحت
 فحیم اردوی هجابونی بود بعضی سید که جمعی از مکر روزه مبر که یکدیگر پادشاه و خارقان
 فرستی مراغه برسم قراول آمده اند موبک ظهر قرن عازم آنجا گشته روزه بعضی طور انشاء
 دای جانشان بخت خوار عیان تاب گشته بعد از طی یک فرسخ مسافت که عطی که از زوار
 روزه بود و از دانه سرخاب که در حواله تبریز واقع است ارتعاع یافت حضرت ظاهر القی و تبریز
 با جمعی از لشکریان در آن مکان گذاشته به سپاه چهار و ایران خبر که در نغمه آید سر راه

و علی بن پادشاهی که گری

الکده

برآورد که گردان و پیر که مقصد قرب بود نشان گشته معلوم شد که در وسیله فرج است که گری
 است تبریز و یک روز فرسخ بیشتر نمایان چاشند پس از سخت فوجی از دلاوران کریم را تعاقب فرج
 و خود با بقیه سواران و لشکریان پیاده متوجه فرج اخیر شدند متعادل آن قراولان خبر رسانیدند که
 اول از مصطفی پادشاهی حاکم تبریز و کجای چوئی افساسی و محمود پادشاهی و سایر پادشاهان گشته که گری
 شب از تبریز فرار گشت که بر پست از راه صوفیان عازم فرزند و گردان از بقیه عسکر و مرست
 که بقدر سی هزار کسر در تبریز جمعیت داشتند بعد از فرار پادشاهان ایشان نیز تعاقب فرج
 بگردید و پیروند و لا و لا که در دنا که در دنا چشید بودند بسبب عیان با دایان برق جلال
 با نفیج کران رسانیده جمعی از ایشان را عوضه تبریز فرخشان ساخته و تبریز و لا که در دنا
 از دایا بکر جنگ و کجالت طبع بخون فرج پسین تبریز کرده بودند به تبریز برگردید و یک شده بعضی
 تعارب جانان انانیت نام زمان و فساد خود و اسرای آذربایجان که همراه داشته گذاشته اند
 هم جان خود را بمانند که در خواجیه جان که در دوفرنجی تبریز واقع گشته و دلاوران ظهرشان
 نیز اطراف ایشان را فرو کرده کارهای سیف و شمشیر و نیزه و تبریز بگردانید و تعاقب ایشان لرزه
 افکن و تبریز گشته و امن کرده مجازا از بیع الماس و فام لعان کون ساخته و سالی مقبول که عقد
 این از حوصله قیاس و تخمین بود نه خبر از نظر زنده بازماند و بگردید و اسرای نیک منظر و مقام
 مرفور و اسباب محصور و جرف درآمد معدودی از آن کرده کوی سرخویش را بکجایان دست
 از میدان پاک و شده بشیر بر در دوفرنج هم شام که مکه چاکلر مرتضی در خان شجاع لاری
 و از مکر که پیر ترک مصاف که قریب سیل که در آن ظاهر واقع گشته و گله خود را سید حسین

که بظهور کشته جان جهان زحل پست و بسا چنانچه همت بجای آورد از فرمان پادشاه
 پسرند که در شهر تبریز با طلاع انسانی محکمشان طر با ولای ایشان رسانیده نگذارند که از مردم چشم
 بپوشانند و نظر دست داری بدیل غناشان شود پس روز دیگر که پست بستم بود مدد لای جان
 بباخت شهر تبریز بود بخشا کت و از مویات اقبال آنگاه رستم پاشا نام که از دولت عثمانیه حاکم
 بشت در دوران فوجی مود با فوجی با عانت مصطفی پاشا عازم تبریز کشته در همان شب خیزد
 برای اتصال اخیر روانه تبریز ساخته چون تبریز بان هنوز سلب الباس رویه از رخ کرده با طوایف
 سپاهیان مخلوط بودند و تبریز بیری اندر مستعد بود که بایان ایشان از آنکه مردم تبریز که تفرقه
 و ایشان باز سالم از شهر فرار و رستم پاشا از آنجا که خبردار ساخته در جایی که پاشا با یکبار
 شده بود عا که حضرت قرین در خارج شهر بود و چاروا را با حقیقی که داشت که تفرقه بجزت خدیو
 آوردند از که خاندان رویه آنچه پاشایان معجز بودند بعلاوه جان بخشی مورد حسان کشته بخت
 انصراف مسرور و بقیه اسرا برآوده کشته تو بمانند و مسرور شدند و از اسباب تو بمانند و مدافع
 از در و بان ششرا از آنکه در محاربات رویه بدست آمده بود روانه خراسان ساختند و با ابراهیم پاشا
 وزیر اعظم توبه کرد و انان بچام دوستانه نگاه از مراتب صلح و صلح فرستاد و مقدار آن خبر صلح سلطان
 احمد خان و جلوس سلطان محمد خان را در شش و قتل ابراهیم پاشا وزیر اعظم بعرض داد رسید
 تو کجای ایصال آنگاه در وقتی که تبریز و همان در تصرف مصطفی پاشا مسرور و جلوس اسرا
 بود تمامی قرا و مزارع و دهکین و رقبات آن دودلایت از دولت عثمانیه میری که عبارت از یونانی
 باشد دریافت و تا اسماح پاشا بان با سندهای طایفه بخت چری و صاحبان اقطاعی اندک

و زمان قصیری با بخت تلک و مسایه کرده قیامه انار که مبلغی خطیر شد که صرف عسکر کرد
 و بعد از تفرقه اصحابان که رضایان شش از جانب حضرت بطلب ولایات و سفارت و از دست
 شده سلطان احمد خان و ابراهیم پاشای وزیر اعظم بنا بر انشا آوازه و یکب حضرت خا لای باطنی
 مصالحه و دودلایت کشته طایفه بخت چری و روسای اوجاق که رفته تصرف در کل زمین استقامت
 کرده بودند چون در تیغ پدید آمدن قطع نمائال توقع از ان سسزین نمی گذارد عوی برخواستند که با
 ولایت را با میفر و شید و کجا بچم رو نمیناید اگر متعلق میری بچم قبول این امر کردم چنانچه
 زرد و دود خیده بچشم اگر شرفا خون و مال غنم مباح بود چرا محوک سفر عجم و باعث سنگ
 و مار چن الامم شده و شتاب خواجه را و جهان آرمیده و حقه زار سا خند و اگر مباح بود چرا
 مقام دودلایت و بان قتل و قاتال مان استقامت کار بودند تا اینکه دانه قطع اساس انفعاله
 و اعلا لولای نادری سبب از با سمان انشا بقیه بقیه السی که از نهان و جهان رخت بجز
 امان کشیده بودند بخواه و از آن حدود و کفایت حال که کوریا خند پادشاه و وزیر اعظم از خرم
 و سنی دولت نادره برای سده و احوال بهای سیر به بزم سفر از با سمان دارد و کشته بگذرد
 و دود که بخت قصیر در ان مکان با در نه نام و لاک که از زمره اوجاق بخت چری بود پاک و پاک و استر و پاک
 بسکه شرات تبریز کرده تیغ بردی نیلند اسلام کشیده این را اصلاح نماید یعنی با سلا مبول الله
 عه کرده جمعی کثیر در سر کدخا و ذرا هم آورده پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین نایره شرفعل
 و اردن بر تو سس غریب سفر زده با سلا مبول برکت چاره جوئی دفعی آن عهده کشته چون کشته و از
 بود پادشاه برای سس رضا و ایل فساد را ضی بقدر و لاک و سکو نهاده و وزیر اعظم را بختیه پاک و پاک

در این کتاب
 در این کتاب

عاودا ایشه چون دستاد **سپت** جنب است آینه کرده و نه لطفش بر باد یارونه قهر
 نه پروردگار که اگر نکشت که در هر زم است در کین درشت با نصف این یعنی انطافه زک از طوم
 و نفع خجتم عام کرده سکنه اصفهان با نعل و آخر سر در بر زینت سکنه محمودان بار او ساخته
 انقضه شهر بزرگ در دست روم به با بال جنود عدوان شده چرخه سفر الویه فرزند زکشت و غریب بچگون
 و ایرودان در خاطر اقدس تسخیم یافته عقاب نصرت است در جناح نصرت و آمده که مختار آن
 در غزه ماه صفر جا به دار جانب رضا قلعه آمده خبر آمدن افغانه هرات بر سر ارض آه سر و دلب
 آن است با بعضی تمدن سر رسیده سبب انصراف موکب با یون کریده **در بیان آمدن افغانه**
و بر سر ارض اقدس و شکست یافتن ابراهیم سابقا در ذکر واقعات هرات است که در شهر با
 که بعد از وقوع محاربات با اللهیارخان و شکست افغانه ابدلایا مجددا ایالت هرات با اللهیارخان
 مشتمل گشته عطف خان فرزند بعد از نصرت را بایت منصور کباب علاقی و از با بجان حسین خلیج که
 شد با استقرار داشت چهره چهره دینی ما علیه بدولت داده میزند که خبر با یافدا و این پدید آمد
 او بوده اند بعد از طی این سفر نوبت کار او خواهد بود با طایفه ابدلایا در سازگاری و آمده ایشان را بهشت
 ترخپ و آن جماعت با دوسه او خوش افتاده بهر ساختن ارض آه سر از کربان غیر سر بر نه اما
 اللهیارخان بنا بر امتثال احوال قوامت منواز اندوزی عاقبت اندیشه دینی بر خاطر گذاشته با
 از جاده پیمان منحرف نمی ساخت با نچه ابدلایا از این سر کران گشته و جزو کس طایفه از اللهیارخان ملک
 فراد دست او و نیز بقصد خلافت از خلاف و آمده دارد و ناحیه هرات و اللهیارخان از در نصرت
 و آمده و در فنی میان افغان بهم رسیده سکه بر این منوال باره آشوب هرات شعل داشت تا

که در آن اوان محو لفظ است که بعد
 ص

اینکه ذوالقهار خان غالب آمد و بر سیم ماه شوال هزار صد و چهل و دو داخل شهر هرات و اللهیارخان کبک
 و نه خود روانه قلعه مارو چاقی کرد و پس بر طایفه افغانه از حقوق غنایات خلعتی چشم پوشیده و
 نقش عهد کرد و شبیده ذوالقهار خان را بکجاست اختیار و بعزم ناخت ارض اقدس اعلامی اهلای اقدار
 کردند اللهیارخان نیز کبک و مشربان خود را در قلعه مارو چاقی گذاشته با بود و غلبه بنی حاکم خرس
 و بعضی از حکام او با چاکه که باو اتفاق داشت شده سه روز پیش از ورود افغانه داخل ارض اقدس
 که بعد از جانب ظهیر الدوله ابراهیم خان شریک اگر ام و ملاقات تام بطور پرست و از آنجا به
 غیر غلایا آینه صورت نای احکام نهاد و قدر و بقصای هر شب با سرغری داده و دانسته
 از اسرار و اخبار با خبر بود و بین میزند که آن فرزند عهد شکن در نفع حاصل ملک تا خیر
 خواهند کرد و بعد از تسخیر اصفهان فوجی از جنود مسعود و از موکب نصرت نشان روانه خراسان و از آنجا
 بخوی که سبب قیامت افغانه بخاری را برای جمع آوری سه چهار هزار نفر لشکر فوجی استراحت
 و قوای فرستاده مقرر داشتند که در عین ضرورت بعکس ابراهیم خان میروند و با ابراهیم خان نیز
 فرمان و آلا بنفاد اقران یافت که غله و اقز و خیره بسیار در مشهد مقدس سامان کرده بعد از ورود
 دشمن بنا بر اقباله واری گذاشته از معارضه اعراض نمیدادند و اللهیارخان بهشت نیز افغانه و زانو
 خواجه پست با زور و کشتن و افغانه داشت و باز کرد ابراهیم خان خبر و در ایشان عرض نمود با زنده روز چه روز
 بدینار قلعه که روزی بیکرو تا اینقدر در مقام که سنج مشر که مسعود بود و معروض شده جلالت
 معبود و با بسنج حکمت میان تا کیدت بلند بعل آمده اعلام شد که بیست و اندوزی حزم و بیلاری
 مستقر قلعه واری باشت که انی را از قلعه عفر که دو سه هزار از ان بکشت بدینار قلعه با کیده که در

میرانیم مقدار وصول الخواب بافرخان نیز با چوبک و کشتی پر زنده و در ارض اترس که بعد از
 با وصف اینکه از اوج سما خا طر طرعتی در باب اترس قال که خط ب با ابریم خان اعرض عن کمال
 نازل شده میباشند که کلام آن حضرت منقول است و ما یطوق عن الکلی بخوبی بعضی از
 بخواه امان مغرور و بفرخان موسی طبع خیر سپاه منصور را بر داشتند و زنده آوردند و امور را
 درست کرد و سکین را گویند که رکنین را بترس از شاه فخر خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
 بافرخان که سر کرده بکشتی پاده بود و زنده گشت فوجی از پادگان او که زنی با کرم جنگ بودند
 دل انداخته داده روی برآفتند با ابریم خان با چند نفر از سواران که با کشتی بود که از بار کرد
 بکشتی که در پیشتر کشتی سیر داده بود که م کرده بود و حرکت اول حمل بر فرار دانسته سرشته جنگ
 از دست میبهند لشکرمان نیز ضبط عثمان خود را سر کرده روی بشیرستان هزیمت میکند و
 از روز سواره سپاری او را که بترس پاده کردند و جمعی از پادگان نیز خود را پاده قتل انداخته
 در نام مرگ خود با سرباز به شدند با ابریم خان میبند مقدس شخصیت و این واقعه در سیزدهم
 ماه محرم هزار و صد و چهل و سه در دست صحاح علی دشت و در کان مشهور است امان افاده
 بعد از ظهور این ساسانه جبریت کثیر چهره ابریم خان از جنات حالت عرفان داشت تا نیز ^{قلیلا}
 که در آن اوان دوازده ساله بود این مراتب با بساطت چایار معروض خدمت خدایا که در دست
 چهر حضرت شاه طه است که در زبان بر سر داشت که موافق عهدنامه است با امیرالفرمان و از پادگان
 برزده اولای اندولت و جهان پادری را مملکت علی است ما را که گشت و اینان چنین است
 لهذا حضرت خلد الله فی فراسان و اجم و بنیه سرگشان بهست عهد پرت را لازم دانسته بنده

بنای سعادت که از سعادت

ندر ایشان منقسم شده مصوب چایار بر سر البری پادگان علام فرمودند که در چهار استاذ طبعه را
 چهار اهلین داده و زنده در مسلمان شتاب قرار داده اند پس که بعایت پروردگار و اهلان حضرت
 شاعرانند چاکت سوار چرخ کیتی فرزند اقبال مهرماه شب و روز و اسبه مرطبه پای کشید و
 خشم تب و زکار بر سر پناه یک افشا را با بالیت نیز زنده با خانه و سواران را پادگان
 سر بلند و جمیع اسباب و تقایم و زنده بر رویه که در قلعه تیر پاده صد هزار تومان متجاوز
 چوید باو غایت و امداد و اصاد کردید که جمعی از نیلات اقتدار مقدم و ترکمان را که چاییده
 نیز بر سکنی و شمشیر از جوانان کار در ملک غلامت انداک و بند و حکومت هر یک از نیلات
 اطراف را بجهت کام کردن تقوی و مقرر فرمودند که ولایات را متعلق بخضر شاه طه است و
 خدمتگذاران این جهان کوشند در آن سفر فرخنده از نیلات که در فارس و قزوین و آذربایجان
 همراه بود اسب و الاغ و فرجی داده که چاییده بمالک خراسان و سکه بود و هدیه ایشان
 شصت هزار خا
 فرقه مبرند که شرف بیای با شهاب داشتند چهره سباب و کو قیاس بهی که در کافت و برقی
 آن حضرت بکسی طایفه فرقه و جمعی از انظار با مراد او که چیده در ارض اترس سکنی اختیار کردند
 عرض این را از فرقه جدیدی در سباب و تخته افشاید و در کلمات مادی دانند و چند نفر از پادگان
 دیگر ترکمانند و اگر او کشت پادگان و ساریکات منفرد و طایفه شمله بودند که بخت و زنده انداک دید
 در پادگان ممالک خراسان مشرطن و سکن و کمال مطلق و قساق بجهت هر یک معین جاشده
 در پادگان تصرف مرکب چایان و از پادگان با شهاب خراسان بعزم تبه طایفه افغان

بعد از قبض و بطن امور و کلال کار و زوکی و دور نبه و غرق با کشته با کشته تا زمان عرصه و غایب باشد
ایضا پیش کرده بیدون کشت و در کف و در قفل اوزن کشته در کجا چایا در ضایع سر و در و خبر نیاید
که بعد از اوقات از این غایب غایب بود که حال کتب این کا با مال شده از این کم کین شیشه ایست
گشیدم دو دسته این را که پرونی کند پس خبر انگری شرات دو دانه و قریه و غایب و خبر منهای
قوانع شهر با آورده نوعی باره پله افز و خشت که نزدیک شده که شاره آتش آن شوره و شرف ماه
دو شسته سینه و انبار گمشان و خوشه پروین در مرغ سبز خراج برین در کرد به به به سی و دود
در حوالا ارض آه شکر کشته کرده قراء و نزار و با حلقه تیغ پله و سا خنده و بعد از این رفی و قناده
مرات شدند حضرت از استماع این خبر ترک ایضا که در شانزده ماه صفر دار و فزون و خبر فزون
عراق و فرقه محمله بود سولی خراسان و کجا که جمع کرده مصحح و مجربان ترکمان بهرست شاه و خبر
که در دایره امر و منی آن دولت بوده پرکار و در رسم به خط اعلیٰ که اند و در این خبر سید که آقا
محمد آقا نامی را از جانب سلطان احمد خان پادشاه و آلا جاه و دوم برسم سفارت بطلب صبح و روزه
و آلا نمونه مقصود و اینکه این تصرف اوضاع و احوال اعلیٰ حضرت خلد علی را با خط و از برای خیال
حضرتش مطلع شوند امر و آلا بغیر نهاد پرست که محمد آقا را بعد از دو روز بهر روزه خراسان نمایند
و نیز سر کردگان افغان در جریزین بار و سامی در جریزین از دستستان در آمده بشاعت یعنی لایحان
که در ایام استیلا شرف حاکم نرو بود و بعد از این استیلا اوردی نیاز بایند و است حاضر نواز آورده چندی
سده محلات فزون گشته و سه در آن مکان نریت آیین مقر کو که عز و کلان کشته از راه طهران
و اردو ایوان کف و چرخ ترک تیه بیوت ساکن دشت قیاق همین طریق نرو و اتفاق مسوک و ترک تیه کوکان

گشیدم

نیز که در عدد و کربا سستی داشت و در تقییم خدمت و دادن خرابان چنان بخوبی که سستی ذکر بایست
فرمان بری متروک میباشد و منزل فرمود به تجدید منازل کشته چهارم از نفر و لبران نصرت نشان
بسطام و مرکب جان کشت از راه مانده ان شقه کشت را اعلام خطر فرجام و مهند شده که روز با زدهم
بربح اول موکب و آلا از بر شرمیدن چهار فرسخی استرا با در بر سر موت و ایشان از دهنه گرا با بر
کوکان چاه اول اندازند که تاخت هر دو طایفه در کرد اتفاق افتاد و اجتماع خبر یکدیگر نموند
در ساند پسر کو که خطر جمیع و در نزد آب از کجور و کجاست شود و بعد از خطا بنو خطا که
اگر چه که در میان کاله در با سستی و از راه نرجه دایات آقا که هر اقله بیست خوه و جماعت
کوکان نیز بطرف الا و انج سیم پار فرار نموده اند پس محادوت با استرا با کرده و این مکره بودم
سرحدات خراسان نوشتند که راه محاله را با عجم ترک تیه مقطوع و ایشان از از غله و ذخیره منوع
و در غره برح ایشان از آب که کان کشته از کنار دشت و حدود مانده و سمانان روانه خراسان
و در محال فرامانج من اعمال کرا به جبر از راهی بنزدان کوکان از در جریز در آمده و در دست و آلا
و مسند بی عقو تقصیر و متعدد و ادون یونجه مال گشته و سالی آن طایفه فزون قبول و زمان بهان
که خانه داری و بوزن ملک متعاقب روانه خراسان نمایند پس عا که نظر و زمان را فوج فوج خرق
ساختند که روانه و بار و ادون نخ کشته در چشم و لو بهر سفر طرست در ارض افراسیاب باشد
آن مکان از جانب القبا فغان افغان که در ارض افراسیاب و عریضه مشرب را با شمس غفو تقصیر
مدبار رحمت نشان رسیده جواب و در این پنج آر کین عزت حاصل یافت که لجه و القبا فغان که
در با خوی ابراهیم خان عجمی است و عانوده بود که خبر مشا ابراهیم خورشید و از وقوع امر گشت

غایب از این اخبار
در این محله و کربا فغان

بعد از سه روز که سفر کشان اندیج ماه آسایش گزین شد تخت بلاط سامان افشاید و بیاد گذاردند
 و عراق و از بهر سپاهان فرستاده بودند پرداخته و جوی از جهان نامی ایشان را برسم غلام منتخب
 ساخته فارسیان فرودیت پند و چاکبک سواران فرات اندیشه برای تعلیم فزون سپاهگیری بر
 ایشان گذاشته تا بیتی که ترک سببه مست چشم خوان با طره دلاویز دره بازی و مردم خنجر گذار دیده
 قتلان و ایران با کمان سبیه توبه و نبرد و اندر مرغان قلب شکنی و قنای اندازی که بشق تعلیم خنجر
 در آنکه روزی هر یک در فزون سواری رستم مل و در خونخواری فرزند رشید زال صبح و غروب
 شدند **پت** اگر از کار فرما روی مستی در میان شد غیبا خن سکن آینه سپاهیان کردن و چون
 سفر هرات در خاطر آمد تسعیم داشت الله با حقان که تا آن زمان در ارض اترس سر سفران شد
 که رفته در بار و بایق ترف و مشغول دلات مانده بوده باز در سر راه هرات با دران غلامت
 پرداخته و در راه با بقدر و از نه و خلع فخره و خنجر مرصع و عطایای خاص غدا خاص و او خوش
 و روانه مار و چاق ساختند و با بقدر قوم طنگ پان شد که او آن یکمان کوکلان در قراباغ
 کرایه آمده و نظر بر بی و تعهد کردند که در بیت خاندار برسم بود و حال آورده در مشهد مقدس گنجینه
 و چون در انجام این امر تاخیری بظهور رسید احتیاطا امر و الاصول شد که فسون اترس را به
 سفر هرات آمده در سخوات توقف و مشط صدور فرمان باشد حضرتش در دوازدهم شهر
 جمادی الاخر با قلی از خا صان جریده و سبای بغرم تمثال طایفه روانه و مدفن در دود کوک سخوات
 ترکمان نیز با قتل فرمان در درکت حضرت خدا تعالی عطف غسان با رض اترس در حضور آن محاجت
 خانواری محمود را با رض اترس آورده مکنی دادند متعهد گشت که جمعی از حوالتان سپاه بر نیوز و در سفر

جزء

۶۲
 مرات حاضر سازید بچشمی که مذکور شد حضرت شاه صاحب در وصف سلطنت و شرف پادشاهی
 بکرم خواهرند سبب خود را نامزد بهین پنجه اندوایج عاصه و اجرام و جبین فرخنده بیا و بلام شاهزاده و قضا
 ساخته بود در این وقت که کوکب گردن بعد سر بیت الشرف از قفسه سر خود نیرود و اقامت مطاف داشته
 که تمام مراد و حکام و سدان بنود و نصرت فرجام و عظام را شام انجم احتشام در زم ارم اطم سوره
 و محمد حسن و سرور حاضر کردند پس کار کرداران بایع طراز و کفایت رنبلان صبا بایع بازار در مقام فرمان
 پذیری دست و پا بازی بفرمودی بازیده و راندن روز و رها رات چهار باغ دانسته بهشت
 و با باین بندی و طرح چو افغان ^{باز} دشت میسر شد ساختند روز جمعه و هم شرف رجب الهی
 در صحنی که قبه خضره در آستانگی دشت چمر طراوس بود بسط خبراد و فرج ^{معمول} حجتی را ای عروس
 آفتاب نهاده و فرقه خضره را نهاده و هر اسب و ساری چنگ و چخانه مجلس طریقه های هزاران
 فیروز تر سپاه و وزیران دست خلعت کران و بادهای آن روز لیسر کردگان سپاه و امیران با یک
 و نیکان در بار و با کلالان تبار را نهاده نوار شرف عایت گشته برود و شریک مانند گواشته
 طالع خاری مسکن باین شام که خطبه پوشش از تاب و نه دار رنگین گردید ساکنان عرصه خاک
 سباط نشاط را آسوده شوخ چشمان افلاک پاکر کوب سرور و بغض و خواسته نابگوشت بر این پنج
 جشن و چراغ و آیین بند و لاله و طلاق و از نواید که ناکون لذت اندوز انواع کا سایل و خرمسندی گشته
 این همه را هر هفت شاد بلام و گلزار مجال نمود و اعلام ساخته و در شب جمعه هفتم ماه فروردین در این
 و اتصال نیزین واقع شده آن عمارت و لبتین از تو صبح و صبح و آخر برج سعادت و رنگ بیت الشرف
 آفتاب گردید بعد از انعام کا و طری برسم سر و کشتار با نیا پرورد و کلات که کسک اصحاب و خضره و توج

4

بروین خیر است که در این وقت است
در دم و در وقت و در آن وقت است
که در وقت و در آن وقت است
هم است
است

[illegible]

سازمان و این کارها

خویش شغاف بود طریق غم صاف کرده چمن این کانه خورده آب در شیر داشت در عطره ساطع شوش
اکتفه از آوای رعد کوسر حرب زد که قهر بنی آتش افروز باز نه شرارت از جاپرست و باریان آغاز بر بلبلان
سایین شترانده نشسته کام بقدر مقام خوشتر باز کشید بعد از چند روز از خانه و زوال افکار که میرا شمع سر زده
با دوسن جلاوت با او چپا داشتند خود را در تنگی زبون و دیده زد و یک شد که جانده جان برین دند
حد و جهان نمونگد با بیان ساخته مهند که بدند که اندیشه تا دس در بدن و از نیکو بشیر و گوش پر داند روز
دیگر که شام سب در دین رخ و شکا ثواب که اکب از نیک فلت منجی و بنج خورشید با سما که صبح
صنفا ساخت ذوالنهار بعد و شینه با کرده افغان بکول بکجه بیات مجوی پر داند آمده کافله
ساختار از نزدیک بیکر خلفت انصرفت دوران که ان قوتش کرده هر روزه از اینجا که آوای
بدال شده از این طرف نیز خند بکوش سرور را فرود در حفا آه سرده وادی گشته آوا بکچین پیا
از دو جانب در برابر یکدیگر از این و بعد بر جلا و ستیشترین زنده تا سه ساعت ابر را قطعه
و برق جلی صاعقه آتیز بود و چسبک زلالان از زخمها و جلا و کله و بر هر دو میگردند آوا
تا باند هکلی با بی ثبات دشمن از پیش رویش بر پشت بجای و کبر و سبب هر جمع و یونان ابد
بطور پرست آوا که تا مان عرصه و جلا و بر قلب افکار و جلا و کشته جبر کز زانها عرصه
و سنای بقیه راه نور و طریق فرار و زندان کشته تو همانده و نفا و خانه ایشان بدست آمد و در
آن گمان نصرت اندوز منظر که نه فرود گشته هر روز و لیوان برید و عندک الله غلام کثیره فاخته
و فرار کیم ما ایشا و ن فضا و کدنا مایل با دوی غریب را
چپا و ل طرف بزرگن ساخته دوست سجد نماز که سواد سارا و ال بکجه کتله آو دند آن صفت

هر روزه از غله برآید پشت بجای آواز دند ساز کرده از جانب و لادان سبکین بکجه جان سوز
و نیک سنان سر از روی می باشد روزی یکصدت که تیره خطی و لیوان چون خطوط اشعه هر تابان سر
چشمه ملک باه بکجه بایند و شبی نشسته که صلت سوادان مانند غل با نس غول با دست و چرخ
سر سر کشی بنظر غیر ساید از جلا و قایع آوا قوتش بکجه الفیاضان که سابقا از دروازه سر راز با
شده بود در منزل نیز بر جیتی از او باقی با رو چاقی و با و خسی فرا هم آورده با روی هم چون پرست
و همچنین می رسد مردی از منزل نیز برید با سه هزار نفر از لشکر خود تاخت تاراج نوازه با مرگت عید
و در استیلا مصطفی نام ابله حاکم قلعه خاشش جنگ کرده تا کم تر بر بقول و سرور با کفران انفا
حضور آوا و طاعت خاش و کده با مجزده انصرفت در آمده چهرت جهان کتا مقصود آن بود که
اطراف از این هرات محصور چند منور شود و دست و ششم شال ده هزار نفر از سپاه نصرت دین
بر سر که کی کار آوا بان رزم دیده با و نهان و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
آب هر روزه طغیان داشت فرست زنده جان بکجه تان برونه که کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد
عازم پیران کشته و کشته منظر که کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد
از چند میل راه سر کد
و در دست شش ابله حسن غامر بود آوا که کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد
سرور بر با بد و متفر لطف آوا از سته بر کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد
و نه نهان را با قول با و ن از پیش رو بکجه افغان فرستاد که انفا انفا انفا انفا انفا انفا انفا انفا
با قبی از دلا و ان از در و با و ان غصه و کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد

بهر روز ناخن

في ٢٠٠٠

عبدون الصالحين

五

از جانب ایران و احمد پاشا و الانباز و بر سر عسکری منصرف و به تسخیر ازبکستان و غلات ازبکستان
شاهر ازبک پسر عازم ازبکستان و سلطانیه کشته معجزه و درود نازل بر محمد علیخان قول را آقا سی بجای
خاکس ازبکستان خود بار و در شاهر موت استغفر بالله اعضا و مواد استغفر بالله کشته ازبک
از راه و در جزین متوجه بدهان و دوباره به جمع آوردن قشون و حرکت بدهان و دولایت دناوی خود
در قریه موسوم بکروخان منزه ملک بدهان خیام توقف فرستاد احمد پاشا معجزه استغفر بالله
اخبار شکست با شلمان حقیقت خود را درست نموده حرکت و بدو نفر از راه و در شاهر ازبکستان
صلح و انباز کرده است دولت که شاهی در استان منافع خود و سرمایه با خنجر و عقد و شاهر
بازار ملک و بدو نفر ازبکستان خردایه کلاهی این سخن کشته یک ازبک از راه و در شاهر ازبکستان
نزد احمد پاشا فرستاد و روز و کبر طلبه عسکر رویه نو دار کشته اکثر شاهر که گریان غیرشان در
کشش سر خیزد و رفعت در بجای صلح و جنگ و امان خاطرشان که فخر خان که در کربلا
ظاهر سوار کشته جمیع کارزار شد و در این اثنا فرستاده این طرف از قلب اکثر رویه با بلایع
مصلح و عسکر آموختن شاهر کشته با ازبک حقیقت و بدو نفر ازبکستان و در رسیدن و ازبک
حضرت شاهر طلب با خنجران بلوغ و دین و ایامه امرا سپرده خود و جانب یارانند و ازبک کشته
چشمه در هر جنگ حاله بائی و در هر صفهان بود و ازبک ایامی از قول جمله با شاهر
و با بیک طعن و ضرب و غنا و جانب حقیقت کشته و تبسین بیکام حرف سر کشته که بر سر خود
نظم قرار میوه را که مستقر دای خنجران ازبک کشته انداختند و در بدهان ازبکستان قول
خاکس کرده است و ازبکستان را نیز سوار کشته و در شاهر ازبکستان و در بدهان ازبکستان ازبک

۱۲۷

آنکه بگوید که در نزد خداوندی که هر شریک و هر کس را از طرف
سختی و آسانی خود که در هر کس که او را خواهد که

قیصر که در آن روز می توانست برادرش در طرف روم و آمد پس بقیه ایست که بر یک باطنی
 نشاند و شاه با جلی از خواهر عازم اصفهان و صاحبش را که ایشان در جلدان الما به سوره تسلط انعام
 تصرف در آورده و با شام نزد درویش گذارده و در حوضی سر آمده و غله و عدم را که سکن و میراث
 محاصره کردند اما بنده را ساس غله و در آنجا به غارت است که بعد از یکماه در راه و غیر از نصف و محمدان
 نزل سادق من احوال قبیله و قبیله و با حاکمیت طبع و در راه قرار گرفته اند و در راه و با حاکمیت
 محمد علیان و غیره بازگشت به حرمت پادشاه آمد از نوایع حرمت که از آن حضرت شاه طاهر در وقت موسم
 با سعید میرزا و در حقیقت که محمد و غلام تقی شاه را که از آن سلسله که با شریعت خدمت پادشاه
 و مستحق شاهزادگان بود و محمد و سعید را از انقباض داشت از آن خود کرده و در جلدان از میان منقرضین برآورد
 و سعید میرزا جبران بهرست کند و بود بگوید و بعد شریعت که بگوید با ثانی و حقی برانجام مجبور
 که خود را برادر شاه طاهر بنامیده و در کوه کبود لاریان قرار گرفته بود از دروازه و اهل طایفه او را حصار
 و کوش و چینی او را بریده و مرخص و سعید میرزا از زندان خلاصه و در حرمست و سعید و آمد اصفهان
 و در جلد عباس پادشاه که نشاند در آنکه شاه طاهر بسیار سفر ایران را حجت نموده و مرکب جوارن و غیره
 محاصره و هلاکت بود اعیان دولت شاه طاهر در میان منقرضین و تحقیق احوال نموده و بعد از فوت حرمست
 و در جلد و آتیه شش پادشاه که در آن شده بودند که شاه طاهر با طرف و در او را و در یک منقرض
 سازند که از اهل طایفه نقض محمد نموده و شاه طاهر را از کشتن طایفه و اهل طایفه در روزی که نموده
 که کشتن درون ما بنظر و سازند که شاه طاهر با حقیقت حرمست و در کشتن که سعید میرزا در تمام قوه جوارن
 برادر و بنده او را و سعید و محمد و طایفه بعد از حرمست و منقرضین طایفه احوال از صدق منقرضین

تنها بر نموده و حضرت نورمحمد را که در آن روز در آن کمر از این رخ جفا از پا در آورده و **در بیان کتب**
شاه طاهر در بدو و شیخ آن از جانب حضرت چون بهی که سبب و گرفت که رضا فانیان شامند
 اصفهان از جانب جناب آری بطلب و هلاکت و در قیامان گذار و طرف حضرت شاه طاهر در حرمست
 سلطان محمود خان پادشاه سکنه طایفه دوم در آن آن مرد و بوم شده و بعد از آنکه خبر حرکت مرکب
 شاهر بر برادران و نکست او را بدو با مرد و دولت طایفه میرسد رضا فانیان از اقبال مارین و در قیامان از
 بجزیره و حرمست و اختیار صلح و حاکم را با حاکم پادشاه تغیر بعضی نماید و بعد از سنج و واقعه نکست این
 با قیامان اینک مباد اجناس در درویش از خراسان با حاکم حضرت شاه طاهر که در حرمست و در حرمست
 احمد پادشاه از آن دوران پادشاه و الا طایفه دوم را غلبه کند و از غلبه قندی و قرار داد عید بار پادشاه
 فرستاده که امر به حال و اسلحام و در دولت شاه طاهر در حرمست و در آن دوران قورچی شمر و با مور
 با شام این امر که شسته با غلبه در درویش و مقدمه صلح در ایران هیچ که نشاند که با شاه طاهر در حرمست
 منقرض و استرا کرده اند اما در دولت صفیه منقرض کشته ای طرف اسیران و انظر و دولت
 غنای منقل باشد و بعد از آن که صدر از حاکم گرفت آن که با ایران نموده بصیغه آری باقی اسیران را
 منقرض کرده و بدین دست و سر و قدم و شرفها این قرار باشد از طرفین و شایسته معتبره مرقوم فلم معاهده شده
 سواد صلحی در امیر و حاکم حرمست و سعید و میرزا کاخ طایفه که در حرمست و در حرمست و در حرمست
 نموده و شاه طاهر را در افرامه شعبان در حرمست که با حاکمیت از آن نام بود و در بار بهر حاکم نام شده
 چون این قسم مصالحه و خصوصاً بعد از واقعه نکست با طایفه خود را در حرمست و در حرمست و در حرمست
 قبول منقرض نشاند و در او اسط و صفیان محمدان را که در حرمست و در حرمست و در حرمست و در حرمست

و در جوابی فریاد

مفرع اوراق بر دانه دوزخه سید فطر از پهلوان نعت و در جوارگاه قباب خرابه کاه باستان
نیز در آن روز با فراخ نصرت نشان از جانب خواجه دارد و دوی ظفر پناه در روز دیگر که
برش طالع اشوب شعاع کشته ایلت خواجه را بعد از حکومت فاین با سید خان خیز
و حکومت اسفر از با سید سلطنت کفری ولد چمن سلطنت که دوزخین داد و رکنی داشت
مفرض و هر یک را روانه محاسن اختیار نمود و نقد و حساب بکند جلایر از حکومت محال
رو و چنان و جانچ و خطیب خاندان از دوزخه از امانت ابراهیم کرده و سوز داشته
که سه هزار نفر از زیلات و کشتی آن سرطنت لازم گرفته و در خندق و جانب دشت
تجارت واقع است قلعه متین احدی و در میان توقف نموده و وقت نماز نبوت و کوه کلان
صادر شود به تنبیه ایشان پرواز و بعد از انجام این امر دوازدهم جان کش از نسل فرزند پناه
خراسان در آن روز آمده چهره همیشه شمع و دلف و اسب به استقبال هر یک بیرون می آمد و کلام
از جانب لطیف پیک که سه اصل و عاشور پیک پانچو که از موهف فرغانه اسیر به تنبیه نیکو
طرحن بودند چاه دارد و خبر رسانید که فوجی از نیکوایست یکدیگر و شیشه فلانان و هرگاه
اچره عبود کرده آن ناحیه را تاخته سر کرده کانی با جمیع متعاقب ایشان بریان و درست مصلحت
قریه بریان سواره بران فتنه بریان گرفته سر زنده با بر سر دست آورده اسرار و تمام
نمای از آن طایفه است و او کرده پسر کوکب و آلا زوز باز و هم ماه فرزند دارد و ارض اندر کشته
مردم اعیان دیده از ادوات هر پرورش و هر که چشم دشمن می اند و وضع و شرف از شرف

راز و جعان

حسن

24

نقدی خدمت فرزند که بر شتر از کنگر آید بقیعت زبان من مشبه چمن است چاک و برزگان با بونجو
 مذکور شد در هر است از خدمت شاه مرز را بلاغ کرده صلح آید بودند خدمات سفر علاء و
 جانب نیناد و صلاح و فساد و بعضی با و با ایشان تذکره گشته ایشان را بقاءت طاعت اکبره
 و میرزا ابوالقاسم کاشی در پانزدهم ذی قعدة روانه اسفهان ساختند که چنگل را پیش از وقت
 بنزد شاه عرض و حال نمایند که این خدمت سفرون بمجلس است مرکب شاه بهر جانب قدم و
 نفقت نمایند که در اینجا حصول ثقات و علمی مکارات گشته با اتفاق منزه روم و عازم کنین
 و قصاص از اهل آن مرز بودم شدند سپر بزرگوارم اسباب سفر علاء و تنبه و تدارک و
 پرداخته چون بعد از آنکه وین بدان در هر یک از دولات ارباب بقی و اتفاق بنمود و سرافقت
 کرده بکنین حاکم و عازم کنین شدند پیشتر از توبه مرکب منصور جبر از سر کرد کارا بکر بفرستاده
 از آن رخ فارسی دست بیلان و در جابلان و درون و سایر ولایات و عیالات و سنان و دارو
 تعیین و اختیار نفقات از اربابان باطنی که کوراحه و نقد فی فرود به حکام ممالک حکام
 مطاعه دستاوند که مترصد ظهور طلعه بایرون باشند و چمن در حاضر و هرات خدمات
 پسندیده از عید الغفران کوزالما بظهور پوسسته ثانیة ترقه و تربت او را استیجاب حال و طو
 ابدال صاحب رتبه و قدر عالیا شده با یکدیگر دو سار افغان برابر بر شتر سفر نفقات فاخره و
 ساخته که مابین خود رفته در روز حرکت ولایت هر اشراف به باب عیالات و بایرون مرشد
 و مرکب انجم باقی حاضر باشند و در شانزدهم ذیقعدة بغیرم اتفاق داشتند و شرط حدود
 دشت و اوجرد که در وقت قدیم آن حضرت نفقات از راه کات عازم سپرد گشته و در روز در کات

که بگویم فرمان روی خط و شایسته و جبار و قهر از نظر انصاف بافت از عمارت چهارم عزم طوایف
 رفیع رضا و استوار از روح مطهر آن کس که در کشور ولایت در رضا مانده عمارت قدیم را باشد
 ماه مهر علم رشک چنان شرف بزرگوار و در شب ششم ماهم بکشت که در روز پنج شنبه
 خنیا م انجم ششم و مقرر در کرکاب خدمت ما حشد و در منزل را با کمانه نهاده و فرغانه را از آن
 فرستاده و مرکب چارون از جانب خوشان که کج بر کج عازم مقصد گردیدند و چنانکه تا آن زمان
 نفر سوار بود و فرمان حاضر کرده بودند بعد از دو روز و سه ساعت آخری را با افراسیاب هر دو از راه
 روانه و خود عازم شهر کرکاب شدند مقصد و اینکه اگر ترکمانی در راه و بقعه ای در میان مانده
 داشت به قبیله ایان بر داشته باشند و منصرف و اگر در مسیر نیز در تخیله و باستان اهل نامه
 اند از سر راه مانده و ان طایفه ای که مانده و توانا را اسلحه و نیزه و دران عرصه با نقش را بر در خانه
 ایشان جهان سازند و در روز و دو روز با جرم با نصد نفر از ترکمانی با سوار برسم بیان و در
 خورشید افشان کشته بقیه بیست و شش هزار و نه نفر برسم شدت ایشان و آب و درشت
 نایب بر دو هزار و سی و یک نفر از اسبان سوار لشکر عبادت از اسباب و دو هزار نفر و در
 نصرت اقتساب رفیق رکاب ما حشد آب و آذوقه و در روز و دو روز با سوار و اسب و در
 درین حرکت از با جرم مقرر شده بود که در کلبه سببان طیار که در چندین منزل ساحل طیار بود از
 راه و شست به چند خطر نمود و فتنی کرد و شایسته با حقیقت مخلص عازم خدمت خود که کشته و در
 راه بجای از ترکمانی بیست که از مطر است با نه نصرت شعرا و دران کشت اقامت اشیا
 کرده بودند و چنانکه در ان ایام طایفه شیر ابد و قنوجان عرصه اسرا کشته با خنیا م سوار

و اما برست و اما در آن ایام و ششصد و سی و پنج نفر از طایفه ایمنی کشته کرده مانند کرب و بد و مرغ مرده
 فتنه از ان طایفه ظاهر نشد و لذا صرف زمام غریب کردند و درین انصراف طایفه سببان
 جلای را بنویسند و خبر سرداری قدیم را سرافراز و مقرر فرمودند که در قلعه جندی که از آب و اما
 و در است خراب و از اینجا عازم هرات گشته و دو پرچم خان پیکر پیکر هرات هر یک شش هزار
 از نیلات و طوایف کار آمد لازم گرفته با طایف یکدیگر مکرهات انست با انعام داده و بیای
 کار شد و در با جلای رشک و اقتدار و رعایتکن و لاهی سکه گران آن دیار باشد و او را از
 بهما سببا مرخص و روانه ساخته و مرکب و اما از راه ترک منطف و در پست و چهارم ماه کبیر
 که کان و اردو کشته داده و قوه بیست و یک نفر در خط و اما تقصیر داشت که عارضه و محصول
 و اما یک نفر شش برانگیزد و سببه بعضی فتنه را مانده حرکت مرکب مقصد و اما مکرهات
 خانه مانده سپردند پس حکم مینت نشان با حضار خال و در با یک نفر از خانه و با حرکت
 راه خط با غنی و اسنان روانه و منزل تو شد و در وی بهایون فتنی کشته و از اسبان و طایفه
 مخیم ششم و ششم کشته و اما یک نفر در ان کمان شریف با تقید عقبه سپهر بیان گرفته
 و بعد از تنقیح محاسبات و تشخیص معاملات آن ولایت ایشان را مرخص و شروع و مباحثه
 عا که خبری توان کرده و چاه هزار تومان برای تجدید اوضاع و تدارک اسباب برسم
 بهما ضربن رکاب حمایت فرمودند و در منزل شهرای مرغان طایفه که از جانب آلا بایان کوه
 کبیر سرازیر داشت بنه مت و اما فتنی کشته و چنانکه از طایفه و اما ولایت از چاهات و
 از آن کشته و در ان ایام طایفه شیر ابد و قنوجان عرصه اسرا کشته با خنیا م سوار

[illegible]

ترتیب کرده باز جاذبه نیزنگ را در طبله ها ناختند و در عرض راه با نوا پرورده در درخت لیل سرشته جاده را
نظر که گشته آن حضرت بجهت جوی راه پرداختند بقدر با قصد نشسته نفر از ولان که در اطراف رکاب
والا جمع و در آن شب در پناه چایان سپا آفتاب برود از خدمت آن رخ نما گشته بقیه که در شب
می آمدند بقتل اندک گشتی که در طلب مباد و واقع شد و در پنجشنبه آن مغلوب راه زنان خواب حیران
پذیر فیض رکاب نظر انتساب شدند معارف طایفه کتب که آن حضرت بجلو قلمه سینه معلوم
بای جهان کش گشته در کتاب که همیشه آن حضرت خبر دهنی را با بر سپاه نایب الهی را مدد کا خنجر داشت
در قیبه طبل و کبر لنگر و محبت قشون و شتر سفر فری ~~بسیار~~ با ضربین رکاب بر برز و آب جبال
در کبر ترئی زی بدو ساز کردند و رویه از صیدان سپان دلاوران پیکر گشته آنکس که ز کرده
و جوی از ایشان عرض تیغ گشته واحد با شای با جان اکثر شران و معارف رویه زنده کفر کردند
اندر او سپان ملک خرام جز آدم و با دایمان خاک نورد آتشین سم با اختره و کعبه منسوب
پلان طفره شاعر گشته اگر چه از امید شتاب و آب بر راه معارف است و چهار فرسخ مسافت
اما از پراپه و کوه سی و پنجاه فرسخ می شد با وصف اینکه آن کوه را برف فرو گشته بود جباری نایب الهی
در میان شبانه روز طی شده و با غرق نیز عیار خنجر و لبیک و الا هر سینه اطراف قلعه ذهاب را بر جای
مسکون ترتیب داده جمعی را برای ضبط و جمع محصولات قلعه ذهاب و فوجی را بابطین قلعه و ذخیره و آتش
قرا حوالا بروز تعیین نموده فرمان دادند که لطیفی بکمر را حمل و ناپ نیز با عساکر از با سپهان
حکمت و قیامتهای اردلان و نهادهای خورشید خورشید را خازانه قلعه چولان روانه اردوی متعاضد
عیال از اسبام این جام روز جعفره رجب از نایب پنهان از لای طفره آتش بکمرده چون اسب کلام قلعه

نایب میرزا شمس الدین محمد علی خان
و وزیران و اعیان و اهل دیار و
حضرت شاهان و پادشاهان
مقرر شد که لطیف

قلم ناخته تخت برض فلاح اسفاح کارود حیرانم اندر سه بشراشته بدردی بایران اردو کرمان
 در سلک حراشه گشتان تو بخانه اعظم باشد روز و کبر بعد زور و غنیرال رباط خان سیزده دوشی خلد و اردوی
 بهارین باد و کچک ماه بیکش فرموده بهنگم شجافراج نجوم سبجافطه دنان از سبک گشتان از با
 ایضا بیکش کرده که حیدر بهر بزار از تصرف سبک بایزدان شب نامحلا صبح الفکار کفیل شب نامحلا
 بطلب کرد و بزار اینجا بست پیدا چاول ایضا در کبیر غنی قلعه جمعی از افرادان در تب بعرض قسرت حقی
 از اعراب درکن روح بنیر در کار بعد برودند با حسرون و ب درآمد جعفر سیریه نفس پرست احمد شای
 درگاه و لارا از خا رفرت و تسویش خاک بر ساشه بقعه داری پر و شده از استیسا بایب کچک که فرار کرده
 ظفر نشان بعد عطف خان فرمودند و از زوار اشقات ایضا خبر گرفتار شرف فلاح و ساسخ و فراهان کشته
 پیدا در سبیده بود محمد شاه حاکم کوی که از پائین در و سار رویه بود و وزیران فرسوا و جزا بریزد و کلام
 از جانب احمد با ساری استخبارت خنده ظفر نور و تحقیق گوید سید اندام است با بایب کچک عزت
 کرده آن حضرت از دست دیگر بر سه نبیله هم فرمای شب زنده شدند و سبک ظفر و کچک
 یافت گشته بودند صبح از حضرت نام غایت سبک در حالت ایضا و اندن شایب کچک مشهور و دیده
 فرزند گشته بر از آن روانه و عسکر و وزیر کز و دیماجر اردوی کیهان پور را دست سبک دیده سر اسب
 پیدا بر یکبشته که در عرض راه فرقی و بار یکدیگر گشته او تان بدو کجا کجا بسته هر از نفران بهادران
 که پیش از و یکدیگر دشمن کجا در با استخبارت نیز بهادر بودند بایشان در او یکشنبه بهر شمشیر و بهر ضرب و لاری
 پای و آورده تنه ایستک فرار کردند اما هر چه جنگ چنان زدم ساز و دیان آفروده و داند نام و بهر باره که کز
 در طرفه العینی کجا ایشان خورند تیغ نین کشته خم کند فراج ظفر و کچک گشته محمد با شایر زنده سبک
 کز

عبد زکریا بن عبد الوہاب
خادم مولانا محمد

بر سر پیرایات جهان کشت ایض و فزونی دارد منزل بچگونه که در بر ای قلم خاتم در انکسار توفیق و در
از اینجا حرکت کرده برای تعین مکان نزول آنکه ملک سیر نظر را در اطراف قلعه گرم جویان ساخته مران
تبدی که در محاذی زاد به مقدسه کالین عهد السلام در دور و فرسنگی بعد واقع است اعتبار در درختان
شاد و در آن شکوفه و شان را در آن مکان بهر دوش سپهر در رخسار و از بلایع و قیام که در پیش گذارون
رویه با مجرای پست شکیبایی آن کشته شده علی نامش غلام از کربس و در آنده سرش را
آینه فراک حلاوت ساخته گرم تعاقب که از رخسار دور خاوه و سر رشته جاده را از دوات
شب در آن صحرای سرد و بخت مر که ترک تیغ بند صبح سر بریده خورشید را از دامن در آورده
خود را در کنار قلعه بنیاد دیده متحار آن چند نفر از قلعه کبان بر وقت آوریده چهره بر کز نیست
تیز و سستی کرده سر را در کشته پنهان دور لایزال ایشان علاقت کرده گفته بود که از خدمت خضر
می آیم و پادشاهم زبانی دارم پس او را قلعه نزد پادشاه برده این پنج از پادشاه آن حضرت را می نام
نموده که چند روز است که این ناحیه جلا گفته و دلیران ظفر نشان است با پروان آید جنگ کن یا نه
پس پادشاه در جواب گفته بود که آن حضرت بزرگ و فرمان داری ایران و در آن درت حبس اختیار
عل و غفلت موزد بکن از حضرت خیر حق پسران قلعه ما دویم و نه بکن و ما و پسر چینی از اینجا جری هر که
او را اینجا جری شهر میرسانند بعد از آنکه افتاده و عرض حضرت اندک سرگردان قیام نام کرده و بار دیگر بعد
خواهی آید بلیغ این پیام با آنها و خیر بخت فرجام نموده و صورت و اندک و کرات نزد پادشاه پادشاه
و چهارم شصت جرمه و کشتن شان بر سر خط بر ضرورت تمام یافت و چینی از جرایبان نصیب
امام اعظم ارجحه معین که از صریح و صفات قهرامی نشود و چون قلعه کبان ذی و آن نواحی پادشاه

بقلعه کشیده بودند مقرر شد که دو سال اردو رفته از فرات و در باب و سپهر و از دوات و در اردو
نماند و بنا بر اینکه کشتیهای و طیاران را در رتبه و در آن طرف و جبهه جمع و ضبط کرده بودند بعد از آن
سپاه کوچکی در میان دولا باقی مانده و چینی از آنها غنای سواران را کرده با نظرات آب در دست اند که
شاید سگسری در آن سمت ساخته عبور توانند فرجی از قلعه کبان باقیه ایشان بر دانه سی نفر
مستقل و دانه کشتیها نشسته خود را با حمله حیات کشته چون احد پادشاه و از غنای مصلحتی پادشاه
عاشق احب پادشاه و از غنای آمده و در حاد است اردوی سنی در آن طرف آب حاد است مطرب و در حال
کرده با تو پنهان در سپاه کارزار نصب لای فرار کرده بودند کفون خاطر افسان بود که تا پادشاه
پنج در این آب در میان بندی شخصی فرنگی پیر چو طوطی در روی آب تعقیب یافت که آب در سر
از آن یکدشت تفصیل این اجمالی کند در خلال این احوال شخص مزبور بر سر سفارت از اینجا
پادشاه عینه دارد و بار شکست مدارکت بود بقیه ام و دو حکم همایون فرمان بران چاکر است و نخبه های
آن ناحیه شحمای مطهر عظیم و چو پهای و نیم بطول سه چهارم قطع و بکشتن کوه کوهان در مل
بدن که در کشت فرسخی بعد از واقع است حاضر کرده و خبر غریب با حباب بعد از نقل اسباب بجهت تمام
با دوازده هزار نفر سپاه خوانش نام دهان آن مکان و هر یک از کشتیها حمله پیش رفتن کفر و
حواله شده و آن دفعه سخن بنیاد کشته آلات خسته با بار سپاه های محکم و خطای قوی یکدیگر هر سه و یک
بزرگ بر پا کرده و بران چو با بسته مانده جبر بردی آب کشیده و در طرف از آن بهر و در آن کف
عبور آنکه خود را با دل با دو هزار و پانصد نفر از بل عبور کردند و بیستم شام که در راه حیات را کشید
تبع حال بر بصرت خاقان غلامان باطل سبب و از کشتیها خبر و چو پنهان حضرت را از سپاه

بعد از آب و جبر از میان حاکم
دیده و خبر از پادشاه است گفته

و آنکه جنون که در دنیا از عالم غیب بشود و با شدت بیکدیگر بسیاری کشاکش با جهان فرج غیب
 اینک که کفر و دین باشند که بقدر لشکر هر قدر میسر شود از بی باکند از آنکه گذشت معاف بود که فریاد
 حق کرده تا ظهر روز بعد هر روز با نصد نفر دیگر فرصت عذر یافتند که بی سر نشینان و در
 پای دیران از دست داد و سخت فوج نامه هم معاف بود که در سران کشیده اما حضرت علی
 آتش نا صبح ایجا کردند که شاید غفلت بر وقت ایشان رویه که در مقابل رویی و حقیقه
 اما این کاغذین علیا سلام پای اقامت افروخته بر بند سببستی بدو و اعراب و کلمات و کلمات
 طلوع فجر مجازی یکجمله شش فرسخی بخند رسیده و از آن طرفین دو چار یکدیگر کشیده و در آن فرادان
 انظار اندوم شمشیر و بران زنده مدبر فاشه و خبر عید آن سید جهان شربت اواب بر پیر رسانیده و
 فی القدر و غرض و آنکه در آن سلسله سببها نبضه است اما آن که بدینچه در حضرت انظار و غرض بود
 از روز در آن مکان کشت و طرف شام از آنجا باز می آمد و در حواله صبح که روز شنبه دوم رمضان
 بوده باشد بخود مسجد را با رسیدند هر چند آن مکان شش و شش و هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر
 آنی باز و اقبال با بار و بار و یخت بود که با شد بر شش و هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر
 حضرت علی آن جمع اندک را که پروانه پر و پای شمع جهان از روز لای فیروزی بود به هیئت قسم
 انعام داده و امانت ثبات و قرار و از آن شد احمد با شاد و با خبر که در و با هر کس نصرت از و غلبت
 ایشان و کثرت خود دستگیر کرده حصار قلعه را امن عافیت ساخته می هزار نفر و سوار و پیاده
 و کجای حری با بر نهاده و دستگیر کرده که احمد با شاد و از آن طرف با شاد و از آن طرف با شاد
 فوج از اطراف شیران بنشیند بصورت نمره شش طرح جنگ افکنده و کشت که از او و او را کشته

که دست بیشتر بر قلب آن کرده تا زنده و در آن مکان بر محاکم که در کثرت چاه و سوراخ حکم خانه و زینت
 به پیش سنان لذت شهید نه که در کام ایشان تلخ سازد با دکان و در سبک فیل را با کشت سوار
 در گنجینه اسطوخودوس و غنای بی نظیر و کثرت آتشین هم و دیران شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 پس ترکمانه کوکلان و با مقابل با مور ساخا ایشان نیز بهین منوال روی برافشید و همچون دست
 با و روالا مرکب جلالت و پیدان آتش و با سبب با نواب نواب نواب نواب نواب نواب نواب نواب نواب
 افغان که در جایی همچون پیشتر گفته هر دفعه که رویه با ایشان حدود میکشید سینه هدف تیر با و با
 سهام نصفا ساخته زبان سنان و در آن کشت جرابان سید و ند چون فوج رویه اکثری با
 و عدتشان از حد زاده و پستانه و استعدادشان لاه بود با و این طرف همه سواره و چند روز بود
 که در سعی و زور و قیام کرده می از کار بکار نیا سوده بودند آن زمینده افسر و بار و بار و بار
 در مقام و داری باید ایش را با خبر و قتل امر میفرمودند هر چند معلوم دلاوران می بود که اگر از
 دشمن و کار با بنده اند و جلد عدو را خوشتر و در حیات اما چون معاند کم با سپاه اکثر مواظبت
 و دامن ایخرف شکر فیه انشر غازیان با بر کشنده زد و یکدیگر که با صابین الکمال که کار کردند خدیو
 بخود و بر حوصله از بنوا قعدول در بر ماندن می در شب که اضطراب فاده و خطه و خطه در خاک نشین
 چهره ساری نیاز و طایفه و از خدای کار ساز بودند که در حال این که سوار هر فوج شاد که از آن
 که نشسته در عقب می آمدند از چند میل راه عیان کشیده سر میهم نظر و غایب دیده خصم خبر و سر کوب
 خدیو هر افسر کران جهان با و پیشتر آتش فیه انشر غازیان را بر کشیده ماندند برق و نظر صراحت
 و دست افغان از سمت دیگر بود و در حواله با بد آلی و سطوت و قاطع انظر اس اس قرار و زمینده

افسر و غیرت

زهر شب تابان شورش چه که بود آستان شمشیر از چنان آتش فروخته که منظران در میان
 چه مرغی شدی در هوا جلوه که ز تاب خورش بر خورشید بال بدین دل غاره کا بیا زلف تابنده سرکه را چندان
 سحر که آتش از پیشی اگر سوی آستان سرشتی **الفقه** خدیو بهار در صحن کربان فوج با دکان در سحر
 مشغول گیره دار بودند و در غار با دکان رویه در زیر دست و پای شمشیرین ستان آن حضرت آمده
 جرح سفید خور است اندام سر سبز طریده **پشت** شمشیر که شاه تاج و کلاه ازین لاله شریف
 مرکب نازی نژاد همارین در زیر پای آنحضرت سکنه ریافت پس چاک کرد به سبکی نماید شحال
 و عیان داری این فضل اقبال سحر که از کشته چهره شسته طاعت شهادت هر کس که در میان آن جان
 لشکر بیا به خورشید نوره در برابر فوج حاضر ظاهر بود مشهور دیدار و دیده که خدیو بجز در پانصد
 از آتش و شعله درونی تابید که سینه کشته از اطراف شعله کشته برنگ کرده نا خطه ابرو سرور و شاد
 باری کنداری نموده که نیابت مقدس رسیده و خدیو همارین در بخت که سفید خورشید با دکان
 با دای بجز نوره و در دای بجز شمشیر و در بخت نواز سواران رویه از خانه بزم بک سواران
 سان بکاک بکاک کشته و کینه را نیزه زنده که مرد و مرکب اجداد حضرت بی غلیظه ابرو شورش نیز
 سحر که به مرکب و مرکب آن شخص خورده و دوباره بهر دانه چیت گشای از جانب فاس پیش آورده
 آن حضرت با قدم در خانه پیش کاب گذاشته سوار کشته و چهره زار و عطش اندام بکین شمع و شاد
 و غلبه سپاه از فوج کشته چنان بود غلیظ که سب که درون شلغم آنحضرت عاده و علف کشته و در آن
 آن شده که سرور کشته و جلدی ناز خیم کار و کوه افراشته و کشتن هر زنده جهان موسم خوار رسیده زالم انصاف
 از دست آوردن شمشیر و مرکب و میان چنان رخ منظر از غلبه و ظلم لشکر عامه آمده دست از آتش نهاده و کلام

الحجرات

نپا زار شمشیر ای که بکین عطف جان کرده کس فرساده که اردوی همارین دایما قلمه
 از اطراف کج که دو مرکب همارین علق کردند و خوبان بهر توجیه فرمودند و در آن سحر که جوی از
 دیران از آب آبی دل دریا کرده خود را با دای آتش زنده حربه خورشید کشته و بری و کربان
 با دایان خشک و زبان نفیسه بلب جلوه روان کشته دست از آب زنده کشته غرض آنکه چیت
 دو هزار نفر سواران لشکر و با دکان لشکر عطف کشته و غله توپخانه همارین نیز منصرف بود
 در آنجا جوی که در سمت شرقی و جلوه بودند با فوج آغاز کج کرده در سبز بوبک دایا پس شمشیر چنان
 از وقت بگذشت از رویه کربان و بخت ایچرا به بخت آورده بود جوی از قلعه در آمده جسد و جلوه و قطع جوی که از
 جانب غربی قلعه و قلعه باستان سمت اقامت داشتند راه عبور را بسته و بدین جوی خدیو
 و جلوه با عانت طایفه بی لام و بدی شیخ داود خراسانی خود را با من عافیت رسانیدند سحر که جلوه
 از آنجا و در دکان سحر که زنده کشته و است غرضت بکین که کوه از آنجا و مرکب همارین جلوه
 و در دکان بخت ابرو با مشاوری بر روی سواران و سحر که دکان لشکر کشته و فرموده که این بکین
 امری بود مقدور و بر بوده و بخت ستر سزارشته تقدیر شوان چید و در حکم شمشیر شوان بخت چنانکه
 با فوج کشته **پشت** مین گزین بخت و دولت توان بکیرم جبار از آن لاله کرم مکمل و از غلبه **پشت**
 من و سرور شت ازل هر چه هست بکین باقا یا فاشب با عقیده و فاس و انصاف تا از عرق کینه
پشت توان سایه ز زمین از خدای که در دکان سایه منزل همارین اشارت ز کین کندی
 شمرت ز تو جان سپاری ز اندام اندیشه از روزگار حق ما و تقدیر پروردگار پس آنحضرت
 با انصاف کین باین غرضت فاشب خوانده از جبهه و دایا و بخت و دایا بخت که در آن سفر خنده و غلبه

که در کوهستان خود او بنشین پنهان تواری بر بند از استماع خبر بغداد سرگردان خول
یکبار تک اطاعت و فرمان برداری کردند چون پیوسته پیشاهجرت و آتآن بود که فراغ و بخت
باز حضرت شاه طاهر با جالس سرسلط ساخته بختا درین آن کریختی و سید
شاه باز بلند پرواز کشورستانی را در برای فضای قایم دیگر بال کشا سازند در ایام توقف
ظفر در بغداد که کار با صورت نوعی و کسوت تکمیل ظاهر بر یافته بود لا محاله با بنی و سرزاکانی
خلفا را برای آوردن حضرت شاهی روانه ارض اقدس ساخته ماسورین نیز در جمیع جاه صفیان
حضرت را از مشهد حرکت داده در عرض راه بودند که سانس خنباد حادث و تعزین طلب با عیشت
شده چون سلط او را در چنین وقت که عزم جایون حضرت ظاهر می مقصود با مقام کج
بود از صحت دور و عیال بعضی امور می نمود و الا عزت و ریافت که مانورین از راه واسغان در
سوک شاه طاهر دارد و مازندان و مختارات سر برده سلط نیز با شاه عباس سر که در آن
ادان سکه و اخراج نام او بود از خروج حرکت کرده روانه مازندان گشته آن خط نیز بهت بدین
مقرر که عز و شان سازند و طاهر سبک و طاهر بیکدست است و سر بلند و نام هم عراق را
بغض احتیاج او تعریف جمعی از سپاه نصرت پناه را به عیال ماسور روانه ساخته مقرر و
که ده هزار نفر دیگر از نجات احشام عراق در مکان ملازمت استقام داده در ملک عراق که در
محو و ساست و بنیاست مستعد بوده که از هر طرف که قدح و لیسر کشی کردن فرازد با حجت خیر و
بروخته و جمعی هم بحدود سلطینه معین و مقرر شد که بکنا مشرفان سردار کیلان و لطفی که بکنا مشرفان
و مستعد و غیره هر یک از حدود و ولایات خود خبر داده و در پنجاه ضرورت با عانت دیگر اقدام نمایند

علم افزای خاندان است بانه در صحنه شمس پناه بکر صفای مغرب بغداد و برشته آورش ملک مرویت
بغداد اجتماع سپاه منصور و اشطام و اتقاق اسور و رست و دوم ربع اثنای بهم عیال استخار با کثرت
اسکن در آن ایام باقی بشوق ملاقات عثمان با شاهی سرعک از لیده همدان دایت فراز یکدیگر
و ملکات شدند و در روز و روز دیگر با شایان با بنیاد منشیان است بیان خبر رسید که فخر و پناه
آورده و مشایخ و پادشاهان و چند نفر از پاشایان سجد و هشت هزار نفر از خود و دوم سپاه
آن مرد و دوم از جانب سرعک که در قلعه کرکوت توقف داشت در کنا آب و یاله هشت فرسخی
در کنا که بجهت آتشبار داشت نصب جنایم نامت کرده مقرر شد که سوک و الا اگر سبابت تیر
منفست گشته ایشان نسبت کرانشایان دایت علالت و فرزند و چنانکه منزه کرکوت و بغداد
بقابل بر دارند ضد و بریدن و فرزند استماع خبر نه و آخر آن را گذاشته با فوجی از مدان کرین
بباران ظفر قرین المیاد و هشت منزل را در دوش بانه روز سومی خیرل با دربار را رافند
هر چند سطح نظر آن بود که روز را به ششون انطیقه تیره سازند اما بنا بر قدرت لشکر و سکی معبر و
کواکب و اخراج عاده مدارت فلک زودتر گذشت و با چهار لای سبک و کثیفی فروز پیش از عید که کوه
جله کرع صده طوره و روز گشت آن تیر جان افزو سپهر کشورستانی که همیشه بهمانند ظفر پیش
لشکر نصرت از رود براجه را لای قیاب بودند بر فراز تپه بلند که در آن نزدیکی بود صحر و و دیده بخت
لا حظه فرمودند آن در بای لشکر را در کنا آب و یاله باوج سپهر نیکون موج میزد و لطف و خطرات
و حایم رفیع قیاب را احباب بکون ساران سحر بر اشباب دیده داشتند که انکروه از چنان غبار
و کر که بر چرخ نیز که در میر سبدا متعادل وصل خصم کرده از غلبه اضطراب دست از چنان دایره

نشانده بر پشت تو حسن کرد آید و این خون شام با شاره و آلوده زبانه ایست
 تا پنج فرسخ ایشان تعاقب سر زنده بسیار و خنجره پشماردست آوردند و جمیع احوال و افعال
 و خیام و سبابان نظیر جاسبا بجهت ضبط درآمد و لیک که دو شبانه روز با سبب قبیله بجای
 وادی تعب بودند لک قطره چهار شده آسایشگرین خیام راحت و سایه نشین شاد و روان
 استراحت گشته و بعد از دو روز در جهات آن خبر عبرت از خای محمدیان بلج و لغیا او و مراد
 از عرض او بعرض و آلا رسید تلبیکه ایتمثال آنکه محمد بن یزید بخیر و دین صدارت
 محمد اشارت رفت با شاق محمد و غلبه از قندهار آمده بعد از آنکه نوبت سلطنت مستعلا بر شرف
 از جانب و سفارت روم با مکر شسته نماند کشت او بخت شایسته خبر بر گشته بود محمدیان حجت
 خود را از دامن دولت افتاد کینه یافت لابد دارو صحنه و آراستگاری نامه و پادشاه که جدا شرف آورده
 با مقام امیدواری باین درگاه و آلا شتافت خود بخود فرستاد که در عرصه غبار دولت نماند
 هر آسافر پایش بر نشیمن فراز نشست و لغت است با او از عاقل نواری برآید بایات کوبه
 عز امتیازش را دادند و بعد از معاودت موکب و آلا بخیر اسان آن رو سیاه که در میان احیان و
 شاهی با ظواهر جوهر خود غائی کار تیغ سیاه بکوبی نهادی خود را با هر ساشه در جنگ بیرون
 و بعد از غنائت نزال شبیه و صدها حیات پشام شده و درین درود که بر سر او
 حقیقت حال او بعرض بیاورن رسید که چا خنجره شش در دوزی افول یافت کین با در دوز
 موکب جهان کشت از اصفهان خبرها تا خبر روانه که در دوز پروری همان خورشید علم و نور بخش
 ساخت احوال بنیکه به عالم است دوباره بدینستان تیره روزی کشته اند و روانه کوبیده و شسته

و در نزال ساخت بعد از واقعه و بعد از آنکه ایامان یک نایب سر محمدیان با قتل که کوبیده و فاک
 ما بر بر کاکب کشته برای آنکه آن ولایت از وجود شاهی نماند باشد از حدان احمد سلطنت کمر روی
 مروی و باغارس و قاسم یک قتل را که بر تبه هر دای سلا فراز بود کوبیده و بنین و روانه شد
 در صحنی که محمد غایب با امیران یک بغرم اردوی معنی دارد و باید بر بی شسته سر خنجره بخیر کرمان گیر
 جان محمد غایب و فارغاند ایشان فارز بودم غوث گشته باشد چنان فارس و شتر و بلج
 و هزاره از کعبه مقصود روی کردن و بهای افساد و سبب رفس روان و امیران یک با قتل
 افشاره غراسان که همراه او بودند عازم دربار معنی گشته اگر چه در حین دقتی که به تمام بارانی
 خد مکه آری بود صدها خنجره کشت فساد آنکه از اهل آفر با پیمان در تخیله نیز و ظهور این امر خبر
 از فارس بیان در بر داشت محمد غایب است که در غم قوی اساس سرور و دهن و مقصود
 موجب غفل و شور کرد و اما چون وقوع اینگونه حوادث در پیشگاه در با حصار آن حضرت خشمش
 فارغش در بار تیر شرف و ولایت گیاه و فاشاک در جنب بحر شگرف و از مطلقا و بی غم
 و تزلزلی در رای قرار داده متوکل علی الله با حجت را نسخ و نیت ثابت بعد از شش روز که به
 و از غرق بوک بجا بون طعن شد بقصد معاند سر عسکر کرج کرده در باز دهم هادی الاول
 دارد و حوالی کلبان سه فرسخی کرکوت کشته روز دیگر که سلطنت فاروی با پیغمبر حقوق بر او حقیر داشت
 بنمای لغای سر عسکر با لشکر جهان جهان در حوالا موضع مرسوم بعد از آن که در مجازات قاتله
 کرکوت واقع است سه روز مشغول طغی و تسویه جنود شوکت و فر کرده عساکر فرود می مال با
 با این روز قاتل فرج فرج کرده و کرکه نظم بیال دادند و طغی و لاریان و ولولم دزم کمران و دوی

درین دغوبای زین بدو جرح برین رسید که باین ازان سکات نظم و فو سکوه ازان لای
 مشهور ویده ارباب درزم کردید که آسمان با هزاران چشم به نظاره آن حیران و زبان دوست
 در عالم انصاف بنار که کار آن حمت بلند ازین حاکم گشت **هت** سلیمان بدینگونه لشکر کشید
 چنین دستهای سنگین داشت که این رسم در قیاسین بدین فزیدون که با آن سکوه این بنیه
 عثمان با شای سه عسکر که معاذ معاد است از بنده با انواع سبابت لشکر از قلعه که کرک قاج
 قلعه کبر صورت لشکر نظم شمار نصب خایم قرار و رفع لای اقتدار و طرف اردوی خود را بجز
 و خندق سوار کرده بود و صحت کار را در تراض و بدو از معاضه پهلوتی کرده پهلوی به ستر تا توانی
 و جمعی از سران لشکر و دو به فرمان او پشت قلعه و در بخت آورده دست و دلاوری باز بدین نظر
 نیز و در این روپن چنگ بجز شش و صولت پلنگ بدون تا مردی که بهر که اینک بخت
 تیغ و سنان و انداختن توپ و لشکر آتش ازوزنایزه جنگ شدند جمعی از آن لشکر سوار شدند
 در خم چوکان فرام مرکان غلغله و فوجی دیگر سرخو که از جهان راه بست ارض روم سنان
 بقیه در قلعه محکم حبسند رایات منصور تا عصر گشت در دست نگاه جنگ تا ماتا متا داشت
 به چرخه که هر گاه را کرده را بیلان کین اشارت میکردند چون اثری از عسکر و لشکر بظهور نمیدادند
 کسان نامد گشته و از ترس در بنده و از شمشیر بکشد و کوه که بهر کباب سر عسکر ملک بجز و آورده
 و صاحب بکنند از کشتاران فرستادند و شمشیر را بیکه بشوق عاقبت انجناب راه دور و دراز را طی کرد
 آمده هم اگر از مردی نشان دارند که بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 پس با شط رجوانیانی در مک کرده از اسکا که وقت اندلاده گشت در عطف خان مستقر گردان

شرح اوله مکن افه جنگی با کوه و درین
 کشته شد و خدو و با شمشیر و درین
 بهر گشت و در آن کوه و درین
 سنی بهر گشت و در آن کوه و درین
 در آن کوه و درین
 در آن کوه و درین

۹۳
 در روز دیگر باز بهین مثال برسد قلعه و چون کیت عزم قریب باشا را در میان کرد و در کتبی
 مقید با سخا که کار داشت تفرقه سرور و اشک که محل آن در و نمره اگر کت در فراز کوی ملک
 و مقام جمیع کت با صحر و شون بدین فزیدون که با آن سکوه این بنیه
 آق در بند منوچه آن سمت گشت که شاید این معنی حرکت سلسله جرات سر عسکر شده از در میان آید
 گوی که سوک جهان کشاید و صولت این محلی قلعه و فو سکوه ازان لای
 با نیای که در محال بیده با استظهار منات حصار از بهر سیلاب شد و کتبه سطوات جبهه
 پناه این قلعه استوار بر دو بودند معروض تیغ آید و بهر سیلابی از کوه و انات بقید سار کوه
 کشته غلام موفور ساحت آمل سپاه منصور که با قضای جهان برابر بود امتحال یافت و چون
 محاصره نمود و پیش نهاد خاطر قوی بنیاد و فرامین مطاعه بفرمود و پست که امیران سپاه
 خراسان و افشایه کرمان که در طوق و سطوی کرمانشاه نظر فرما بودند آمده و در کنار آب دلی
 در جشاه که اسکا اردوی فولاد پوشا بود و مل افات انداخته بروج مستحکم در آن مکان خسته
 حکم از دولان و کرمانشاه با خبر با حجت خود رده غلات شهر زور و توابع را برای راتبه ایام صحه
 نقیاد ضبط و از کوه دستانات و آن نواحی دواب و الاغ رده غلات مزبور را نقل بمسک امیران
 پست نموده در بروج انبار نمایند بعد از سه روز اعلام ظفر طراز آن مکان آغاز از این نموده و در
 بهر جمیع کت شرافت و داده در باب غریمت مست نقیاد و تفرخواستار که کرده فرمودند که اگر چنانچه
 خراسان راه صبحی گشت که در پیش و بارگانه است که بدو شش خورشید که از آن اما مال لاخرین
 بسیر و سفر نمیدهد بدین کار که در وقت غیاب نایل و دریا نموده با سحر زخار در دنیا و کوه که هر شایه

طهر امارات شکت سر راه برانگیخته شد با مودین خیر و جانب بجم کفلی بر داشت سر مدینه انطا
 حه الکافه فتح و مسلمان ساختند و عرب ده هزار نفر از آن کرده و عوفه شیر و سینه از آن زنده اسیر شدند
 لشکر کردیم و سر عسکر را در امان از حرمت الله بداریم که اگر از هر یک جز آنکه سرش را بر سر نشان مظهر
 معنی سرداری ساخت و چمن اردوی شیر را با احوال و اقبال و تو بخت و فخرانه و عسکر که میفرست
 لشکر نصرت از داده چون غز از سران بر کردن سواران لازم بود سر عسکر را بخش او می و عسکر
 عبدالکریم افندی فاضی عسکر عثمانی که از کفر فانی لشکر بود با بحث روان ساختند که برده در
 محکمت دوم مدون سازند و از اسباب باز بقدر آنکه مستحق کرب و غم و غارت و غارت و کاران حلف
 خان کرده و با خان جا و شد و بکسر کاشی با جمعی تعیین فرمودند که در حال سیرن از نیال و کلاک بته
 از مدینه عبور و عقد و بخت شرف و کربانی می را با محیط ضبط در آورده راه و خیر و از آن طرف آب بر قلعه
 کیان سد و ساخته مظهر و رود مرکب و الا با شجر اسلیم خیم قوی را با زنده و ساخت ملک الاز
 دشمن چهره دست برداشته و بجهت خود با شاک در میان رویه بود و هر چه را دست مشهور بود با هم
 و با فوجی از هزاران جریه و سبای کباب دریا پیمان عازم گشته بعد از دور و گلیانه از ساد و خلیج کوکی
 خبر رسید که تیمور با شاک و در حواله خبر گشت و فدا و شاک در کنار دایه بود و بجهت تبریز با شاک کرد
 به یار روان گشته لطف یک نایب تبریز که در آن بخت هم در قلعه مظهر و شاک داشت و در تبریز و قلعه را
 تصرف کرده و چمن خیم صورت تحقیق یافت خان عزیمت بکباب و تپه که در آنجا اردوی هارون بود
 داده از راه کیلان وارد فخر تا تو گشته و در آن کن خراج و از محمد خان مروج هزار معروض شده و لا کردید
مفصل ابن مجمل آنکه خبر که سق و کرباغت بعد از آنکه محمد از منزل جاید بر گشته بجزم فدا و ایت سید

نیال
 در مدینه و کرباغت که در مدینه
 سازند و در مدینه و کرباغت
 و حضرت در مدینه
 ۴

کیلان

از آن

از آنکه مدال و بد افتخار و اچیف کرده تا سم یک که در قلعه و ذوق بود و مبهضای سرشت زشت
 درو غمهای کر آمیز نوشت تا سم یک از آنجا احوال او استیلا تا از اتفاق کرده از ذوق عازم سر گشت
 شوشتر باین با شاک و محمد را نکین کرده تا سم یک در آنجا همچنان گشته بعد از چند روز محمد در سر راه
 او را با اتباع به دست آورده و محمد پس کرد و با بر لایع خان حاکم سابق شوشتر خورشید محمد علی خان
 بکشت شوشتر و راه ایام استیلا مقدم او را معتمد شمشیر و حباب آسا کلاه نشاء بر جواهر انداختند و قل
 از آنکه آسمان عسکر پان هزار از سواران بردن خدا آورده و با شاک این خیال تمام شد
 و در چند دکانه ایشان خراب کرد و عراب و شیخ جزیه نیز با او سر مراحت بخش آورده و
 متابعت دادند و راه جزیه را به سپید عدا و اقرار بر سید علی خان و کرد و بکورد و شیخ فارس الی لایع
 نوزده و اجمک شیراز کرد و در کفر خنی شیراز احمد سکنه سروی با جمعی از فسون غرا سلا و دیگر که حد شاک
 به تبریز از نفر میر سید جلاله باده مغلوب گشته بقلعه تحقیر حجت بعد از سیزده روز که در قلعه بود
 محصور بود از فندان آب و ذخیره عاجز شده طالب راه نکات گشته محمد قبول کرده احمد سکنه بته تبریز
 با اتباع از قلعه باده و در و کرد و بار شاک تاراج و در میان سیر و نشین تا سم یک ساخت ایام و عراب
 با در نیز همچنان او اتفاق و زنده و شیخ احمد مدینه و شیخ جبار که در سالی انقراض بودند دم از کرباغت و فدا
 زنده و فدا و ایت فدا و شاک داشت و در کرباغت و فدا و شاک داشت و در کرباغت و فدا و شاک داشت
 محاصره قلعه و عراب و حجت زاده و محمد احمد حسین خان کجک استر اماره ای سرداری خورسان و تبریز
 مصطفی و عراب و کنگر سید علی خان و اماره و زاده و محمد احمد حسین خان کجک استر اماره ای سرداری خورسان و تبریز
 و اسیران خورسان حاکم فاین با ایلالت که کیده سر از از و هر یک از ایلالت فارس حاکم کرباغت از در سالی
 از آن

و در بعضی راه خبر رسید که آقا شاهرخ از دهنل اوده سوکب بیاون بشد چیرت اوده خرافات چایینه
 پس خبر بداد جند و اودان قلعه سپهر پوند کشته روز دیگر که سلطنت سارکان از خورده ای افی لباش شیش
 جوده اراکشته بر بندلی خورده ام فلک دار گرفت خزان خزان قهر بقل ابو الفتح خان و تاج شاهرخ
 صاور و بعد از غارت شهر شاهرخ و قتل آن بلیش حاکمی از دهنل اوده امان بانو لایت یقین و چون
 طایفه نجیبیاری خجری که ایلا بان شد و در کوهستان سرخه و سری برداشته بودند با باغان چایینه
 سیکر یک خیار با کفتم هم بدان و کوه نشانی و دست و چهار نفر دازم و چهار ایلیان بنیاده طایفه
 امور ساخته از راه بهیمان که دارالملک کوه بکوه است متوجه شیراز کشته شد و با غرق و اوده
 گذاشته مقروداشته که منزل کمنزل متعاقب کوب منور روانه شود از غیر اینجهان خبر رسید که طایفه
 از اصفهان و سیل خان خرمه بکلی که کوه بکوه از سترخ حرکت کرده اند که کله که طایفه بدیع محمد
 پر دارند و محمد بنبر با حقیقت خود از شیراز به طایفه ایلیان می آید لند از بهیمان گذشته و اوده اوده
 و الا با حضا و خوارین نمروده و سپاه ایلیان اهلدار با قه ماسون نیز در محل موسوم بدو کبلان باروکی
 بیاون چو شده و در اینجا معلوم شد که محمد آده در رند شولستان وقت حویر اوده کجک پیش خویش
 ساخته پیش فرستاده و اودان اینطرف با فیان و چار و زبان نیره و سنان چو خور و اعضا
 اینان شیش در دجله تکرار کرده جمعی از اودان نیز غایب کرده خبر جند و سورا بدیند ساسه
 چون از قهر سوکب آده خبر یافت و ساری و لیران نصر کیش و شعی باشد که ان نعمت و لغت خویش
 آن فرج طایفه سپاه سورا و تصور کرده با سحر کام و رند و هفت سوره کشته طایفه که اوده
 پیاده و حقیقت ناره و فرکرده راه حور بر لشکر نمر بست آن شب خبر فرزند و نیز خجری در نیر

از دهنل

و چایینه

و سوکبان اجرم و دفع اواعلا و لای جان کشت کرده با خور که اودان بهرام صولت و نیزه داران ساسه
 در محاربات و بند رایت سعادت اوده شده پس نخست خبر اوجان بهرام کین و کجک صلات وین را
 از جانب شتره و غربا کوه بیورش با مور ساخته فرمان بران بوجب امر دلا اوده و طرف ناره کین اوده
 مانند شعله آتش که بل بر کز ناله جنگ صعود کرده هر چند کجک محمد از ناره کوه فراموش آید
 گفت فرود بخشد و لیران از اقطار ابر بهاری و رشحات صحاب که ساری تصور کرده و نیزه و سنی
 قدم بر ریز گذاشته و بیایستی سلطان قله بلند که سر بر سپهر و دست ایستاده و یک کابل
 از جانبین نوار بشود و شین اشغال داشت آینه محمد بنبرم نقطه ده لنگر نصرت از با لای کوه و
 بیکه جقه زمر و کفار بیاون شود و دین آن افعی خصال کرد و دانست که تو سخن شتر و سوره
 ملی کشته این لنگر کوبان شبیه زکریا بهیمنز کز اوده و لا اوده که مانند دشت نه بخون و آتش بود
 بکرم و لا فرجی از راه قلیان و جمعی از راه سارکاه و تاج شاهرخ اوده و لا و راجه
 و در زون و سنین و کشتن و انگندن سپاه آن دوسایه دست از قبضه تیغ و سنان کشیده چون
 محمد از بهرام بدید و قد بود بهنگام شام صرف زمانم بمقدور تمام کرده سه هزار نفر متجاوز از کجک بیاون محمد
 که فرصت فرار نیافته از فراز کوه بکرم اضطرار کجکی بگریز میکردند تا می دست بگریز و اودان و از کوه سستی
 مظهره نیستی روان کشته شد و چلی سباب و ابرو سنان قد جو کسرا نش میبرش کسب آید و از کجک بیاون
 طایفه سیکر سورا با فرجی متعاقب و امور ساخته اوده اوده جلدوری با چندین از اوهان خود را که کشته
 شب بهرام سیکر با دوده از راه با شش سنی اسب زواره و شیراز شده زمان خود را که در شیراز نماده بود
 برداشته از راه جرم خازم لار کشته سورا و نیزه روز سورا و شیراز چون محمد ساقا احوال افعال خود را با جفا

و آورده وافر در قلعه شیراز گذاشته جمعی از اوقاف و بلج را بجا نفلت انجا گذاشته بود مسطحین از باب اینان
 آورده قلعه را تسلیم و فاسم سبک واحد سلطنت را که با مرآت بقید سقید داشتند مرفض ساخته بودند
 سردار که نسبت به سردار کرد با مثل حقیقت و سپاه کشت و باز بقایا و با کینه از آن کین ترس
 زمین کرده روانه شد مکن محمد بعد از ورود و بجز لایحه بی خان بلج را بر ستم ستاعت نزد ایاک
 که توان قلعه بی خان را بارش را و اگر چه مجوس و محمد را به پیام تر و کشتار اعات قلعه کین ترس
 نموده محمد را چار و سپاه سب که میر شت یافته مقدار آن سردار که تا خطه لایحه ز نام ایما کر کرده بود
 وارد شده گرفتار آن را روانه دارالبوار ساخت و در ایت نصرت طراز عیال و کشت منزل منزل
 شیراز در پست و ششم شعبان در دوشنبه و دوی همان کون که در راه مرز گذاشته بود در ششم ماه
 بوبک و آقا پرست خیر و اهرمست که میر معروض خود بود و گردن بر سر رسیده امرها بون
 مقرون شد که طما سبغان سردار نصرت شعار در دور و درشا و حرم گذاشته خود به چای بازی نام کرده
 جهان ناه شود سردار نیز در عید جم ماه وارد و با و امر علیه و سفارشات بسته اند و با فواید
 که با ستم و کامل و نه اندوی عثمانی فرصت به بنیامه و دفع شیخ احمد و با کینه سرکشان
 و قلع قلع ایشان پرورده و نیز در شیراز عریضه از جانب سردار جوهره رسید مشور با کینه سرکشان
 و مشایخ اعراب که در قلعه کعبی کشتی داشتند با فارس آل کثیر طلسلان و مستعد نصرت کشته اند
 سقر شده که مشایخ کفر با اولاد فارس که چاینده از راه خرم آباد فعلی روانه اند از راه ساخته باغ
 منصوره از راه شولستان وارد اصفهان شود در آن دوران شاهزاده رضا قلی که بدین فرمان از راه
 ماسور و بختور شده بود و در شیراز به بقیل سبک گردن قتل اقدس سراز داشت

تاریخ ایران و قیام ابراهیم

سال هزار و صد و چهل و شش و چهارم شوال در خوار خوار
 و کاشای شیراز سقید که که نظر طراز بود خسر و فکالت او رنگ یعنی مهر مندر چه با بون حمل خرابه کشت
 جم سپر را که که سلطنت بهار بغیرم جهان کبری نهفت نموده طفل غنچه از شیر کلهن قدم بعرضه نظر نهاد
 در عهد بستان از بستان دایه ابرهاری شیر نو بین نوشید و بر پیکار کس شکار ازین مرده چشم روی
 پنهان کان دی که رفته که باخ بودند بکرم فغان قضا از بند بستی قلع کشته و فغان کیتی ستان قوی
 نیزم داشت آن لاله و شقایق کیران سبک خضر صبا و نعل را جلان داده و قلعه شاهی قتل شایع
 که آرمگاه جزو قتل و شایط بود و بجهوم لنگر خرواد مستخر ساخت و سپاه بهمن را از خور و کت چین
 برانداخت چنین روزی ترتیب یافته هر یک از سردان سپاه و امیران لشکر بجنایع و زاری آید
 پیکر و از شعله لباس و حشان باز یافت و شش آفتاب و عدوش و هم بر شند چون از جانب
 با شاد و اندک و بوجه دو ماه برای آوردن و شفق صلح از دولت عثمانی استمال کرده بود خبر صحیح
 و جواب صریحی نیامد بوضع چهرت که ادلای آن دولت سبب اخبار انقلاب فارس در اصفهان
 امر صلح و استقرار سنوره بدین اوقت میگذرانند لکن اقباض و بسط مدام خورستان و بار و فارس و کرمان
 بطول سبب علایان سردار مکرول و انعام هم محمد و شیخ احمد و دایه و محول و مینا احمد تقی شیرازی را که تا
 از بمان با سیستانی فارس سرازاری داشت و نیابت آن ولایت سرحدی داده و خاطر از استقامت
 آن سمت چرخ کرده در چهاردهم ذی قعدة بغیرم انزال محاکمه در تصرف روتبه و در سبب و در ایت
 طراز از خطه شیراز کمال جفا اهنه از ایت و در منزل آسپین خیر چای از فارس وارد و خبر بی اثر
 فرموده سردارستان دولت و اعیال شایخ خیرا خلف ارجنه شاهزاده رضا قلی را رسانیده که بوم الله

باز به شهرش سال هزار و صد و چهل و شش از انصاف ساعت گری ازین محله و مطهره سراج
 سلطه فاطمه سلطان بکرم خت خانان شید شاه سلطه حسین قدم بعرضه خود گذاشته از دین بنیم
 بیعت شمیم این مژده روح پرور کلمه ای رکن رخت نشاط و سکونهای شگفتا در حدین و لیا شگفت
 و موافق این یانچ همدی در حین وصول این نوید و لذت غنچه در حضور قدس بقدرت خنده
 مال آن نفس برومند بقدر اقبال را بقران مجید تعالی نمود این آیه آمد وَكَلَّمَ كَلِمَاتٍ لِّمَنْ شَاءَ
وَلَعَلَّكُمْ مِنْ تَابِعِي الْآخِرِينَ و الله تعالی علیکم و آله و سلم و علیکم السلام
 و حسب الامر جایون بصطلاح مبارکه که امور شد و از منزل خبر در کمال بیعت و سرور منت کرده
 بیعت و خجندی قعه الصحنه را متفرک که جهان کشت ساخت و اما اصحنه کبکی بختی زشت پرور خت
 میان نقش جهان و بازار آن خطه ارم نشان از روزانه حاجه ملاطری بختی بختان و دین نبدی سباط
 کله دزی کشیدند و اعلی نغمه دارا بطلب فرج در هر جا مشغول شغل را مشغول و درون شکر با آ
 زهره و مشغول گردیدند و در جهان او ان عید الکرم اندی قاضی حکمروم که در محله جهان با آ
 مژده به سحر با و ارسال شده بود از جانب وزیر اعظم دولت عثمانی با نامه اعلیٰ بزرگ سفارت
 مبارکاه جهان پناه آمده و در اصحنه توقف داشت و منت قبض شتابت در این چون مصلحت نامیده
 مشعربان بود که عهده پاشای کورلی او علی از دربار قیصری برواری مامور و بصلح و مصلحت آوردن
 و در دیار بکر توقف دارد و معتمدی نیز از انظر نزه پاشای مامور بود امور که معتمدی بصلحت
 باشد فی نمایند هر چند که برضی انعام بزرگ آن لایحه بود که عرض اولیای دولت عثمانی تا بخروج وقت
 که شایه بای جهان کنی را ازین قعه خوف ساخته به پناه افکار و دوستی کششای کار خود را در دست نهاد

دستور خوش نفس پاشا

آقا میرزا انصافت بخواست که با ارباب خطیب مشایخ سازگاری مشیج شده بدون نقض نفس و سکون
 مدعا بحسب دل بپوشد و برای اتمام حجت احدی با اشراف اندی از راه بغداد روانه خود بخدا پناهی
 پناه نمودند که مقصود ما و کایات آن طرف ارسال است که شرف و ازنده قیام از انصاف و جهان
 نپذیرا باشند که ما خواستار اند ملاقات ایشان رسیده بنای کار میکنند و چون قبل ازین که
 دولت در دستیه کلمات را به حبیل شاه انیض فرستاده کرده و در باب تخلیه با و کوی و در بند
 با ستر و قلعه ایوان استمال کرده بودند و در اصحنه کنی نام معبری ازینا بنیاد شاه و الله باه
 روس به قمارت امور و در باره خطا و مغرر شد که هر بار در کتب با این باشد **و بیان حرکت**
مربک جایون از اصحنه بیاب شیردان و وصول خبر کفار شیخ احمد مدظله العالی و بایع عرض
 بعد از اشغال امور اصحنه در روز و در جمیع محرم سه هزار و صد و چهل و شش ایامی فرستاده اند و جهان
 به جانب مقصد فرستاده عرض خبر رسید که در سبب کشتن مراد بعد از خضی از درگاه جهان پناه
 به غیر قلعه خج و تعرض که ساکنان اعراب بند بود بروا شده اعلیٰ از انعام کار ایشان بجا سر قلعه باغ
 چون قلعه گشت متعلق بشیخ احمد مدظله العالی اس رئیس مخالفان دله به حجت کله از
 رسانده و افغان در بعضی داشت محمد بلوچ که دران اوان در قلعه و ششینی معرکه از در و سر در آگاه
 گشته معزلم استقامت از شیخ احمد عازم گشت شده و در کفر خشی آن با حجت محمد که خدش با
 میرسید ایت فرا از اخواست سه روز این معنی خبر در گشت جمعی با محاصره قلعه باغی که کشته شد
 باغی معین نموده خود با قهری بر سر محاصره و حسی از انحراف او را قتل و کشته شده محمد با ستر
 بیست سواحل فرا کرد و چون شیخ احمد از مبادی حال همیشه نشاء اعدال امور سواحل و با درو مقاصد

و ستادگان احمد بن شاد را که گشته اند و اندوه ستادی پاکستان سعی کند بهرمان گند باد گنده
 و مانع سر عکده پاشایان دیگر با کبریت و طلع سخت بمیان قلب ایشان هجوم جزو نصایح
 بنبرد و در خیز تفرقه چون از حیدر پاشایان خبر بد که فرمان سعید بن محمد شریف با اسم ایشان موافق
 دولت عثمانی اصدرا باشد بود سرخامی کلری بود که در آن دران از دولت عثمانی ولایت شیردان و در
 در خوزه اقتدار داشت بر شیعیان حاکم استوار با موجب حکم هابون آفران با معصوب آدم خود
 سرخامی ارسال و سرخامی حامل فرمان را کشته حاسب طاعن که بر دهن حوصله شایان بود و چون
 نوشته و در اینجا برج کرده بود که مملکت شیراز از انضباط شیر شیران لکریه تصرف کرده ایم
 تعدادی و غیر آن را چه حد آن است که از قتل اسیر مردم در وادی اطلال این قدم زندان سخت
 کو شمال آن زیاده سر مغرور را پیشینا و ضمیر نور و شمع شیراز را کلید فتح الباب طاعن و کبر رفته
 درست و پنجم پسر الاول و رود مرکب هابون در کنار رود که واقع گشته سرخامی از او زیاده و چون از
 خود غرور و اطاعت جهان آشوب آن بجز غرور که رو بیا بر شیردان کرده بود رخت بقل جلال
 کشیده و درست و پنجم باه مغرور را بهر لواجه نامکش را بر ساحت قلعه شتاختی انداخته و چون سلطان
 حاکم اردو پل بابا است آن مملکت سر بلند بیاض چون بعضی آلا رسیده که جوی از لکریه و اشرا در
 موسوم به کلجی که در سننری شتاختی واقع و اصعب بر اضع است سلسله جفت با انعقاد داده و کین
 فساد و فرج از سپاه نصرت پناه را با خنثان تعیین نموده با نصد سرزنده و اسیر از این بد
 آمد تا با عفو خط پوش شیرازی با طلاق اسیران فرمان داده و بکلیه شیردان را بهر خود و ملک
 و جهان با صل ساخت و چون بعد از کفرای محمد و فتح احمد و دایم نام اسیران را که در سارنده بود که

غل
 یعنی

که کلبه بقیان سردار فارس با بعضی از این کجای در و در بهر اقدار کرد و مشا و کلبه و شتاختی
 شرف آستان بوسی انداخته و در خلال آن حال خبر رسید که سرخامی با فرجی شیراز گزیده در قله
 حبیب کرده لای افساد و اعتقاد و او پس شیراز که شیر کبریت و غرق را با شانه زاده رضا قلند را در قلعه
 گذاشته چون قرق که در بازنده منزله شتاختی واقع و قشای و اعلی در آن مکان و مقام سرخامی
 و کربکا و آن سفر و خودی بود برای انوار و بهر امور و بهر اضطراب انداخته و تفرقه و تفرقه آن مکان
 و جبهه جفت ساخته و در شیراز و در هم رسد الشافی با توپخانه جلوه داده و هزار نفر هابون در زم
 حربه و کلبای است قرق کرده طاعن کلجی نیز با حرکت که سر در بعد از حرکت مرکب
 فروز با دوازده هزار نفر از لشکر نصرت اثر بغیرم تنیه سرخامی و شوج جلد و بعد از انجام آن بقعه
 معاودت مرکب و آلا و از آن محله گشته از راه فارس و بستان روانه حرکت گشته و بهر
 سرداری قله با روسیه داری آن نواحی را مخصوص خویش دانده و کبریا قرک من با حال و اوضاع
 که سرخامی در منزل و دیو با شکر که با این قله و شتاختی واقع است با سردار جنگ کرده و شتاختی
 روانه قرق گشت **تفصیل امر حال** سرخامی بعد از اقامه شتاختی جفت خود را از لکریه و حیره
 ساخته و در قله و از اینجا نیز لکریه جا رفته و با جمع و از علی پاشا و لکریه و شتاختی با شاولا و اطلال است
 اسحق پاشا بنا بر مخالفت والی زاد پای که بستان از اعانت سلطنتی کرده اما علی پاشا و لکریه
 با مصطفی پاشا و وزیر پاشا و شتاختی سلطان ناما در شتاختی نیز از نفر و بهر ناما و معاودت سرخامی را
 داشته بهر جبهه است هر کس در مسکن سرخامی فراهم آمده سردار نیز بر دوش امر هابون و در و تفرقه از شتاختی
 حرکت کرده سرخامی پیش از وقت حرکت خود را در کلبه موسوم به کربکا و کربکا و کربکا و کربکا

انصال دارد و سواره جود منصوره تعین نموده پشت ایشان را فوجی دیگر استظهر داده و از این طرف
 سواره سردار بخت اول ایشان برخورد و چون میان جنگ برادر از این طرف خیمه خیزد شد منصوره
 قزاق خدمت سرخای است که بخاطر بخت اول و دلیرانه بیشتر و آویزیده ایشان را مغلوب و منهدم
 نموجی که در پشت آن کرده لاری را از او اخذ بودند و او را و سجد ککریه را سلطان کند حضرت علی الهی
 که باین جرئت بر وقت ایشان رسید و عثمان کشیانی از دست داده روی افتد و از دست
 آن کرده قلبه شکر سرخای و پاشایان بهم برآمده سکات فرارشان از کیم سخت و جمعی کثیر ازین
 عرضیه تنگ پدید گشته و در میان دست کج و سرخای با بنی غازی فوق کیم سخت و تمامی را در دلا
 ایشان الحار و کسب دلیران نصب گشت و از اینجا غازیان رفته قلعه حاجی میرزا که احاطه سرخای و کشت
 پس محمود بوده و غارت کرده و تشرنده توده خاکستر ساخته خود به هر خضر به وصل این خبر
 جمعی را سواره فرار این فرستاده سرخای چون از غایت سوک به این دست فوق مطیع بود و پاید
 شکست پیچ جاضط عثمان قرار کرده مرکب کیز از اینرکت ساخته همان شب از راه میان که گشته
 بود که بهنگام صبح وارد آن مکان گشته جمعی از ککریه و قناریه که از راه وحشت طریق فرار کرده که کرده
 بهست فوق افتاده در شبیه فرار آن راه و در دو روز از بنا توانا قدم فرسای حیران بودند و چار آنکه
 منصوره کشته کشته شدن بر بر خیم شمشیر و حلقه که خیم افکن دوده بهنگامی که سکات بلند شد و هر
 بهر آنکه نزل کرد سوک و الا و اواران کشته بعد از لحظه در کت با فوجی از باورن خبره که از
 چنان فرستاده و نقاب کشید که بگردید و را تیز قرار و در هر طرف راه سپاری اودان جهات که
 افغان و خیزان علی مسافت میکردن قرین ملک و اسار ساختند تا مراغی و افغانی که در کمره تان

بود و تصرف لشکران و آمد انصاف و عرض ده روز با نزد منزل صعبا ساکت و کمره تان
 با تو بهنگامی که کرده و اکثر منازل توب و آلات عرومه بدوشش با کتان از قلل حبال به جبر قتل
 و متوجع میشد و بر این پنج وار و قریه بخند که کمتری فوق گشته روز دیگر جاد و در قمار زمین تمام
 فوق آغاز غرام کرده و در عرض راه عریفه سرخای مشعر بر ستمهای عفو تفصیر صد و بیست و
 و نه خیر حرکت سوک نصرت ترمان رسید چون در و از ضرب بهای برون شد روی اندوخت
 او قابل سکات برل نبود حکم و الا صا در شد که در صورتی در بنیاه عفو و بخشایشی بود که چنان
 ساری پیشگاه حضور شدی و الا راه این سیل پر آب و آبشار رخسار اینکه جل شوان است
 و با فزون و افسانه از دم این فرج از در میان است افنی سنان شوان رست اما سرخای با تکی
 ککریه و اغشایان جدید چست نموده درکن در دو خانه کیم سختی فوق سید سبند و بل که متوجه و در
 گشته و جای دفاع و جبال شد و آن رودخانه است از میان دره بر حقی جاری که آینه موج روی
 آبش چهره های پشیمانیست و از تنق قهر کشتی غواص اندیشه در بنای عباد زان که شعلا اوار شد
 ز نور کد و شکست از طرفین کشته و حاکم کرم که غنی نان حاکم ابله با طایفه ابله نامور بهر کشته شد
 بسیارایی با یکدیگر از ره کان وید و سر سوار کرده چون نور بصیر طره العنی از رودخانه که شده سرخای
 از حلقه انحال زمام قرار گرفت داده و در با فشت و ککریه بطور قرین متعاقب فرج افغان تا بخود
 کرده تا رسیدن لشکران که در ایشان خود را بکوه رسانیده هر چند که چلی نوره را ایشان خانه زمین
 کرده رخت بباریدم کشته ککریه سرخای که سرشته بود با صدوی کوچ و کلفت خود را ساری
 از فوق برداشته بدیدار و او را کس آورده شد بهر آنکه ربای لشکر بهر دو شهر در خانه و سرای و

نسخه اول به روزن کتب بهر کتب و ساری

موج زن و قصور و جوت علی الا ساسر افکن گشته کج کاورسی بنجین آن و او هر روز در شهر سرسبز
 که در روزی داشت گشتار که در خزینه و دینچه سرخای و اما با انبار را پنجه در ده و باطن موج و بود
 در سبزه بر طبق عرض گذاشت و خاص فرود خان و دلد عادل کرایان نخل که بزرگ و اخستان بود آن
 سرزمین شریف اندوز نقیضت حالات قریب گشته منصب لاجنهای و نخل غافره سرزمین یافت و بهر سبزه
 و مستحق غفران قصیده آن سینه زین که در پنجه نبود بهمن و در بار کتاب حصول و در شایان چنانی و طوق
 مانع عبود زول بود که کار سرخای نیز قابل آن نبود که خود را معطل سازند بعد از کینه که مال آن وادی
 برانده و خه و بنیا و عادی برانداخته شد جمعی از لکڑیه را که در قید سار گرفتار بودند و کرا و اما تا به نخل
 بنجیدند و در قلم غفور بر جوده نام اهل قوق کشیده هدف زمام کردند بعد از درود و غنیر آلتی پاره
 و اخستان معلوم شد که لکڑیه اینجا سر طغیان پیش آورده بل در دهانه سوره که معبر کوه که بهر صورت
 سکنه و در لکڑیه که مشتاق کرده اند و کوب آلا از در آن سمت رودخانه فرو آمده و بهر کون
 چوب و سبب بل زبان داده تا وقت غروب پیکر کمال استراری بران به افواج منصوبه
 فوج فوج ماسر بچند و خسته گشتند شام که هر زین کوا از درون نخل هلاک گشت و دلاوت همان کشتا
 با سبزه پنجه که بهر در و در لکڑیه که زول نموده روز دیگر در پنجه صبح که افغان چنان آرا زینت آفتاب
 بر کشید بغیر منظر مشتاق نگه و در صحرای بر دلاوت آن کوه هلاک شکوه بر فراز کوه زین ترا که در جعبه
 هم از دانه کوه بر بعضی که زبان و دندان لایق تحقیر داشته روانه ساخته و آن جماعت را باقی نخل از
 جابدر رفته آغاز کرد و آن حضرت با جمعی از دلاوران به تعاقب فرار بران پرداخته از بام تا شام
 پست و بلند آن وادی هر آن که کرده سپاری از انچه را از شهاب جبال منجاک هلاک افکند و جمعی را بهر

نه کز باطل شیره خورده و پنجه شش ساله را از فرط دشت در میان دریا و اما با انداخته و پنجه را به نخل
 معتم شمرده خویش با بقدر قاف نبات کشیده زمانی که خسرو شیر سوار خورشید از آن قله بلند دشت
 میر نزل غروب کشید خبر که بهر گم آسایش از باره کوه ملکات میر زیاده منزل گرفته چون
 بسبب صعوبت که هستان آمدن اردوی چهارین اران راه تعذر داشت امر و آلا بعد از پست
 کند و اخراق را از راه نیکو و شاه و اخق الهیز روانه قله شود و روز دیگر آن حضرت از راه پنجه
 متوجه قله گشت و از راهی دیگر مسلک که سرخای در بعضی مواضع که کوه با در سنگ خشت
 و سادوح برآورده احداث راهی کرده که پاره یک یک در کمال دشت و خطر سبک داشت
 فرسخ ارتفاع و چهار فرسخ مسافت آن را بهت انحضرت و فلان رکاب تمام آن کوه را
 پاره کلی کرده بهر سستی ناخن جت کرده از رشته سر در کم از راه پر پیچ و خم گشته در شان و ششم
 جادی الاول محل موسوم بقدرت تاشین من اعمال قبله ابحر ایش قدم قبله کاه احم ساخته
 و بعد از سه روز بقیه لشکر فیر که شاه و اخق آمده بارودی بزرگ شد و اخراق که در شامی معبود
 زمان نوکب فروری پر شد و چون طما بعلی که بهر زاری اخستان داشت بعد از نشت سرخای
 نحو مقر از شامی غایم بهرات شد و بهر غنی خان حاکم ابدالی را نیز با فرجی از ابدالی روانه ساخته که در
 حوالی نورد در بهرات بلحا سبیل طایقی شود و نزل میر بهر لایق از طهرت میرزا و لد قطر علیخان
 والی سابق و علی میرزا را در زاده او بقیام سیر کرد و در سیر رسید مشعر بر آینه و چینی که سرخای
 بسبب حبکت قبله از با شایان کجه و طبلست شغاش کرده و استی پاشای و الی طبلست با جمعی از لشکر
 حرکت کرده با مدد سرخای می آمده والی را وای می نمود با جمعی از که بهر جهت و در غرض با کاخت

را باین ریخته با قصد نفع از رویه قبیل و اسیر و ملک خیر آن حاکم نفع پذیر گشته با شاد و صفت ساری
 نیایش بقلعه فیلوس قرار نمیداد و ای را که گاه از اینجاست بخلاف هر شعاع و انواع و از این دشمنان بهر مدتی
 یافت بعد از هفت روز از قبله بهرغم تسخیر که از این غرض است از آنست در بیان توجه بکسب جبارون
بجانب کجی دما صره قلعه کجی و صادرات آن ایام محبت فرجام
 چون از اسطلام سرشوران و جنبه لکنیه و غنمستان فراغ حاصل شد در پست و چهارم جمادی الاول ایام
 غفر فرجام بصوب قلعه کجی بر چم کشور کشائی گشته بامروزه آن در محلات ارس جسر متین و جنب باشد که
 غزو ملکین با افراج غفر قرن عبود در روز چهارشنبه ششم جمادی الاخری در سمت کلیسا کشائی گشت
 بامرکاه غزو ماه بدر و ماه افزاشته شد علی با شاکه در آن زمان از دولت عثمانی بایالت کجی
 و با محکرای سلطنت تمار و جمعی از رومی و تاتاریه بجا وقت قلعه با سوره شهر را خالی نموده بنار با جستن و تاراج
 گذاشتند و خبر بکنند مقام کیت سپهر آن بجزو کلام بجانب قلعه سکونام ساکنان سپه و کلا
 قلعه را بدیده تحقیر و بعد از دیکر از جانب جنوب از میان میدان شهر که تا پای حصار شکستند و دست در
 فاصله بود و طرح سیه ریخته بزار چنان خون آشام را دست به بسته بر سر پهنین و از طرف دیگر در چاه
 سین و غور گشته هر فوجی سمنی و هر سر کرده بکانه اختصاص یافت جمعی از بزار چنان قلعه را از ساز و
 مسجد خارج قلعه که مشرف بقلعه و در بر دس آن حصن متین طبع بود که گاه ساخته و در کنار با آغاز
 که گذاری نموده تخت ترحمان و دیوارهای منبر و پادشاه کوه آتشبار و آتش دسی جبارت و عین
 سه روز با سطل زین بار که در سپهر توپخانه از طرف ساز و ای میان قلعه که در دیوار سر کرب سب و در آن خفته
 بودند نژاد توپهای صاعقه را در روز یک روزی را به افروزی آنها کوشا ساخته و بات حیات با ایشان

آن نرم خوار بر احوال بعضی احوال کردند و آن نژاد آتشی که در جوار خود خنجرهای سر بکشت گشته بودند
 جوش صاعقه باری سنگین دادند بعد از آن حوالای جنب سپه بودند که نازل نموده نازل سماوی بود
 در خارج شهر از چوبهای قوی ترتیب داده شبها پای قلعه کشیده سر کرب قلعه کین میا خفته آمدند
 آن قلعه ای چون قامت استعلامه میکرد از بروج قلعه اساس سر میندی آنها را بعد از توپ
 کران از پای در آورده و باین بیت خفیم نموده عظیم بزم میکردیم بنیادهای و چهار بابا است
حکایت حصار بر قلعه کین قرأت شد و فرمان بفرمان که کن پیشه برون و جوی سیه کوشید از
 طرفین کردن نقشباد فرمودستی میا و نود و ده و ده از جانب سیه و از آن نقشبای حصار
 آتش زدن خاک سبیا و حصار و جمعی از مستحقین با دفا رفت بکده هفت نقشبای مختلف
 بکذاشته نهادن رومی و تاتاریه بنهانه که بی پی بوده باطل نمودند اما شورش دیگر که سه هزار و
 با روط بکار برود و نافع غافل شده در حال فخر که مسکین قرأت و سایر بزار این قلعه منبر و جوش
 مشعل غرضت بکسر کم کار بودند و لا یحکم و الا کیت نقشباد آتش داده از اطراف قلعه و لوله در
 فروز کون ملک زلزله و شورش در آن قلعه کین را تصور اینکه همان کیت نقشباده کذا
 شورش سنگین پذیرفت از غرغ یورش بروج و حصار از دو حام و هجوم خام نموده چنگه فرازا
 قلعه استوار مقام مستقر مردان کار کرد و در شاره از آن آتش مان سوز و نقبهای دیگر در کوه از بنای
 و دو در نژاد قلعه افتاده اختراجات بهضدن از عماران بروج را با کرب و عود و نقبهای والی کجی
 یافت از طرف غیر رومی و ده نقشبای سیه آورده یکی از سبیه و در آن مطلق شده باطل کردند
 نقشب دیگر عهده و را شکافته از آتش در آن عماران سوز و سستی سی چهل تن از بزار چنان سبیه را کردند

نسخ اول و سکون از کجی که در آن
 کجی در شهر ما و آنست و آن
 در جوار مسجد و آنست
 منبر کجی و آنست
 که در جوار
 و نقشب
 این

و چند قلعه نصیبی طایفه ای که بکر رسیده در همان مکانی لقبی کار و خود و پناه و دشت کربان شدند
 یکدیگر نیز هنگام عصر در وقتی که مستحکم در پشت سینه مشغول حراست بودند و در میان چهار پای و قی
 و تیغهای اخته خلفا از قلعه بیرون و دیده چهار آتش داده بجا بپایند و انباشته بایر
 و سنگ و تنگ و شکست هجوم آورنده اهل سپه را تا غلبه ای بدین دو انداز طرف سرگردان کرد
 و دلیران جلالت بنیاد با تیغهای کشیده بر زمین در او بجهت جعبه در خاک و خون کشیده خمدار
 سر سپه دور کرده چون شیرای تاج بخش کشور بر دوز بر سر سپه پای توجه بکنده که در هر یک
 از کارکنان و فرمان بدران می برداخته قلعه کیان این معنی را باشد و آن وقت بجای نایب و
 مشتمل میباشد که اگر حرم خود بر الواعزم وستی از دور بر شعله آن عکس بر شود و شرفیست خرم
 بسیاری از راه روان طریق جان سپاری بان آتش جان سرزد بکشت و دود و دود چنان آتش
 افشا که در وقتی که سرگردان فراز به پشت سپه روی توجه آورده به بدستی اقبال پایا بر سر شسته
 کار بدست کار سپه سالار میدادند که کوه تو بمر شش پایا پانیده و مغرور خون سرانفص بر سر
 و لباس آن حضرت پاشید در میان سنجایید جابگیرند و یکدیگر نیز در سپه بیرون قلعه کیان
 حضرت از سر سپه با سنجایید آسایش بکند و کله و خپاره میان مجلس افتاده یکدیگر از غلظت از از
 پای در آورده بهین پنج مدتی نیز آن جاکت القاب داشت و از هیچ طرف زود و خود
 نیت و اکثری از رویه و اهل قلعه را بکله و قرب و شکست و خپاره اساس زندگانی و بخت از آن حمله
 قریح علی پاشای حاکم بر کشاکش بود که در سر حصا و بضر بکله و قرب از پای درآمد و دیگر و اهل علی پاشا
 بود که آتش نشینان سوز چو را کباب کرد و از این طرف نیز علیان که تو بچی باشی که در سر تو پاشید

پیرو بکله و خپاره قلعه کیان راه فاشش گرفت و ناخود رضا نجات شبان روزی صرف بر آن
 خندق قلعه را بچوبهای ضخیم و سنگها پاشیده سینه را از خندق گذرانیده بهای حصار شیراجی رخنه
 و چون بسبب کثرت برف و بلبان قریب پای سپه سالاری خاک شده بود و دست از بودن بسپا
 داشته دکت تدبیر دیگر بر آب ریخته برین پنج که سمت مشرق جنوب قلعه آب بکوفتند
 سدی بی تر چیده آب بسپا شد و در شیراجی با حصار و بروج آن است اندام با قلعه نصف قلعه
 فرد گرفت و ایند و عمارات در روی آب نموده خانه حساب شد اما محصورین با سنگها ایداد
 علی پاشا کوهر با او غیاض در آن ابدان بهر عسکری منصوب و داده اند و شرف در پشت مدبار
 اسب داری داده و دست از او من قلعه دار بر نبله شدند و در آن خپاره انچه لازم که کوشش و تیغ
 در باب تسخیر قلعه بعمل آمده از آنجا که کلیدش بر شل امور در دست کار فرمای شکار مسلح ابراست
 متعاهد در کف قلعه از روی جهات تسخیر صورت متین یافت چون پیشگاه راه و بر خود
 کشور کشانیده فرجی از دلیران خمر آشام و عساکر بهرام اشقام را بکشد که چند نفر از غوغا کلم
 در دوسای انجم اشقام با طراف قلعه اسود و آن حصار است و در آن حصار شدت محصور ساخته
 جعبه نیز بهر داری صغیران بنیاد بر دونه غلبه سر زد و نمک با اتفاق با و آن دانه و آن که چه مشغول
 قلعه غلبه بر شد و تسخیر تلخ مزه بر سر غلظت اقبال بیروال خسرو و اگر در سال بعد تسخیر کرد
 محاصر حالات آن درستان اندازد از غلبه دشمن و غایب آن سال گفته شده علم صحنه حال و ظاهر
 سال و حمله و تسخیر کرد و فایده قوت اقبال گفته در لایم می صحر که بجهت در و در برون در ترس
 واقع شده اند و بعد در در بر خیزه خیزه که در بر او تو کمان لبیک می آمده باشد از انصاف است

آنچه را که کشش است راه و باران کامی باید سکن ساکنان روز سه شنبه است خورشید
 علم از خطه حمل گشته است با لب لایب لاله و کل که کشش در بند شل و چول او بود با نیزه چرخ
 ریح بر پی بر روی باغ و بست آن و خطه کوس و روزی و غافل و خج و فروری شده بهجت عالم
 افزوی بدور و ز دکت در او و مجلس خسروانی کلزار بار استاره اسبان کلشن بکین باغ ارم
 آفتاب نزهت ارم حدیقه خلد آیین و لغت آن لاله و شقایق و باغ رشک از این دل شسته
 و سرخای کل سسیر از نعلت صفای آن قنایا خن غار بخارید و اوسه بفته از غیبت کبر و گشته
 بوش حرمت میگذشت شمعون با نواع غلسته بر دوش و دما و سران سپاه از انواب کلگون
 و غلغله تر تادی کو تا کون آراسته گشته بهارستان دیگر در نظر آمد و بعلا الله و چنین فروری
 نوبت آیش کلزار برکت و بوی آمد چون دیده در از و فرور زینت است شل قلعه گیری با سدا
 و رنبد و باد کوید و مفصل این محل آنکه سابق است که یافت که کناس بلی که از جانب پادشاه
 و دس بشارت در این شهر به باب تقبل علیا شد و از طرفان کاب های برین سپود و چرخ بر تقیر قلعه
 شامخی جبال اشراق قلعه در بنده خیر و که در تصرف و رسید و از غمیز نور میگذشت بلی بر بار زینت
 خاطر اقدس آگاهی باشد در باب انجام آن سه ماه استمال و بدولت روسیه پان حقیقت حال
 کرده با د شاه غور شید که نیز چون دانست که اهل و متعلق او را سودی و عاقبت کار او را به پیوست
 و را ب بطلید و لایب فرمان فرستاده کناس را بدون ولایات با دون ساعت کند و از آن در وقت
 اندوز عقد مصالحه فبا بین در این بر قوع پست و از طرف قرن ایش نیز که هم ولایت در بند
 و با کوید و سالیان تعین در وانه و مرکز کرد که آنچه در تصرف و رسید باشد و عاقبت ولایات

سواران که در اسب سواران ملکات جانین است تصرف کرده سواران روضه و بدون راحت روانه روی
 و مورین بخور مقرر فرمان پذیر گشته ولایات را بخور و ضبط در آورده و بعد از مدتی علی انداخته اصل
 بنای شهر و قلعه شامخی در جای مناسب اشراق افتاده دست تسلط لشکر یکانه سر کو حصار
 آن مبرانت شد جهت و الا به تغیر آن مکان تعلق یافته بوقوف و ملبی دیده و از آن صاحب نظر
 در چهار سو شامخی محل موسوم آن که ماهن رود که در شهر متدیم واقع و حجب کان انباری است
 معین و سوار گشته به سوزی و الا بیا این مهارت پشته و هندیان در دست اندیش با نام
 بنای خبر و جام دست بازیده و در عرض اندک روزی گذره آن حصن هم دوش قلعه ذالک
 جرح برین ساحه و سکنه و اما قلعه قدیم را که چنانچه در آن مکان نریت نشان سنگی
 و آن قلعه را و دار الملک حکام شیروان فرار داده و نیز از اجبار و بهجت پرور انگیزه بایستگی
 حسین وکیل موبت اباسته هر از طرف که نماند ناخت حدود و خراسان فرستاده آن حیات و
 فرقه گشته که روی بچکاو و بانه و فوجی بهت الا و باغ و سکن که مسکن اگر و چنانکه است زنده و حقی
 انظار و مشغول کا و تازی و سه کرم دست و رازی بود و دهانم آن ناحیه با حقیقت کامل و سواد
 رسیده جمعی نیز از طرف شیر سار و لوارا و اجدهت بخارشات خدیوانه اشعه صایه شد در این
مربک و الا بیا که در این محله به پادشاهی سر عکر و قبل رسیدن سر عکر در باغ قلعه از
چون عباد پادشاهی سر عکر و دم با افواج قضا انجام امر و بزم از و ان بقا صایه و چنانچه از اعدا شد
 و بیکر مساری و مسارت و ام و ملا که با برجا از نهفت مرکبش که انجا عبارت بکرفت بعد از
 فرود که با نام محاصره قلعه گشته اند و یافت و سر عکر سر از کربان غول بر نیا و و فوجی را و اولی باخت

نوح فرج ساخته هر فردا بمستی برای منع استمالت طایفه که چنانچه در دست و پا مردود شده چتر
 آفتاب کشته بر تو وصول مباحث تعلیس گفته و از این جهت کسی که در مقام اعلی است بودند مورد
 ایمان کشته سرشان معروض نمائند و آنگاه شمشیر را برانداخته و کوفته و از آنجا که چنانچه در آنجا فراسان ساخته
 تعلیس شکر گوشت نصرت و برین کشته از آنجا بجزیم قبیله و لایقیم نصرت بپایان و برین فرشته تعلیس
 آنکه در صحنی که عبدالله پاشای کوپریه او را از دولت عثمانیه برنجری نصرت و عازم حدود و ایران کرد
 فرمان دینان بخلاف از فرمان یافته بود که فرمان قدیم ملک حجت خرد از آما تیه منعقد ساخته از راه
 سولاق در بند منوجه امیران شود خود به حال بعد از استماع خبر علیجان اسرار و بیکدیگر کشید و
 با حاکم و قشون سترالباد و فوجی از جنود مسعود پیش از وقت بدرند ما موردا خند که اگر از فرمان قدیم
 اثری ظاهر شود در آن فوجی مشغول خود داری بوده معارضه و حجت رو بر او موقوف داشته و قصد
 طلوع طلسمه نیز اقبال بر پال و متعلق شده و چنانچه رایت طغیانشمال باشد در تعلیس معروض
 و آنگاه که خان منور با عا که خبر حضور محمد و سولاق که ستر ملک ایران در روس دارد گردیده
 با دشمنه سکندره روم بعد از آنکه مطلق میکرد که ولایت خواجهی از تصرف آن دولت پرور
 و اندیشه نصرت حاشی ملک روم خواهد بود علی پاشای و آنکه راه از نصرت قدس بخش کشته
 عثمانی رفته بود بر کالک علیه روانه ساخت که با طلع سر عسکر حدود سنور را به دستور قدیم بن الدین
 استوار و هر فرمان هم بجان قدیم بخت شریف رفته و صاحب اسلام کرای سلطه برادرزاده خان منور کرد
 و با بر قهر و عجز و بپایان رسانده که چون حال و بیان این در دولت بنای صلح است آنکه بخت و بپایان
 سرتوف دارد و اسلام کرای سلطه در عرض راه سر عسکر را امانت و سر عسکر نیز معتمدی را رفیق اوستا شده و عطفه

۱۱۳
 آینه مبداه معلی روانه کرده گشت حال و مقدر آمدن علی پاشا از اردبیل بطلب صلح معروض شده
 جلال ساخت اسلام کرای سلطه و فرستاده سر عسکر در تعلیس شرف اندوز تقبل درگاه بپوشید
 سلطه منور برای ایصال فرمان علنیست با دشمنه و آلاجه روم از خدمت بپایان و نصرت طلب
 چون صدور این جبارت از خان قدیم آتش افروزه مزاج مقدس کشته بود مانع رخش سلطه منور
 شده فرمودند که پیشه آب بنشیند و آتش افروزه نشاندیم و خصمان شود که نیز از آنکه انی کشته
 ساخته شربت فنا چنانچه هم برای برکشتن خان قدیم شفاعت فرمان فوری در کانتیست این
 حکم چون تقریم با رینه اعتبار نه پس سلطه منور در آنکه بجه و عبدالباقیان و کشته را ما موردا خند که
 تعلیس توقف کرده علی پاشا که برای مصالحه از دولت عثمانیه می آمد بکجه رفته و شطرنج و آن محمد
 باشد در ایست جان کش روز شنبه نوزدهم جمادی الاخری از تعلیس حرکت و از راه جابو و قدیم
 شده که بعد از چهار آسب قاشق چون لکینه جابو و دیگر که شمال در کار بود و ادوی جابو و زو
 آب کذاشته عازم قبیله آن جابو شده و ایشان پیش از وقت مسکن خود را خالی که برادر از کوه
 که در وقت و صعوبت مشهور عالم است متعلق نموده بودند با شاره و آلا تو بجان و جابو و
 از اطراف که بر سرش بر آید با کوه کلک شکوه صعود و با آتش افروزی نایزه جابو و شکوه
 جبل را که مار نموده و کیمست متعلق نصرت لکینه چون فوج فی المازا با خود دست و پان در بخت
 جابو از زمین نازل آسمان و بعد از اینج و زو و بای چال متفرق کشته و خود را بپایان آورده کشته و می کرد
 قتل و اسیر و بیرونات و نازل ایشان حراق یافته از آنجا عازم اردوی نصرت شکار و زنده و شکوه و در سر
 البته کشته بعد از درود و کرب جلال بنی خیر رسید که خان قدیم هم بپایان و رینه رسیده بود و از راه سر کشته
 و

کتایه
 سرتوف است که بپایان رسانده
 هم دست که بیان و طغی
 می شده

سکب و بیار عدم شش نشد روز دیگر برای جان کش بجا بقی قرق شش از آنست که در میان آن
 روزهای معتبرین قرق دارد و روی جان و دل لب مان کشته بر خورسانند که سرهای کج خود را
 در پیش این سحاب آورده و خود نیز را اولاد و بعد از آنکه شش بجا بدارد و بر کس کش
 را بجا بدارد خود را سال گذشته از او کرده و عفو احسان خود بر جان خود چون در سرهای سر بخت
 پرست و اهل قرق با نیز در سال پیش بود اما شش بود و نماند و تقصیر ایشان بعد از قرون گذشته
 بنا بر آنکه کفر به صحت و قوز باره نیز از اسب بخوان پیشکش و خانوارهای معتبر رسم کرده و داده
 و همچنین که خداوند طبرستان هم خانوارهای قریش را به محض آن این امر برده و متقبل نیست
 و انصاف داشته و سران آنکه بگوید و آلا چه است نه از شات شایسته برده و منداخته و صفت از طرف
 دادند و خانوارهای و غنائ و طبرستان را ما مورد بدیدند و ما لم شش غرم را از راه شنوان بجا
 صحرای و لکشی شش حط شد **دیوان درود بجان و طبرستان بنای سلف**
و آن مونس مونس بنیان در نکامی که سر استبان از بهشت نشان ایران با سنیای قزاقان
 در با خروکی گذشته از هر طرف سر کشی قریش مانده شجر سر از اذیت و هجوم سبزه چکانه با حین
 بر رکت و بری این کاست از او میان گرفت و باغبان با اندیشه و نشان برای غفلت چش از پیش
 نری از غن و دنان و صغیر کانت کلغ شکر کش که چه خنده بود کردن فراز که سر تاج سلف صوبی
 زود نمی آورد پیشه با و نهاد و آلا آن بود که بعد از آنکه او را بایت منسوبان باغ را بان باغبان
 دارد و کما از با قلع مفتوحه در سبزه باج بکلیت بار و خود در کلات و اهر و کسک با قوف
 آن حضرت که برادرش از دانشسته پادشاهی عالم معنی بردارد و درین اوان که بقیت سر خنده نماند

کجایان در این سحاب و جان که حلقه خان که در قریش از او بدیدند و ما مورد بدیدند و ما لم شش غرم را از راه شنوان بجا
 در پیش این سحاب آورده و خود نیز را اولاد و بعد از آنکه شش بجا بدارد و بر کس کش
 را بجا بدارد خود را سال گذشته از او کرده و عفو احسان خود بر جان خود چون در سرهای سر بخت
 پرست و اهل قرق با نیز در سال پیش بود اما شش بود و نماند و تقصیر ایشان بعد از قرون گذشته
 بنا بر آنکه کفر به صحت و قوز باره نیز از اسب بخوان پیشکش و خانوارهای معتبر رسم کرده و داده
 و همچنین که خداوند طبرستان هم خانوارهای قریش را به محض آن این امر برده و متقبل نیست
 و انصاف داشته و سران آنکه بگوید و آلا چه است نه از شات شایسته برده و منداخته و صفت از طرف
 دادند و خانوارهای و غنائ و طبرستان را ما مورد بدیدند و ما لم شش غرم را از راه شنوان بجا
 صحرای و لکشی شش حط شد **دیوان درود بجان و طبرستان بنای سلف**
و آن مونس مونس بنیان در نکامی که سر استبان از بهشت نشان ایران با سنیای قزاقان
 در با خروکی گذشته از هر طرف سر کشی قریش مانده شجر سر از اذیت و هجوم سبزه چکانه با حین
 بر رکت و بری این کاست از او میان گرفت و باغبان با اندیشه و نشان برای غفلت چش از پیش
 نری از غن و دنان و صغیر کانت کلغ شکر کش که چه خنده بود کردن فراز که سر تاج سلف صوبی
 زود نمی آورد پیشه با و نهاد و آلا آن بود که بعد از آنکه او را بایت منسوبان باغ را بان باغبان
 دارد و کما از با قلع مفتوحه در سبزه باج بکلیت بار و خود در کلات و اهر و کسک با قوف
 آن حضرت که برادرش از دانشسته پادشاهی عالم معنی بردارد و درین اوان که بقیت سر خنده نماند

دیوئی بازوی سعی و غیرت آن خدیو عالم آگاهی کفایت نامی مالک اودت و به دست آمده و در آنجا
 تا چون قالی را با نواز از زیر باران این سنگ را آورده و دست سزانش را با نیش و زان غرم بلند
 از سر انفرقه است کس که کلاه که برای نگاش این امر خطیر چون حوصله و سنگه و مسکانه بجا بدارد و
 موکب کردن بسلطه را بر بی یافت چو کلاه و منغان که حوضه و پذیر و در و غراب و تلف و دست
 و زبست مکان فی نظیر بود قبلا شنی منفرشته فرازین مطا به بچع ممالک محدود و سر غرا اصداف
 که حکام و رؤسا و قضات و علما و اشراف و اعیان بر دلایت در پذیر و هم بعدی و صحرای
 منغان در باب سربلک سینه تهرانی حاضر شوند و نیز حکم تا چون نفاذ مقرون شد که نزدیک
 بجزه جاد در کلاه که رود که وارس هم بودند و دوازده هزار دست رواق و غنچه صحرای نر
 بر در از چوب و فی برای خاصان و رؤسای لشکر با نظامات مملات و کلاه و مساب و روح نجاش
 و رباط با صفا و میدان با زار و وسیع تر قبه و او عمارات عالی به نیز مشتمل بر حرم سرا و بیرون است
 چنان خدیو کیوان اوان باشد برای نزول آن حضرت با چوب و بستون این قبه چگون از انداخت
 که از قبه سرگشان و ملام اسرودا غنچه استان فراغت روی داده حلقه عیان فرموده و بعد از آن
 بحسن قاضی با بعد روی از خواص انا را روی جانین پیش نهاد و شش نزل صعب لک با کلاه
 روز ملی کرده دارد قاضی آفشیده از سحاب شرب نیم شهر فرخنده فرام صعبام صحرای مغازا
 مقر ربات جان کش ساخته و عا بایشی الی مرصل که از دولت خمانا بطلب صلح آمد برای
 عبدالباقیان که نماند و کج ترش میداشت مغازان آن دارد گذشته شرف چه سلا آستان سپهر
 دریافت و اسیرین دلایت هم آغاز آمدن کرده هر روز فرج فرج بر سه افزای از تقبل شده است

تورانی
 نظرات است
 در این سحاب
 در این سحاب
 در این سحاب

اوج آسمان میروند در میعاد مقرر حجت کل انظار که عدت ایشان بعد از این رسیده در درگاه پادشاه
 نظم انظار پذیرفت پس انظار انظار غایب گاه جهان پناه احضار و در محفل معتقدان کسوف غلظت
 اقدس را با ایشان انظار کرد و فرمودند که شاه سب شاه عباس هر دو پادشاه و پادشاه زاده و پادشاه
 در جسد سر بر بیاوردند ایشان را که بر کس که بازنده اخیر سردی دانند بر است بر اندام انظار
 کوشش بود درین چند سال بجا آوردیم و ولایت ایشان را با انظار ای ایشان از دست انظار
 دور می خلاص کردیم **پت** حالا مصلحت وقت دران می بینم که کشم رخت منجان و خوش ششم
 بعد از انظار این بام حاجی محمد مصوم نام که از اعیان دارالملک شیراز و دران از انظار
 از انظار در انظار معان بود در عرض انظار که سبقت از انظار بود و بعضی از انظار
پت تا زمانه می نام و شان خواهد بود سر و قدم بر منان خواهد بود و نیز یکی آن حجت
 متفاد است با من هر دو بام زده عرض کرد که امروز پادشاهی حق آن حضرت است که آب
 شیشه آب بار خاک ایران را از دشمن با و پادشاه و بیرون تن صاعقه بار آتش و غرض هستی
 انداخته هر گاه حضرتش بدیده از خاک ایران بگریه و ما ویده از خاک درگاه او بگریه **پت**
 از آستان بر منان سر و کشته دولت درین سر و کشته درین درین درین درین درین درین درین
 که ما را هر من تاج و انظار و برای سده دی در سر نیست این نوع سخنان را متوقف دارند که منافی
 خاطر و در انظار باطن و ظاهر است تا یکما که پان این مطلب در کس کشم سر و کشته هر دو
 ملائحه از کشته حضرت علی الهی فرمود که از زمان رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله
 بعد از یکدیگر که متعلق امر خلافت شده اند که هند و روم و ترکستان یکی بعد از یکی تا اینده و ایران

هم سابقا چنین مذنب درج و مدول بوده تا آن گیتی است اما شایسته اعیان حضرتی در سابقا این بار صراحت
 در انظار این خرد انظار مذنب و متروک و مذنب شایسته و شایسته و مدول و مدول و مدول و مدول
 پیرو و مایه سفاسد است در سینه و انظار علم و ادبش و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
 و در بعضی از انظار و خاک ایران را از دشمن با و پادشاه و بیرون تن صاعقه بار آتش و غرض هستی
 این مقصد از مدول اهل اسلام رفع شود و پادشاه ایران باطل را غلبه و اساس
 طایب است با پان ملت را که مخالف اسلام کرام دارند و عظیم نواب پان ملت را که
 و مذنب اهل سنت و جماعت سالک شوند لیکن حضرت امام جعفر صادق ابن محمد علیه السلام
 فرمود رسول اکرم و مدول احم و طایفه اهل ایران مذنب آن حضرت شناس است او را سر و کشته
 خود شایسته و در فروعات نقل طایفه و انظار حضرت با شناس این نیز مشایخ اهل این کلمه اسیح
 از انظار در انظار و انظار کل جعفری انظار مذنب عیاف را از ایشان سار و روزگار ساخته و در انظار
 نوکیده و استقرار انظار مرقوم و بعد از آن عفا دی محمد شایسته بنظر عامه و پادشاه و انظار
 مسکول ایشان را پان بای فلول و کاشن از دین از با دور سینه حصول ساخته فرمودند که چون پادشاه
 طایفه روم خادم برین انظار است این که از انظار شایسته آمده من هم بصورت پادشاه و انظار
 بشرط قبول پنج مطلب نای صانع بکنایم که بر خلاف صوری و منوی از میان است محمدی که
 من بعد از الف پان روم و ایران مسکول باشد اول اینکه چون شایسته پادشاه کول
 اهل سنت را بتقلید امام جعفر صادق علیه السلام که از انظار حضرت اختیار قبول کرده اند فضا
 و عطا و انظار این کرام از انظار تحت انظار که خامس غایب شده **ثانی** اینکه چون در کشته

ارکان اربعه بجز ارم با همه ناسا راجع بود اندک اندک بجز بر بکر کن با ایشان شریک بود با هم چندی
 نماند بکند ازند **ثالث** آنکه هر سال از طرف ایران امیر حاج معین شود که بطریق امیر حاج مصر و شام در
 کمال اعزاز و احترام حاج ایران را بکعبه مقصود رسانیده از دولت عثمانیه با امیر حاج ایران نیز بکشد
 امیر حاج مصر و شام مسلوک شود **رابع** آنکه اسرای دو مملکت نزد هر کس بوده باشد مصلحتی
 و آزاد بوده پس و شش می برایشان روان باشد **خامس** آنکه و یکی از دولتی در بای شش یکدیگر بود
 اسیر مملکتین را بروی مصلحت فیصل میداده باشند اما ایران در از این بریت خاص سرزمین خود
 نقش چنین اکل از این دیباچین شکر گذاری ساخته بدی بای دولتی نهوا را پرداخت
 در این ساری و محفل آرائی شیح جلوس شد یو عالم و فسر و اراج و دقایق آن بخت بدی غیرین
 قلم و بجز کردانی دولت شکیلی تمام باقی پاکه از رنج پرده بر گرفت کا براج خلوتیان باز در گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عینی می خدای غمناک و بر گرفت رعد ندان و قیاب از خزان
 بعبیر ساقش ب دور پنجشنبه بیت و چهارم شوال مطبق نوشان مل سینه هزار و صد و چهل و
 که دوازده روز و دو روز و نیم زمانده بود برای جلوس همایون معین کشته کا کنگان خزانگی درین
 چمن سست و قروغام سبز کشته رکین قیامان را صین و خوش بدوش در بزم کلشن صفا
 کشته و کون خزان اشجار از غم و انداز بار تاج و طومار بر سر گذاشته در لباس مشجوبه دانه
 عایشه مجلس از غم و اندوه نشسته بر کمان چنار و ستای میانه بر کرده در بکشا چمن عیالی گزشت
 کشته و بیادان سوزان دو گشت دست به بندگی بر سر با ایتاوند همیشه کجکان کلای میوه سبزه
 بر لب جو بار صفت کشیدند و جار چنان بلند از عجز و صنوبر توپ و شمشیر از باغ و شرب بر دوش گرفته

رجا بان به بجز بکلاه خرقی شلاله و از قباکی کوتاه و امن شامخ از فرانس با فرانس با فرانس
 انجم او آ و مجروح و طب و آراست بزم ملک شکوه خورشید قیاب دست و بازوی کاروانی از این
 بر آورده او رنگ کو هر کار شرب را جهان او بعد از بخت و خدش فرقدان ساخته سران سبزه و عظمی
 دار کاوه و خدنگداران جان نثار و حجاب خدمت پیشه کان در بار رختن بر ایامه مانند انجم مال به
 آن دایره که شش و دوازده روز و نیم بعد از اقصاء بهشت ساقه و بیت و قیصر طالع شش بر مضاعف
 خدو کردن و قمار فرق فرقدان سارا با فکر که هر کار را فرود می و سکه سلیمانی قدم بر قرار
 فرود بخت جهانانی گذاشته باین حال را با خیال که با فرمودند بخت نرسیدن قادی که بیکه دولان
 آیدایشی از بکند سنجیم و غم و تنگی از خار و نماند در لوله مبارک و از کوس و کرکاس و ایدایش
 و عشقانه که در ایران برخاسته بود فرودشت بعد از ایامه دست و بازوی قدرت کفر کشت
 و دست آشتی بانه را بر پشت **هت** افریدان کلر شد از طرف مشرب سبزه سبزه
 خوش سبازی خوشین بود این رشت خرویی تا نشسته هر کی اکنون سبازی خوشین را بر
 دو جره و دانه بام نامی و لقب کرامی آن خرد و او که زب و فریفت و انوار قیاب جهان را فرود
 و دیار بهشتان سوره جهان تافت و میز قوام الدین محمد فرقی **الخیر ضا و فح**
 تا رنج جلوس باشد بعضی از کشته سنجان لا بخر قیاب و غم خوانند چون غم غم قیاب و دانه و اندوه
 من احوال طبع که از اقامه سنجان بود و در ایامی حال بارض آه سس آمده از مستطون لای جهان
 گردیده بعبیر و ان جان حاکم اندوه سک و آلا نمانده بود که در عالم نیکوچ او و لاد و اودان
 اقدس ساز و علیر و ان جان از قبول این امر سراز و این معنی بر طبع جان کران آهده قیاب و نصیب

سرور بر آراست مقامان برانی بجز خوشی
 بهر صحن چمن را نمانده و در ساخته و درین
 با و سبازی ساحت کلزار با بکر و قی
 خار خوش می بر آهده پس

بزرگداشت درین وقت که آغاز بهار سنستان دولت برودند و پنجاهم پیش تاریخ و کلا در سلطنت و امارت
 شش کت سرکشان قضا و پوزند نام قض و مبطا سو و خراسان از این پند انداختن پزاده رضا فلیز بر
 و اختیار جماعت آن سرکار را به طایف بیکجا خبر کرد از بخندان این دولت از پستان در دعایت و خبری
 از جنود خطر نمود و دوازده و ستر و سوز و دگر در عرض آمد سر تپه اسلحه و تذکره احسان و دگر دانه و آویس
 و مار و جانی معزم قیام علیه و ان قیام تنویر اندو شد و سپه سالاری و احسان کل ملکات از این جهان را
 نظیر الدود را بر این جهان را در و الا که رعایت و ستر و اسلحه که تمامی بیکجا بکمان و کتفم از این جهان
 از حد قبلیان کرده الی آریه چالی و شماری و خستمان دگر جستان تابع امر و نبی او باشد و ایلالت هر است
 به تغییر هر چه بجا بانان چاد و شلو و حوت کشته میرا هر تفریق سیرانی با ایلالت فارس و وحدی بیک فرار است
 بر دیشی ز خبر یکی با ایلالت شبر و ان غایز و بخت بخت و امیر الامرایه سرازیری می شد پس به پاشا
 و الی برصل را که بطلب صلح آمده بود و شمرل غایبات کمال و دشت انوار از زنده و اسلحه علیه الباقیان
 ز کت را که از امرای حشبر بود و به سمارت یقین و با تصانی میرا و انوالتهم کاشی صدر و حایع اگر عا باشی
 بماند بهار و نیکو و خیر فعل و بهای فیضیه و دانه در بار عظام و خبر جلیوس حسبت مانوس بهار و از این برت
 ماجرا با صلح پادشاه سکنه بهار دوم اعلام و انجام امر و صلح استحقاق خبر و دخت که کوره فرمود و نعلی
 نیز برای تبلیغ این خبر بجا باری نزد پادشاه خورشید کلاه دوس فرستاده رضا فلیز را و از این خبر
 در دانه ستر حکمران ساختند و کتفم و دشتات و شرف و احسان ملکات خود که شرف و تعلیل شده
 در باقی بودند و انعامات و انکشتان خست انوار ایقده بهار را فی قلم خسته رقم انوار از این
 و نفع بهیت قرن لوی خست قیام سالت اشمال خرد و صد و هجده است

ب و کوباره جهان از سخت فروز و طراوت یافت چنان با هم نروزه مبارک گشت از کار مراغه
 نشا طافرو چن روز چاقی خسرو کرون سیر بر عظم ساج روز شنبه به هم و نفعه بعد از
 بهشت ساعت و پنجاه و نفعه از اینها شهادت حوت به بحث حاشیه اسیده را و در کت جهان را از نشت
 و کلهای نوروزی تا شرفه نامه به شتاب بر طراوت طغنه کوس نوروزی و دینیه جهان از نوروزی
 فتح و نوروزی بر ملک پرست بیکجا بهار و نعل مجلس خسرو و آراسته کتفم سیر حکم و سیکوه
 علت خود بر زبان نزلت سیر بر برین سود صنادید لوت و عاظم اسرار و سراج بهار و مقربان
 درگاه و طبقات زرد و خلایق مانند کلهای بهای سیر و بر با شراب و ککاکت و خلایق زرد و ککاکت
 چن فقیه چپ و نعل از شمارای سسج و سفیدان بخن پرور سا نشد و بعد از انشای مجلس شین
 که پنجاه کشتن کلهای اردی بهشت دولت و آلا و آرایش کوی برستان ز بهنسیان سلف علیا
 بود و نینا اسحاق کار و خست سراج سخی بدو بر تفرقه شد با زود ندا فخر که بدینت او شهادت شد
 احضار و کمون خاطر اقدس را اندر کیفیت سازل آب و آذوقه معیار را اسفا و در برای کت را
 به توبه و مدارک آن سفر خربت اثر ساحت شده و چند روز که از اشغال جهان با فراغ روی و او با کت
 فلک ماسس سلف را که کشتن بدین بهشت قرن بود و جدش خینه ز کاک کون کتفم کاسان و کبر بردی
 اقرا خنده و جرح عظم که عادی این نیکون غایب بود و محوی آن خینه ککشان طاب حشبه و دندیلان
 آخر شماس را از نفعه فلک طلسم به شنبه حیرت انوار خنده و چند روز هر روز دران نرم سپر سلت
 به تفریح افلاک و نایز نایز به شنبه **ب** و بر سرای سخنان دند بود و آب زده نشسته بر دشتا شین
 سبکونان بهر و کشتن سست کتفم و لا نظری کله بهر ز صواب زده شجاع جام و قدح نوازه پر شده

خدا و منجی کان را ده تاب زده صحرای عشاقین سراسر نشان نشا خیز گشت و طبع جوانان چرخ هم چرخ
 نشا انگیزه در دو بوم و پنجه آن سال خندان بالایت نصرت اشکال بعزم تیر خیزد مار از جای چنان
 در اهتر از آند از راه که سرود و هشت دو دار و چل که بوفور آب و علف شربت داشت روانه بود
 و زمان بغیر فاذ قرین شد که ابراهیم خان در منزل قراچین که از منزلات محال که هر دورت بپا
 از آسپهان بوبک فیروزی نشان محقق شود بعد از نود و دو کعبه مسعود و تقیر این غلبد و دولت بجزای
 اندو زی خدمت فایز گشته چون طایفه فزون از قیاس لباس که متعلق بکاک روم است
 بعضی حرکات زشتا ساس شده بودند و حجابی از حکام کرام و سپاه انجم احشام را بدیده
 نصرت اند میرا با جانب بطیمه الدوله از راه سا و جلاله گری رسم بنای تاخت آن حیات
 مامور ساخته مامورین در عرض دوش بانه روز چهل فرسخ ماه اعلی کعبه دار و سکین آن حیات گشته
 هزار خانوار از انظار که فرصت فرا نیافته بودند تاخت پلنگ کرده بر احدی ابقا نکردند و بقیه این
 در موضع مشهور بکیش من اعمال گری سر کرده استقامت کرده دست بر ترکش جلالت خیمای ماکشته
 دلبران نصرت قرین از اطراف کوه یورش برده ستیاق ایشان را که مکان بر صعب بود بتابند
 بزوانی در کمال آسانی بخیله تصرف در آورده هزار نفر متجاوز از ایشان با دونه سر کرده معتبر
 عرصه شمشیر تر گشته تنه خود را ببلند حال کشیده و زار کردند و موکب شاهزاده با شمع و نصرت
 بر گشته ابراهیم خان اعدا کار آفرایان رمانه تیر و شمشیر ازاده با قشون کباب در درون و دو کعبه
 جایون بفرود آمد روی نظرقین پیوست و از انجا بر سر تاخت که در خلال این احوال معروض شده سپهر
 شد فتح بجزین بود تقدیر انتقال که در کینه مورخین بیکر که فارسی در جنگه و منان از درگاه چاه اف

نصرت انصار حاکم بیک و حضرت خالقی در ایستگاه خاص و شرع بجزین که چند سال بود که در تصرف و شجاعت
 بود و در لفظ مبارک تاکید یافته فرمودند و محمد تقی خان بعد از نود و شش روز فوجی از قشون فارس با بعزم تیر
 بجزین تعلیه با دریه فرستاده خود و نیز در شرف حرکت برآید چون قیلار و رود بچوکه شالیه
 شیع جبار و عازم کعبه تعلقه گشته تعلیه با بنای خود سپرده بودند و در بعد از مجادلات متواتر و قیامت
 قلعه دار را از خود مسلوب یافته قرار و بیکر که قلعه را تصرف کرده کلبه قلعه را بیکر که معنی اربابان داشت
 در از او را یعنی بخیل خاص و خاصه خاص یافته و لایت بجزین ضمیمه باقی و لایت ضمیمه او کرد و بدو نیز
 اثباتی آن حال عریضه از جانب و لاور خان تا یعنی شعر را بطا زلمت و دستهای غنای تصویر
 بپایه کرد و در مسیر رسید تقدیر انتقال مشارالیه از قیام الايام با ایل آیینی در محال جای
 من اعمالی زمیندار سنگینی داشت و در ایام سستله اتفاقه ببارزاده سری سراطعت با اینان
 فروز نیارده و خوداری بیکر و تا اینکه بعد از نود و دو موکب و لایت بجزین که مذکور شد در منزل ناکرین
 بیکر نظرا اثر پیوسته بکاکوت او و شاقان سر از اکت و بعد از تسخیر هرات که در سال گذشته
 او یاقیه ببارضاطله ملکی مامور سنگینی هرات شدند در باره او نیز همین فرمان جویان یافت او را با
 سینه را که گذاشته طبیب قلغان سر دار و بر محمد خان بیکر که مدتی با او بهار را عمل کرده چون
 که بنا بر کاف و فریق سر زاده سری پنجاه تا بیست تباری قایل با بار او را که شمال نمیداد ببار او و بیکر که
 او را با بیست صد نفر از کسان که در شمشیر کوه بودند و لادن و او که در او بود و شاقان معبود و نیز در شمس
 انچه که کوه و بنادر ایل با قیام خود بر کوه بیست نفر استان فرار کردند و بیکر که موکب و ده مشغول
 انچه او بود و در بیکر که در کاه مسط و لیل او را که هزار خانوار شمشیر در دست بودند بجزین نشان روانه شد

بعد از خوردن مشاویه بود که بهارین بنا بر ملاحظه حق بشی که در سفر است و آمدن بجای سبب داشت و او را
 مورد تهنیت پیش و مشمول نوازش ساخته به تشریف خاص اسب بکشتن باین وساخته با و غایت کرده
 در خدمت مراجعت دادند و مشاویه متعده شد که در آنرا بهر بیت بعد از خوردن و بهر کس که رسد و بهر کس که در
 خود آورده و بهر کس که در خدمت باشد که در خدمت است و در خدمت معلوم و در آنرا بکس که در
 بهر ظاهر چنان عالم حضرت که از آنکه معانی بهر خدمت است آن تیره درون روشن گشته و در آنرا بکس که در
 حل بر بعضی مروت نسازد و در آنرا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 و مثل او بهر ضیافت داده باشد و در آنرا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 که روانه تهنیت است و مشاویه بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 غرض چنان شده در آنجا دست از استسجین جزوت و سرگذر بماند و سرگذر بر آنرا در خدمت است و بهر کس که در
 ذیپ او را با شست و بشا و نواز و سحیف است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 گشته بود و حاکم بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 که بخت حاکم بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 خود نند و بفار آن سر و در آنرا از تمام کارهای غرض فارغ شده و از راه کسان و در آنرا بهر کس که در
 سر کرده و روانه ساغر نروده که با حاکم ساغر محافظت آن ناجیه برانند و در آنرا بهر کس که در
 فرست گشت آن و در آنرا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 از کین کاره بدون تاخته هر سه نفر کرده و با جمعی از مشایخ از مشایخ که در آنجا بهر کس که در
 نیز مشایخ بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در

برگشت

برگشت اشکات خرد حسرت از آنکه همیشه بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 میت و بکشتی غلغله آن بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 آنگاه و در بطن طبع و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 فرسخی زمین دارد و واقع است که در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 خود ساخته و در آنرا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 او چون روی توقف نماید و فرار کرده و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 عرصه اغدا را میسر بدید که در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 گشته و با این احوال بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
تجندی دی بر تاجی و تاج حضرت با دی سابقا گفت احوال طایفه بخت از هر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 که بعد از تهنیت که در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 جبال و کوهستان خوار و خوار و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 چه سه طایفه ای نام میبردند و در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 به تهنیت ایشان نام میبردند و در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 و حکم بدین معنی که در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 بعد از آنکه با بمان جان و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 سکه حقیقت تهنیت داده و در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در
 او در درون و تهنیت که در آنجا بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در خدمت است و بهر کس که در

خجستان

بار ساحت زلله در میان فرار صحرای روح انداخته فلک کبان از چرخان بر دهم است بجان او خفته فلک اسیر
 و از آنجا طبعی خان انشاد و کد با طبعی که در او سر زده است زمین داور سوار و با دخی نیز خفته
 زمین داور و جبر از لشکر با زبان نیز خفته است بقیع و با نیکه و استعدا تمام روانه در پست و بکم با چرخ
 گو که منور از آب نیز خفته و چرخ سبب است صحرای طالع و بیکه فلک است حین منور
 بقعه کشید و خفته آتش زده فلک کرده و بدین از کوشش خفته عازم شاه مسعود کشید که در او با برود
 از هزاره حالت خفته حله و فلک سر فرور افرا تا نید شاید با من تقریب حین حله که میدان جلالت کرده
 و ده و زده در آن کین منور که خروشان کشید از کین از خفته آب می از هزار با طالع منور ختام
 و در آن عرصه بی که دید از آفتاب حین با زخمی کین شکر جلالت با لغزیم شخون کین کرده و زکریا
 آب نیز دستنی بل باری بر سر او دوی فلک شمار آمده در حله اسکر فرور از شورش هجوم در خفته
 طالع داران خفته که ماند در کین از زمین سپید و اطراف اردو نیزه و سان بکشت صف صفت
 و بیان و دینه انجم از طرف العیز از کینه با نظر سسته و دینه با نشان در او خفته حله با ناک با کینه
 و بقیع خاسته فاسر با خفته و زکریا کردند اگر چنان شب در حله اردو کین با بر دخی می نید
 اما صبحکایان که خفته خورشید برده از زکریا شب بر داشت معلوم شد که حین بوده که خفته شخون آمده
 بود بر ولایت نصرت لایت از کین در او نیز از آمده چنانچه سال بود با طالع داشت سر و دینه از کین
 اشب کرد و غلیم با درجه سر شتاد و ساحت با نیکه حدس و فرست از بر زکریا کین در خفته
 کد زکریا که آن لشکر انجم حساب شده و اسباب سالما از کین کشید و از خفته کد که در کین خفته از کین
 واقع است آن خفته کد که اگر خفته فلک به نیکه شکر نصرت از سر سید اما خفته نیز با نیکه و عازم بر کین

صحرای دیاب کین کشیده بدون کینه حقی صحرای خفته و در آن کین جهان است با طالع
 در کمال شک و دفا که کشیده در سمت شرقی فلک از افق با نگاه با خروشان با نیز زمین را بر آسمان
 رسانیده در میان و قایم نیلای سیاحتی سال نیز از صحرای شب خفته از دهم و انجم
 بعد از انجم می خفته و منعت و خفته دارد و عازم مقام شرقی است با معنی قباب غلبه بخفته
 شاه کینه خفته کد حله و قوی پی بجا عزم دارد و انجم حله و با طالع کلین بر اوخت و از دینه و ساعات حین
 و دمی را نوبت نیست سید افواج سکر و نیز فرودین قایم فلک خفته و قبول کد کد عرصه
 جابر از هجوم لاد و با حین شهر صفا ساخت بکلم خفته زمین داور و ملبس خفته آیین با حین فروری
 در کمال فروری زمین باشد نرم غیر مثال از طبقه می در سرخ و سفید از کین با طالع کین
 سران و سر کد کان شکر از جاده خانه حمت سرشار که امانه آراسته بکشد در روز دیگر خفته
 که بخون جی با کین کد فروری از سر افرازی داشت با قوی از با کین از کین خفته
 با سوار ساحت شب سیم باری از طالع و اردو که حین از دینه با نیکه خفته و خفته
 صیدال را با جابر از نفر از دانه نامی افغان متعاقب ایشان روان کرده خفته و بهال فی القدر با
 فلک فرما با حله خفته کد با ساحت سوار و با حین از دینه با نیکه خفته و عازم با نیکه از دینه
 صفا عبود و از انجم است اسرار کینه حله تا خشت کد که بی با سان و دواول و خفته و کد با
 در اندک بی با نیز کد کد صیدال نیز متعاقب دارد و چون غازیان را از اندک حرم عاری و
 خفت را بر ایشان طاری دیده بود بقیع کد کد انجم را نشان تا دینه حمت از کین از کین
 در کین کین خفته با نیکه حمت معادن آن طالع است نظر است کد کد خفته از کین از کین

بخت
 بخت اندک کد کد از دینه نام و در خفته
 سفید و حله در دینه نام و در خفته
 کد کد از دینه نام و در خفته
 بخت اندک کد کد از دینه نام و در خفته
 بخت اندک کد کد از دینه نام و در خفته
 بخت اندک کد کد از دینه نام و در خفته

متعاقباتی که با یکدیگر در آتشین سیم را در قمار و بازی آزان کرده و آخر خفته اند را نشانه
 جوی از افغانه یا نشانه که متفرق شود یا صیال خود را بقتل رسانید و متحصن اندازند خود را بماند
 مظهر و کامکار و عطف غمان بقدر اقتضا کرده و سایر زربها که این خبر آورده بود موسوم بر سول
 امان در ابریز افروخته و حصول فسر و دزد و شتم و بچه کلام از مکان فرود بکتابهای منصور کرده و
 موسوم بر سنج شیره که با الفل بنا و آبادانستار دارد و شاد و دلان غرض از این اوج آسمان فرافکنند
 و در آن مکان نزهت نشان بجاری برای نرین و خند صبی طبع سعادت قرین قلعه و سینه شمشیر
 بر چهارات رفیع و باز از چهار سو قلابها و حلمات و مساجد و قوره خانه طبع افکنند
 آب نر نوک را در لطافت ابروی کور و تیسیم برده بان بجاری ساخته بایان که یکدست که از اطراف
 محو شده که در معسک نظر افراشته و جمع آمده بودند بپست و بازی تمام باندید و آغاز کار کردند و در اندک
 قلعه فرود و در کمال مسافت و استحکام صورت تمام و اندید و عمارتشان بر وضع دلنشین و سرانجام
 شهر محو و غلظت مثال که سواد آن طبع بر غره چهای شهر شمالی برده و بعضی ظهور آید مانند ماه نو بوی طلق و
 آفتابهای آفاق گشت بنا را آید موسوم گردید در جمیع ماه و زمره شرف و شرف غلظت که در جمیع مکان
 سلف حکومت غلظت بر بدان اوضاع خاص داشت از قله در وجه سالی و در بر پیکار گشته و ظهور نظر
 شد متعاقبات آن صورت شده و در آفت که فوجی از غلظت بفرمود و سبب که در آفتاب بر آید و اندی جوی
 موضع این نامز گشته و در حیات بسیار از این ابر لال سیف آید آب و مالید چون چند روز میماند
 داده شده بود که شاید قدم خربت از قله برون گذارند و بعد از قریع این گشت و کور سر از میان غول
 بسیار داری مناسبت عمارت خود داری بردارند و سپهر است و آلاجه صحرای قله و قله و قله که در طرف آن

ازین
 بر زبان این چند جمله استوار و خنده است
 و در جوی میترانیده و در کمال
 در افغانه و در کمال
 و سبب با شد

قلعه بسیارند و قاصد برین فرسخ قلعیات محکم که در محیط آنها شرف غلظت خفته و در قله و در جوی
 دور هم صد قدم بر جوی سترار داشت و در هر برج جمعی لشکری بپراستند و از کشته و زخمها سراسر آن با افغان
 در غلظت و عقربان دزدی از میان بر جای میگذشتند و این برج و برج دیگر که کشته را در با کلبه
 قلعه کمان سده و ساخته شده و هر یک از ایشان که به تحصیل خانه و خانه مانند اند و سر برمی آورند و مستحق
 بر جوی این از این شیشه چون خفته از این می آورند و در سینه هم محرم سال هزار و صد و پنجاه و خفته
 از جانب سکه که در کمان که مور به تخیل قلعه نسبت بودند رسید که توب و خیاره قلعه است افغانه و از کمان
 استمان و آمده قلعه را سپردند از سرها که حاکم برای ضبط قلعه فتن گشته و کفر فزیر از افغانه
 قلعه را بر گرفته و در دربار سپهر افتاد شدند چون در جوی که متعاقب صیال از جنب شهر صفا عید و کفر
 واقع شد و بهمانه چراغ فروز بکار آن چراغ و عیار از جهت فوجی با نر نهاده و استعدا و به تخیل شهر صفا عین
 گشته و در چهار و در هر ماه و در هر سوره و افغان عین عیادت که با سربازان بمانند و بهای که توان و خیاره
 آتش نشان را بر قریح من جان قلعه کمان ساخته و عرض یکد قلعه را ستر و افغانه از کمان را سیر و زان
 ساخته اند و جوی از این بلیات قلعه مذکور و بقیه لشکر با نصرت ماور شدند و آخر ماه و در هر محرم
 و از غلظت که در راه شمال از یک نصرت شمال به آمده و چند روز در میان و از اینها و از راه فوجی
 بکمال اندس با در آوری سینه شدند و جوی که در این از قله بر آمده از صدره و دلیران نظر شعار و از در
 متحصن بخت پیدا کرده بود با مودت حسین جوی از روستای افغان در غلظت ظهورند و فوجی از این دران عرض
 بسیار که امام و دردی که قوطی را در سیهات به تخیل قلعه مزین و مسر ساخته امام و در یک بعد از چند روز
 برش برده جمعی را که درست شرف قلعه واقع بود تصرف و افغانه در آن کتبست و داده بود و در روز و خفته

علم بر این بود که با کرب و انصاف نام رایت درجه بایست بجا فرشته علیه سید بکین باغ فرشته کوهی
 شهر میان باغات ظاهر گشته چون جهت سارایه مرفور و نر با عین در سر راه مانع عبور بود تا نهاده افواج
 دست و نه پاره کرده در میان نر های سنگینه و باغات منظر کم به نیندر و در مشغول ساختن غیره
 بر ناهنگ بنا لای بروج و حصار آمده به دفعه برداشته و لیران سپهر چادرت برود گشته به تعاقب ایشان
 بر قدم قدم بر فرار حصار گذار گشته دست به تیغ خشم کفر باز و در پهلوانی از کینه از شهر بند است در راه
 فقرت گرفته سید احسن و در میان باغ که شخص حبه بخور و در پهلوانی از کینه از شهر بند است در راه
 شاهزاده تو بهای قلع کوب و حصار پاره پاره گشته به شبانه روز در خاک کن چنان حصار و کشتزار و زمین
 ثبات و قرار گشته بودند تا اینکه قلع کوب را با کعبه مسلح به بر و زان گشته باستان گشودند و لایه های
 سعادت و قضا و کار و اقبال الهی عتبار به سپهر و در شاهزاده و الا بار گشته قرن عرف و نیش
 و کفر سران و سکه کمان از کینه و طایفه باغ و توابع نیز فرج فرج بوبک آه پرسته مشغول نوازش گشته
 و حیران و غافلین و نور بخت و الا بجا و دناخت سخاوتها مکر گشته و بندگان اعمال را تب و اسر ساه
 شادمان و قلع آورده و را ب محیط نجر آورده و الا باغ و نجر و در دست نجر و باغ و نجر و در دست
 از انشا و اداره قلع و قهر سپاه غفر و سکا و و صد انقباض و آمده آن ولایت فیمین ممالک محروسه گردید
 چشم بر آستان آن عالم نخست مال چادر از جانب شاهزاده نام که رود و خبر فتح باغ و اسیران گشته
 بهال ساخت اگر چه شاهزاده خوانده و طاع و سپاه به چنان سر کا عظیم انقدر را لای و سزا باشد هر دو است
 لکن در آزار این مستحق نمایان و در الف و جله نر و لای و در طایفه معارف و در زنده هزار توان باشد با سینه
 نعت و خبر و سبب شکر و در این طایفه و شاهزاده و الا ارسال داشته که در آخر حضرت بهر پهلوان

سرگردان سپاه و عطا نمایان و با ب خبر آری از کین فرمان صادر نشد مقرر کرد که با و صانع
 باغ با عظم و آذوقه و افر سه انجام کرده ملاکات بلخه بمبار کرده و بکوه و اعراض نماید تا نهاده
 جراب نیر و اخه باغ و باغی اجماعی داده از آب آموخته گشته از راه فارسی عازم بخارا گشت
 از انظر نیر ابو الفیض خان با دشت بخارا از ایبار سرخان و الا خواندم استداد و چهل تپه هزار نفر
 از کینه و نبات ترکستان را در سده حقیقت انصاف داده و در کمال استعداد و ادب فارسی گردید و چینه
 که تعداد کشتزار نهاده و زیاده از دو آورده هزار و نه و اما شش هزاره آن خدمت غصم و در برابر انفع نصرت
 اتمال انداخته و در حقیقت بهر نیر چنگال دانسته نتواند که پوشش پراخت با دشت بخارا مغلوب
 و حقیقت کشتزار و شکار و مشغول گشته در طایفه فارسی شخص شده و کشتزار و زمین نیز بدون تلاش قدم
 بهت هر بیت عزمت نموده سپهر شاهزاده بقصد قلع شادمان که در نزدیکی فارسی واقع در راه
 بهاء و ضرب پناه بود و رایت نصرت اخراخته از چهار جانب طرح بود و سرانداخته بقصد قلع و بقلعه متوجه
 شده و الا به انجا از غنیمت شمشیر و آن سر زمین را ب محیط نجر و آورد لکن با مانع چادش که در راه
 بود و رانای پرورش انضر بکل و در اوج هستی نمود از احاطات در جهان این که از کارهای فرخت
 روی داده بود شخصی از انقباض قلع جوی از کین جوی روان جان و شسته خور و اغشا با دنا و شاد
 او را بر خمر کاری از پای در آورده و حاضران را غلبه و در آورده و در کجا پاره و به تیغ نجر و از و بارستی
 او را که در چنین این بعضی مولای و ادخواه یعنی خود بود او که رسید فرمان بهما و خطاب بشاه از اسباب شاه
 بهما و از کین ترکستان خرد و ریخت مشرک را کینه چنان سبب سید سید جگر خان و دو نفر
 ترکمان است مقرر شد که شاهزاده کجا رسیده و از آنجا که در عالم شادمان بود و بسند سبب سر و شادمان

اما بنور انکسیر که در کمال

اندک باشد چند نفر اندک سالی آمد برار برای بای کار و سفر آن مملکت روانه و باز سپهر قدر نماید
 و حکم بجا یون بشماراده مرقوم شد که مشور طاعت را برای شاه و آلا جا و ارسال داشته خود معاهد
 به طبع نموده باطله موات ساق اسوان مملکت پروانه که در آن زمان با قدام و نوعان چند
 خود المراد و آلا بتاید الی از دست چینه و قضا که کوشمال خواهند یافت پس بنا بر او حکم بجا یون
 فی الفور برای شاه و آلا ارسال و ترک محاصره قاضی کرده اند و او را موی خود و ساحت بی درنگ
 مقصور ساخت اما حقیقت حال زمین را که قبل ازین مرقوم کلاک در قلع نگاشته که درین دره و کوه
 مسعود و درای زمین داور و هزاره حاجت بکلی بجا یون کوه ساحل و غایت گشته باز بنامه و خود
 تمام روانه ساخت و مشارالیه مدت سه ماه محاصره آن قلعه پرداخته کاری ساخت و در راه کار
 یکده بای یورش گذاشته بعضی از افاغنه نفاق اندیش که در عسکر او بودند نزد خویش و یاران
 متعهد و معهود نموده بودند که رفته افاغنه که مسقط بروج بودند با خود چهارسان سازند که درین
 بروج دروازه را تصرف دهند و بجا حاجت یون بهانه رفته قلعه کای را زجر دارد و بجا در وقت معهود مانده
 کار ساخته بعد از آنکه غازیان از بیرون در شب معین بعزم قلعه گیری دامن جلالت بریان زده هر سه
 باکی بر کوشیده با قدام و در بجا بنام قلعه دویند هر یک خود را پذیر چندین کلان جا زده و بدین
 مخالف تعدی یافتند و جمعی از قشون هر یک کتبی زده از آن حرکت بی انتظام بقدر رسیدند و اندک
 از آن سواران و قشون معزول و بدرگاه متعطل فرموده چنانچه در پیش که در پیش چشم حریف
 داشت بر او جاری ساختند و درواشی که آقا علی را بر اصفان با یک سگ توکل باین حد
 نامزد و با سبایم نفی کند کوب و آلات یورش روانه ساخته با عین از روی خود و بدین تعجب

سپهر بر او خورده هم شوال آن لخمه اصفان افغان که در جنب حین کبکرت این دروازه و
 امان که بر سر غازیان رسانده و در خود بعزم استمان بجا بر سر فلک استیا فرستاده قلعه را تسلیم
 نموده و بر حسب حکم بجا یون افاغنه که شصت حصار بودند با اصفان با یک سگ توکل باین حد
 و با یک شش یافت و چون افاغنه را حسب حال بود که در جمع ذخیره و تبه و اسباب قلعه و درای
 کبکرت از وقت و مدت خود و مسامت مکان مشهور گشته بشت برادران و در بنا حصار قلعه و درای
 تحصن و اشده اما مدت محاصره ده ماه کامل شده و باقی نهم شوال غریب برش در غلظت انجم
 با قدام و آلا جمعی از سواران معارک جلالت بر بنحیر بر جهای خارج قلعه که در حلقه تصرف افاغنه
 اسوار گشته یک یک با بجزه ضبط و تصرف نمودند و در آن حدود بر جی عظیم که در زانیه برقع واقع بود
 و فرجی از افاغنه با چند سگ توکل بروج بود و از آن نیز بنام الی مستخر کرده نامی مسقط از آن دست
 آوردند بعد از آن بر بنحیر بروج سنگین برداشته و آن بروج در جنب شما قلعه در دست چهل نفر
 کوه سپار و مذبی واقع است که قلعه قدس را تصرف دارد و لیران بکرم بجا یون دامن جلالت بر میان
 زده بجا یی مروی و عزم بلند آن بروج را با چهارده بروج دیگر که از بروج قلعه آتون و در غازیان کوه
 طغوزن چرخ سنگین بود و مسقط در افاغنه تا در راه از که محافظت آنها اقدام داشتند یورش برده
 تصرف و کینه قدر بر سر قاضی نسخر آن قرار گرفته و افاغنه بروج نامی بعزم قدر را سر داده و چنان
 لشکران دایان و فرجهای که در کلان هر یک بوزن هفت شست فرج بود از چنان با هر صعب که با خود
 از آن سواران کمن بود بجز بقدر که کشیده و در قلعه کمان بروج مشهور بروج ده ده که در جانب طغوزن
 علیه استند این حق تعالی از پیش از این بفریب و ظاهر حرارت و سنگینی سگ توکل است و هر که از آن

با این برعی و سبیل و مصطفی پاشا اولی مرسل که از اوزاری حیدر اوندل بود با حقان عبداللہی صفی و حیدر
 اندی قاضی اورده با بلجی کری یقین و بیعت سفراء ایندلت از راه نخل و دار و اوصاف کشته دست
 کوان باور و بدبار فلکات نماز شدند و در نزد هم محرم سال هزار و صد و پنجاه و یک کچکاف از راه نخل و در
 گذشته بود سفراء و اولین ملا و دارا بود و بعد از و روز مبارک و دار و پنجاه و یک حاضر شد و کشته است
 که توان نازی نژاد و کشته ساخت بن ملا و جواهر و پادشاهی فیکه که پادشاه و آلاجه روم
 به تنبیت جلوس همایون معوی مصطفی پاشا فرستاد و از نظر او کشته و به تبلیغ بیگانه
 و از سفارشات زباید کشته باطلی کی کرک صمد و اسباب این و بران طعن ملزازی حاصل نموده
 زیاده بر معمول سلف مشرول حالت و احسان شدند چون در نامه پادشاه و آلاجه روم و اسباب
 سر مذہبی حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام از امان صریح نموده و در خصوص شخص مکتبی از اهل کائنات
 مسجد و محرم با نده اند و سبب کشته اعلام فرموده بودند که هر کسی از اهل کائنات از بعد از سبیل از نده
 بیک از نده مذہب از بعد از حضرت ائمه تغییر آن نموده و بیگانه میکرد و در درفش امیر حاج ابرار بن از نده
 نقصین دفع ثقات و خواہش کرده بودند که عذر و داده اولی متعلق بقبول کشته نموده که امیر حاج ابرار
 از راه نجف اشرف هر ساله حجاج را کعبه مقصود و رساند حضرت علی آلہی نفس امیر حاج ابرار از نده نجف
 اشرف پذیرفتند بشرطی که مخالفین نخل و از راه آلاک کنند و با محتاج حاج امیر ساله داده سازند
 بلجی با ائمه ان عظمی مورد اعزاز و کارام ساخته بواسطت مذہبان در کما این امور با ایشان کعبه
 شریف ائمه دلا میر و با این کرده از نده و جسر و خواہر انساب حاضر و پنجاه و یک در سالن ان با طعم عظمی
 روم عطا شد با ایشان مرحمت و چہرہ ہند و بخش مذہب و یقین در آن کہ از نده غنائی معاذ و بر سر عہد و جاری
 کعبه

مخول و سرکول شده بود و در آن اعظم بیان مصالحه بود و لذا برای تذکره آنها علیروان خان بکچرک پسر خلیفه بک
تعیین و فوج مصطفی پاشا و فغانی باشا و فرقه ماه صفر رخصت نهفت از اندرون و روانه در باب
غلامان بودند. ذکر باعث توبه کوب منجر بجانب هندوستان و فتح و تسخیر غزنی و کابل
قبل از این به بهی که کنار شش یافت علیروان خان شاملو روانه هندوستان و حضرت پادشاه و آلاجه
اعلام فرموده بودند که چون فیه افانقه قدما بر سطح نظر هست بناظم صبر کابل و آن نواحی مقرر کرده
که سدره فرار شالار فایند پادشاه نیز در جواب نوشته بودند که در خصوص صبر و اربابان ناکه
و خزانه و فوج ارسال کردید که در سدره معتمدین فیدار نمایند و بعد از رجعت علیروان خان با شش
پادشاه و محمد علیخان قزوکی و آقا سیدی و اهل صلاخان خان که حمده امیری ایران بودند بشارت مامور پادشاه
و آلاجه بجان جواب بانی را اعاده و تذکره رسیده بودند و در اویل کار فیدار که افانقه اند بار بست
کابل آغاز کرده بودند و فوجی از غازیان برای تسدیه و فیه نظایر بجانب قلات و غزنی نامند
گشته آنگاه کابلت بلخه بعل امد که نظر بدوستی قدیم که ما بین هندو اربان تحقیق دارد از حد ملک
نکرده سامان محبت دارد دست انداز خود و من محفوظ و مراعات رعایا و اهل آن دولت ابد هرند
مرعی و ملحوظ دارند سر که در کان لشکر و ضرر لگالکت چهار فرسخی قلات را تا ششای کو
آن ناحیه تا حده و اندک سها به لگالکت مرغه چپا و لگالکته قریب هزار نفر از افانقه غلجه که در آن نواحی
معروض تیغ پدیدن ساخته مال و اسباب و اسیر بسیاری از اربان بدست آورده همه سبب غزنی
و کابل فزار عیانند و در ضوال این احوال معلوم میکرد که از دولت علیه کو کابنه کسی بر سر راه مامور و
عسکر و مراد آن فوج نیست غازیان ناکه اذن نموده که از مقام مقرر قدم فرار کنند در کابل

فرمان هماره بشت نهاده و اصل کشته بکمرنگی را معروف قوام سیر سپهر مدرومید و حکم مبارک با جفا
 اسلحه بافت نهاده نیز راه نورد طریق اشغال کشته بعد از ورود بکابل بند و افرق را در کابل کشته
 در پست و چهارم رجب اردو خدمت خود کاکار کشت روز و یک حضرت ظل الهی ملا حظه عساکر
 پنج که در کابل بشت نهاده آمده بودند بر آتش چند روز آن جماعت برسم سان از نظر اشغال
 سان که شد و چون اسب پاری از ایشان در سفر پنج بعرض اسطوره آمده بود یکی اسب پاری
 قازی نهاده و اسلحه عیانت یافت و دارنده ایران را بخار غزل و نصب بکمرنگان و فرمان
 بشت نهاده کاکار تفویض و روز جمعه شصت عجل از ظهر بشت مبارک ناکار در شانه نهاده
 مراد از بشت اسب سر بلند بی دانه متفرق و نهاده که در چند شانه نهاده کی چقه را بست چنده از آن
 پادشاهی بر کابل از اولاد که بکمرنگان تعلقی کرده چقه را بست و در کابل بطرف است نهاده و در شانه
 سیر ماه رضا قلعه را در مقصود بشت کوشان روانه ایران ساخته روز دیگر لوی جهان کوشان
 حلال آباد نهفت یافت و در هر ماه از حلال آباد کشته بهمان شرفه بقا حله نمیدرخ قیاس بارگاه
 عز و جاه و اوج هر واه افزاشته شد و در اینجا و از نه رتین از میان بل آنگون برسم متعلا و غرور
 که در منزل بیشتر است از از شوکت فرما شد و شمشیر کس تیره شمشیر کس تیره کابل و حلال آباد

در بیان قیام کوب و الا بعزم خنده ناصرخان و تخییر پیشاور

چون از دولت علیه که کابل نهاده و در کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل
 از حوزه تصرف که کابل نهاده و در کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل
 شد و صحنی که اعلان کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل

روایت کردن ایشان بسم ناصرخان غرضه و باقی ناصرخان بلا سطلابس حقوق اندولت از چنده را
 بر فرمان هماره بشت در حضرت سلطه که کابل نهاده و در کابل بکابل و در کابل بکابل
 بعد از این معنی بشت نهاده و از افغانه خیر و پیش اورا در ناحیه جسر و اجتماع داده و محافظت
 خیر شمال در زنده و روز و روز و روز که منزل موسوم بر یکایب ضرب بر اوقات انجام او تا دهم و کشته
 کشته نهاده و غرق ماه و کوب نصرانیه و از آن مکان کشته نهاده و طرف عصر از راه مشهور ربه جبه
 که کوه سار بلند و راه بس صعب و دشوار بود با غرضی از غارتان هزار و دویست نفر که کابل نهاده و در کابل
 بعزم خنده ناصرخان با تعداد و صبح روز دیگر و ساعت از ده کشته سنی فرسخ راه را طی کرده و از پیر
 بسوق آن جماعت رسیدند ناصرخان از آمدن طلایع هماره خبردار گشته تیر به جنگ برخاست
 و صفوف لشکر آراست بشتان سپاه و بلوریز و بلب ایشان رنجید و طرفه العینی ملک جبهه ایشان
 برانده ساخته جمیع کبری عوفه شمشیر و ناصرخان اجمعی زنده دستگیر گشته بقیده فرار پس کشته
 و تمامی اردو و اسباب ناصرخان و لشکر ایشان بمحوزه خطه و لیران اشغال یافت و بعد از سه روز که
 آن مکان متفرق کوب خیز و زنده و با غرضی تیر به کوب آلا پرست متوجه هشار شده آن ملک و کشت
 عزمه تیر به کوب و از پیر تو با چهره از بطن و کشت ناله فریاد و ساسانه حال از آنکه در پشاور و در پشاور
 در آن خبر کوبیده اند چون جماعت کشته جارت که جارت کشته و در کابل نهاده و در کابل بکابل
 بر کوهستانات و جبهه در پشت و راههای بسیار شست با سطلابس و در کابل نهاده و در کابل بکابل
 ناصرخان بیرون آمده و در کابل نهاده و در کابل بکابل و در کابل بکابل و در کابل بکابل
 ششصد سیف در خشان ناصرخان سار و روز هشتی اهل شقاق و ساکن آن انحر و در کابل نهاده و در کابل بکابل

از پناه را محبط اردوی محو شده بفرمان تو شد و در خند بر پهل شسته از پناه چرخش هم را بقدر
 تعین فرزند که فاحش اردوی محو شده دست بروی زده و تحقیق احوال آن غوده چگونگی را بر پیش
 و آرا رسانده و جلوه داده و ساحت ایشان موکب ایشان روز شنبه ششم ماه اسفند حرکت داده
 منزل را به سراسری و دوازده گروهبی و چهار رسته نیم وارده و قصبه انباله رشت گردید که انباله ای که در کاش
 داشت که حرم محترم و نبه و آفرین را برادر کی محو شد افشار چرخشی باشی و چینی از سر گردگان در انباله
 گذاشته روز پنجشنبه و چهارم از انباله حرکت و باز زده کرده و طی کرده شاه آباد را محلی اردوی ظهر نمایان
 و قزاقان در همان شب پنجشنبه بجای اردوی محو شده رسیده و شامی کیش با کبری در کونستان
 کیش ساخته بهم و لیری در سر پشته و او جبهه اقبال و چند نفر زنده و دیگر کرده و برای عظیم آباد
 رشت که در پیانی سر برشته توقف و شب چهارم دوازدهم و دوازده ساعت از شب گذشته چند نفر از
 قزاقان و اردو و کفار از اسب و دلا و اردو که تحقیقات زیاده از ایشان بهر آید پس معنی
 در آنه سراسری عظیم آباد و قزاقان اعلام فرمودند که در همان سرتوقف چینی از کونستان از انباله
 نشان در آن حواله اردوی حرم و شبات بعزم قزاقی پروازند و چون از برای خبر و کونستان شکر
 مسافت و چهار کرده آن بخت و شکر یک راه باز یک و دو کرده و یکی در بخت از پشته و در پشته
 سر گردگان شربا شربا زاده و سه که در جانب شرقی و غربی اردوی محو شده و ستاده که هر یک
 نسبت خود را ملاحظه و جای و مکان نزول و هواری زمین و کیفیت بخت و میدان بخت و تشخیص داده و برای
 عظیم آباد خبر و کونستان رسانند و روز دوشنبه و دوازدهم رملات جهان کشار از شاه آباد سرتیپانی
 سیزده گروهبی کشند و در کیش سیزدهم بهنگام صبح لوار آسمان سانهفت یافت و قول جایان برادر

کوه زمان بندر
 نقشه از پشته
 که است از سینه
 دان سوار کونستان
 و در کونستان
 و در کونستان

تعریف و چینی از پناه را سبک کردن جناح جایون لاری و باورن فالش زاده ساخته و خود را از پناه
 کساحت دوزیم از کونستان و اردوی عظیم آباد شدند و چهارم از پناه شربا شربا عظیم بود که کونستان
 را اردو بود و در کونستان با انباله انباله سنجام و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 و بخت چینی آن جماعت بسته و کونستان از پناه طالبان کشته و با چوبس جایون سرتیپ
 و در پناه سرتیپ کونستان فراوان با دو نفر شربا شربان بر دوش فراوان حاضر کشته و در اسفند زنده و در
 ملاحظه و بدست آورده و بدست نظر ادریس رسانند و از کونستان زیاده و در اسفند اسفند و در
 پست که در شاه اردو سرتیپ و قزاقان با بدین حسن کونانی کشید و همان را که با کونستان رشت
 عاقبت ساخته شربا شربا نیز که ملاحظه است و غریب و سرفه او کرده و بدست بعضی رسانند که هر دو نفر
 پشته است و در زمین مسطح که شربا شربا زول که کونستان پناه و کونستان پناه و کونستان پناه
 که نقش بخت و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 با نیت که کونستان کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان
 فرزند و نفع و مالک عالم از فرزند و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان
 شاه جهان آباد و از انباله سبک جایون روز دوشنبه چهارم و در ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 فیض گذاشته و روز شنبه و در ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 خود را ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
 کونستان شام بهر نفس سبک که بران الکلی حالتی که ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه

[illegible]

17.

آن
نفع دل نشاند و در کون اول نشاند
و در کون اول نشاند
و در کون اول نشاند

مطلع الرشد
في سنة ١٢٠٠
في شهر ربيع الثاني
في يوم الاثنين

و الله اعلم
بما في
الكتاب

هر دو عجب و کج انجام شکوه اندام که واقع میشد بازگرمی و با سجدی شد داشت که از شدت سرخ
 از طراوت با زمین و جوین آن در بر و لیزان خود تعقیب میشد که باغان صبر و ابرو و من ناسر
 چنان در کتب نصرت انساب ملو از خدمت پادشاه از اخبار خشت نظرات یافت و چون بشنا
 خاطر آن س آن بود که بجز مشیج و تسخیر هندوستان با تمام کارگران و هزاران که منع شده بودند
 خراسان بود و از آمدن پادشاه جان آلوده بجا آمدی هر کشتی سازهای صاحب و وفادار و طبع
 سحر فروزد که کشتیهای ملک نظر در ساحل رود آمود بهر تپ تپا سازند و امارت آن کن دارد
 آن صده و شود و بر انقضای آن پادشاه بخار از سفیدان اخیر و در تخریر خود در کشته تبرک بشمار
 مرکب چهارین طایفه را به شتی نام سعد خود را بر رسم سفارت به عرض پادشاه نشان میداد و با عز
 و شان روان ساخت و دستاورد او در بیستم جادی الاخری دارد و پیشگاه سپهر غریب و زمان طایفه
 او بخار و مقرون کشتی از طایفه در باران نیز با او رسیدن ساخته بود و پادشاه در بر او و اهل او
 که چون آن سلطان با ساز خازانه و ناله و نوا و دودمان چنگ و فلوت است ممکن او و غیرت ملک نظر
 نظر اندس و در سجده بکشتن مقصد و میر و قدس میا شد هرگاه با امانت قرآن بقیم قرآن می
 پیش آید و بعد از آنچه در مشیت الهی گذشته باشد از قوه بفعل خواهد آمد و بعد از آنکه در منزل حسن ابدال
 من محال آنکه کمترین خاطر از آن برده که برای اعیال خبر فرستد و دستان و ناله و مرکب کتی نشان
 ابلجی روانه ملک دوم در دس نموده در عالم فرسجا و از جواهر و نفایس افلاک رسد بجهت پادشاهان
 ذی جان اندازد و فرستد سفارت آن چار و در بعضی از اعیان و امانت او و مشهور و نامت و غیره
 فی الجمله دوم در سیدین و توفیق شاهی او با نظر حدود و مرز و خط و امانت درگاه ملک محاسن رسید و از امانت

مملکت

چنانکه هر چه میباشی با سفارت دوم و در یک فرقه نوچی باشی جلوس نصرت پیشرو با چنگ و تیر
 و مسامحه و در از ده هزار تومان که بکسی باین زمان و دالف که چنان هزاران و بی باشد و چار و در موضع آلات
 با چار و در خیر قبل بر رسم از خان جلوس نصرت پادشاه سکندریه دوم و مسامحه آن برای پادشاه
 خورشید گاه دوم سال دور و بیست و نه ماه رجب بجهت عازم مقصد کشته و نیز از اخبار رجب از آنکه در
 همان ماه و در حقیقت از جانب شاهزاده رضا علیه السلام از پست که ایلار سلطان و الاخوان بکنند
 فراموش آورده بعزم ناخت سه خدمت خراسان دارد و طرین و در چینی که شاهزاده از نصرت اندرس
 کشته عازم شدند و در هر اثن این خبر را شنیده با فرجی از خانزبان بعزم مخالف و در خوشی نمایان
 نیز از طرین به نیم فرسخی سرخس آمده بود و قوادان طرین یکدیگر بر تیره و در زن از لشکران با نظر
 و سبک را و بکشته و از فرار غیر که فغان و در دو مرکب شاهزاده بعزم معلوم ایلار کشته و دیگر
 جودت پیش کشیده است بیست و نه و در قلعه سرسود قاضیان با که با این نسا و امیر و واقع است
 محصور و بطرح جورش و انگشتن شود شش اساس اسلحه محکم بنا را گرفتار نه شود و سر ساخته اگر چه ایل
 و سها در قلعه داری میگردد و اما همان وقت دارد و آن محمد و شهر امیر بود و برای خبر گیری حال
 قلعه کبان با جمعی عزیمت مست قلعه نموده از اطمینات و امانت گیری کرد و در جهت دارد و در نظر نمایان
 در آمده و بهر آنکه کرد و مرکب شاهزاده است که مبر وقت او رسید است و بوقت دو نش غار ایلانی
 سر اسیر ترک قلعه گیری کرده مانند تخت خود برگشته بخوابد و رفت و جمعی کثیر از او بکشته که بان ناسی
 نسل و کشته و زخم یافته که بجهت خود ملحق شوند و در کوشش و کوشش شمشیر ایلان کشته شدند
 جهان کشتی بجهت مقصد امانت باشد بکشم و این در دواکت یافت خبر و نظر نو فرج امانت و جود و در کشته

از کشتی مرکب و الا بجهت بند و کشتی
 آگاه هر ایلان سیدان با خاله نصر
 حقیقت موفور از او یکدیگر که کشته شدند

با شمع و غیر ذی وار و لکانه شدند و پان **و قایع عجیل مطابق هزار و صد و نود و**
 سلطان ندین افسر شیر اعظم روز جمعه بیست و یکم و پنجاه سال هزار و صد و پنجاه و دو بر سر تخت نشین گشت
 عندالپاشی که از خدایا چنین نامند مرغ آشیان کم کرده سرگردان کوی چرامان مهر و پیران را ز خاک
 و اطراف باغ فلک اواره ساخت و فاخته زار که در حسرت دارالکلیک کلشن کوکوزان بکشت باغ
 نمیدکی سرگردان آواره کی بازداشت رسول نسیم بهار با پند ششم سگبار از جانب دارای فریدن
 فرودین بار و رسول بیای تحت کلاه کشیده و سلطان افسر کل بر بحث زمره فام کلشن کیده کرده زخم
 و شکسته طبعی بر روی جگر کوکشان کلشن آراست و گلاب دنیا رفیع قلعه خود را بر روی شکر کشته
 از خورده افغانی متقبل باغ و فراخ کرده و ساخت کلاه از زر سنن کلهای لاله عباسی ندیم عباسی و در
 زمین چمن از ترک تازی خنجر و قزاقی نامیده بصره قزاق لباسیه کل داده خانه میان دی که کارگران
 چمن و نیغان دارالکلیک کلشن بودند سر بر سر کشیده و اوز بجان شگ چشم گشود و از بار بکاهی
 گوشیدند کلهای قزاقی فرمان بری اختیار کردند و از آن صحرانشین بر این روی احوال عت با برین
 بهار با و در چمن از انبای کار که مشعل عالم افزو انداخته اند از پر تو آوار نامیده نور آبی روشن
 احوال جهان منسوب با آن گشته طایفه ریشخواب است که هر یک از گردن فرمان که باند دولت
 سر بر کشی با آورده عاقبت زنده باز می آید و پاشای شاهی که در اندیشه ناز از این عزت و سبکی که
 بر سر کامیابی جامیده و در بوقت که خدایا رخ کبر و سیر سلطه تقدیر شده عافیت خزان که در کام
 دوست و دشمن بر سر بهانداست با و از دانات دانده بحکم قوت و لایات سند و تهنات از چشم
 داده و تهنات را با بعضی از محال سست بخوابد بر حمت و اورد با شیطان نمی طلب و سر از زانداخته و گشت

بدست ان اتصال داشت بخت فان حکم و جهان غایت دشوار بود و با بعضی از مواضع که در
 علایا واقع شده بود و خراجین و اود پرتو شعور بعضی وقتا پیش از انجلاج قواش و اطلع از آتش
 چون حیات اسدخان و لکه ذکر یانان تا غم صوبه لاهور و ملتان در سمرشاه جهان آباد و ملتان
 رکاب با حدس و نیابت و اندیشه و بعد واری ملتان غایز و روانه ملتان گشته بود درین اوقات
 بهر جسامت چایون مجتهد و در لکانه محببت و آلا پرست در سفر عرکوت بنظر طریق فارسی
 و در حین آنکه موبک منصور از لکانه عازم عرکوت میشد فرمان چایون با حضار ذکر یانان آمد
 یافته درین اوان که انصراف کوکبه و آلا از عرکوت اشاق افتاده ذکر یانان بهر حکم انصراف
 اند و زقیم عقیده سعادت شمیر و سلطان مسئلا تایشان بجز انجلاج موصول گشت و در
 خدمت و انبیا و حضرت محمد شاه تا کلمات مکتوبه و سفارشات بلند و حیات اسدخان که اسدخان
 علوم فروده بود و محاط به شایسته و از آن کرید و رخصت انصراف یافت و در آن مکان عرکوت
 پیکر کی فارس رسید که آمدن بهر صورت غیره پیشه و در کج و کران دارانجا ملک دنیا که
 آن محل در مقام قلعه کشی برآمده مشارالیه عوچی را بر سر قلعه اربعین نموده بر او مسلط و او را بکشته
 احوال و در آورده بهر احوال با از اراضی موسوم در احوال و از راه دریای بند عباسی
 گردانیده خود در کج کران توقف دارد حکم و آلا نداشت که چون کارمند بر وجه اتم و احوال فیصل یافته
 فخر و امتیاز ساد شده خود باست جمال و اورد رکاب سپهر مشال شود و چند روز بظلمت اشتهار
 و انجام امور آن عزمه سپهر ترین پروا نشد هر چند کامیابان بمهره کامرس جهان با که کلید باج کامرا
 عزمه جهان و در دست با جهان خدایا بر این است هیچ گاه از لذت اندوختی مهربانی رنج نبرد

جهانی و سربستان سرای شتیات فساد فارغ نمیدانند و خوشتر از سایر خطه مغرب طبع این
 خدیو کامیاب باشد از جنس خاک خرمزله است که آن بخت نام دارد چنانکه در نام توفیق در بغداد
 که در کباب هر است که فالیه از آنزیت بنالیه سایر بلاد است خرمزله به بغداد می آمد و راوانی که در ایات
 خاتیب در ماک هندوستان میوه از بلخ و هرات و مرو و ایام فاطمه و دت و راه و مطایبی کوه بکر
 کرانای خرمزله ای نفس آن نام در بر کشته جاشی بخش آفتد در روز یک نیکان در کاه یکدیگر و یک
 خوب است که پسته مرضی ایضاً بافت کش طبع هاین باشد چون اینجی منورم آشنای بکانه
 دوست و دشمن کشته فرمان دمان طرف سبایان زنی ترا در پیشتر ام کاروان پیشگامی خوش
 ساخته با نیز سبیل بختش راه تقرب می بیند و با نسان خواقین سجد کاهش تو سبیل می بیند و دایم
 توفیق مرکب دلاور سبیل خراسان و شاه دلاور شاه با شمش و پهای ای مغرب و دلاور کاه
 پناه کشته چون شاهزاده رضا قلندر از خراسان سبایان متار و نوباد و خرمزله از بلخ و بسم
 پیشکش اخاذ خدمت خود کردند و از نوچه چند سرب کوه توان بادوست نفرستد خرمزله و بسم
 مرکب دلاور شاه و دلاور شاه از سبیل خراسان از دولت را خلع ساخته نصرت انصاف دادند و در میان

انصاف مرکب دلاور بکانه بایران و عزیمت به بخارا و ترکستان و فتح و تسخیر

بجای از بخاکم کار بند و فراغ از کلمات سندیان بهت بهت خرمزله مالک قران بهت خرمزله این قضایان
 بهت که از هیچ ملک محروم نباشد و اسباب سلطه و ملبوس می شود بهت خرمزله این نصرتشان
 دمارک سفر ترکستان و هرات حاضر نمایند و چون شاهزاده رضا قلندر که به بنایت سلطه از بلخ
 بود دوران او ان بهر جبهه اهدس در طهران که وسط سعادت توفیق داشت که تمام نامش و از بخارا

بنیاد رساند و هم تمام مکی را پذیرای انجام کرد و انداخته شد که شاهزاده بافته نامی در هرات
 و آقا پسته شاهزادگان کا سکار را برای ملاقات از راه خراسان همراه با و در سبیل و هم محرم سال
 همراه و صد و پنجاه و سه سبطین بچی پهلایان جهان کسان بهشت و کاروانی و سگده سیدمانی از راه کاف
 آسمان ساکت از راه سپید و دلاور و تو شمع من اعمال بوجبهان عازم با و آباد روز خرمزله
 ماه صفر چمن خوبی را که در کفر سخی با و آباد واقع است مغرب خیمه با غروشان ساخته و ایام
 سفر میمنت از هندوستان از آنرا خرمزله ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و یک حرکت از راه آباد
 تا روز دوازده و پنجاد و سال هفت روز حرکت حرکت از شاه جهان آباد و دلاور و آباد و کابل
 اتفاق افتاد و چون به نیمی که سبیل ذکر ایست در عین توجیه رایت نصرت آیت بجانب هند
 در پناه و خرمزله این لکینه جادو و ساخته مرحوم ابراهیم خان معروض آمد پس بعد از توفیق
 اعلام قبیلان بنده مذکور خاطر متعین می شود بعد از ورود مرکب دلاور با و آباد غنی خان ابد
 تا در آباد و مکتوبان ابد از سفر ترکستان معاف و مقرر فرمودند که در ایستای میزان از راه آباد
 روانه بشود و در موسم زمستان که کوه البرز را برف فرو کرده راه قرار بدهد مسدود و سگده و بنیه
 ایشان در از انداخته و چمن خیمه که سبیل جادو افسار چرخ نایشی و محمد و صفایان فرط سر دلاور و بکانه
 با جی از خرمزله و حکام و پانزده نیز از نفر از شک نصرت شاهزاده اسان را با این امر نامزد و حکم کرد
 و در آباد پنهان را نیز بهشت و هراتی ایشان امور ساخته پس دوازده هم صفر از راه آباد و رایت از بلخ
 کشته روز دوازده و شنبه هم پست اول در هرات و مایکای که در استان کفر سخی شهر مشرفه که کس
 کرد چون سبیل بعضی شاه خل مکی بخاری و دلاور شاهزاده رضا قلندر در سبیل متوجه بود

مکرم و لایقانه شد که شاهزاده کان اندر شاه رخ میرزا و اما مقتدی میرزا علی قلیخان و لایقانه که ابراهیم خان که با
ارض مقدس از آزادی داشت عقیده برود رضا علی میرا گشته خود تر و در اهرات شوند رضا علی
از راه در راه و در قراچه باو غیس بوکب جایون ملحق کرد و شاهزاده کان نیز با طعنه در چند هم راه داد
خداست خدا بود و بفرست تقبل بساط مقدس سر ملایک کشید چون بحث طایفه که در راه ملایک
چندوستان صورت تمام و بعد از تسبیح شاه جهان آباد بخواه خانه جایان اشغال باشد و در جهت ملایک
که او رنگ ناپاکه را به دست زین باید و رعایت شان خود میزند بران تقی یافت که در بر بران سر میزد
باخته که لایق آن بحث و شایسته جهان شاهزاده جهان آباد حکم جایان است و ان صنایع کار و معارف است که
ترتیب دهند و بعد از حرکت از شاه جهان آباد حکم جایان است و ان صنایع کار و معارف است که
چو هر کار چندین یار برای سه انجام آن بحث نمید که هر گاه بر دواخته در مدت یکسال که با راه بود و بهشت
خسری از لای غفلت و که برای روشن که هر یک با فرج انبلی بر او در صفها و با که هر شب چراغ سایل
در شان ان بجهت بود و در کمال زین و در ترتیب داده و خفته نیز در خوردن کمال بر او در آید و که هر یک
شاه جهان نقش بر انجام ما نشد و به بحث ناری موسوم کردید روز دیگر ان خفته را با بحث طایفه نیکو
چند روز مجلس نشاط بروی شاهزاده کان آنرا سه جایای که ان بهار با زو بندهای مرغ بخواه زمین
که قزاق از حوصله قیاس و تخمین بود شاهزاده کان تا تابار علی قلیخان خط و در راه السلطه اهرات در چون
صحبت گاه خانان مقصد شاه رخ میرزا و لایقانه که ان بود و سبب جنای بفرقه العین خلعت و جایای
شاه رخ میرزا که عین فرزند شاهزاده رضا بفرقه انصافیت و سکندر از ان ضرب اهرات را با نام نامی آن حباب
فرزند و بعد از علی انصافیت شاهزاده کان که امر را با انصاف میرزا در حق و مقر فرزند که شاه در هر است گفت

درمیان

[illegible]

ابراهيم الكرمي و هو تلميذ الكرمي
 مشهور و معروف بالعلم و كان من تلامذة الكرمي
 و كان من تلامذة الكرمي و كان من تلامذة الكرمي
 و كان من تلامذة الكرمي و كان من تلامذة الكرمي

آب مجازی اردوی بهایون را و نور وادی مقصد باشند و دست و چشم با نزل و گداز بهایون نزل
 کوکی که معبر بخار است اتفاق افتاده در اینجا و لد حکیم فی المایق که در زمان سابق دوران اوان عهد امرای
 توران بود با حاکم حصار و حکام قارشی و اکثری روشهای آن طرف آب آمیزه دارد اردوی حاکم
 آسان بر بسی فایز و استقبالند که سبل غلغله و نوازشت احصا می شد و از نزل و گداز
 بهشت نزار نفر از کفر و فروری اثر تعین فرمودند که برسم مشای همه جا و نزل پشترت چنان
 چو توفت نماید و مرکب بهایون وارد شود و طبعی ناز و نیر بهشت شرقی آموید ماوراء صفا و غرور و
 که چه طراز محاذات معکوشان برده مرید پاکته از نیلات و انان است هر کس در مقام
 وای عتبات حیانت و متبرین را قیام نماید بعد از عبور طبعی خان از آب جمعی از نیلات که در
 انقیاد نماید و فوجی که از جاده صواب اعتراف و رزیده عازم فرار شد و بودند معترض قتل و نسل
 انضج منصور را با سپهر و خاتم سوخته و اردوی متعلی کشند و رضا قلعه را که بهشت چهارچو نام بود
 چون سکنه آن ناحیه پیش از وقت بهشت خوارزم و بخارا که چیده رفته بودند صدی از انظار و چشم
 شیر نگاران معکوشان برده و نیامده و در چهارشنبه ششم ماه جمادی الاخری پنج چهارچو مقر اردوی
 کیهان پوی شده و حکم و آلا و عرض نه روز جبر متین بر آب آموید و تب و افراج قاهر و آغاز جبر کرده و فوجی
 بها فلت چهارچو و صانت هر چه مضطرب و جمع محضات آن فوجی ماوراء صفا و در چهارچو نام آن حضرت
 خدایان و خاصان کیشینا که نگارن هنرمند بودند ایران مثل بر نشین و عمارت و کمال صنعت و
 ساخته مخصوص مرکب تعدد تسبیح فاعری و طراعی بر آید و بند سوار گشته از آب عبور و حکیم فی المایق
 که و نبرد و از آید که رفاط سلطنت توران بود با جمعی از نقباء و اعیان بخارا و از و زوار و دربار و شرف

و به قیام علی شرف و بخلع فاخره و نوازشت خدیوانه بهر منگوشه کرد و بجا گشت و در روز و حکیم
 فی المایق را که شاه رخصت ساختند که ابر الفیض خان را است نظیرا شقایق شاهی شاه بهر بار متعلی
 مرکب بهایون از راه فرا کول کوچ بر کوچ عازم بخارا و یکشنبه نزد هم و چهار فرسخی بخارا متصرف
 سرافقت بجلال گشته چون ابر الفیض خان قوت معارضه را از خود سلب و سپاه او که در
 در اندک از اتقسی مالک خود فراهم آورده بود در جنب چره دستی شکست شاهی شکست
 یافت جزا نشاید و با رفته اندید با حکیم فی المایق و حامی خواجده اداکان و نقباء و اشرف و قصات
 و امرا و اعیان خود بحیث تمام از باب اطاعت و خدمت پذیری روی امید بدرگاه سپهر نشاند
 آورده و کفر سخی اردوی متعلی نزل و در روز و شنبه ششم ماه فروردین طرف عصر از نزل گشتن یافته
 به تعقیب علی فایز و نگین و آخر سلطنت سپرده چون از خاندان بکینه و دو دمان ترکمان
 رخصت جلوس و مجلس غیر مثال یافته بصیقل نقضات خدیوانه رنگ روی تفرقه و توش
 خاطر او کرده و بعد از آن جمع روشا و نقباء یافته پیشگاه حضور اقدس و جبهه های آسان
 مقدم گشته رخصت از طرف یافته پنجه و نمونی که برای خان و نایب از نزل گشته و به سواد
 کردند و روز چهارشنبه بهشت و دوم ماه مرکب خروجه و از نزل کوچ کرده و بنظر سخی بخارا فوجی ششم
 اردوی مختل گشته ابر الفیض خان بخلع خاص و بلا پرش طلاف و کر خور مرصع و سب تازی
 نژاد و ساخت و زین طلا سر بلند و امرا و اعیان او نیز بطی خلعت و تشریف و خجرات و انعامات
 بهر منگوشه و در ایام زلف مرکب جهان کس ابر الفیض خان آنچه لازم خدمت و فرمان بری
 به تقدیم رسانید جمع کثیری از نیلات ترکمانه و از بکینه بخارا و دربار و مالک توران را سواره و مسلح آورده

از نظر آنکه اینده هر طایفه باشد که در آن خود در سلطه ایشان رکاب نصرت یافت با نظام یافته
 و امر و افاد شد که ایشان را پیشتر از توجه و ایالت های یون برده بنجران رسانند و چند نفر از بیکاران
 عظام و خواص را با فوجی روانه سرقد فرمودند که از ترکمانیه آن فراسی جی را عازمت کاخ جی
 داده از راه چهارچو روانه فراسان شوند و احدی را قدرت نشد که گردن از سلسله انقیاد برون
 کشد و بعد چندی بهت نیز از ترکمانیه و از یکدیگر بکار و سرقد باقی ولایات توران از کما میان رفت
 رکاب و شرف اندوزان لازمست از دوی بهینت نصاب گشته بهت فراسان ماورشدند و در
 این نزد هم رجب تبارکی بر دوشش ابرافیشخان خلعت آفتاب خلعت زینت آفتاب و عیار و رفیق
 دو قلش با کسر که هرگز بر عیار یافته اختیار ملک است شالی رود آتوبه و ماوراءالنهر را چو
 و چهارچو باقی محال جنوبی آتوبه را ضمیمه ملک محو و فرمودند که بدستور فرج و ولایات تابعه آن
 بدولت علی بن زبیه متعلق باشد و چون سلاطین سابقه توران ابا عیبه بخلط با خانده و چو برودند
 از قریه رحمت ملک نام ابرافیشخان را با فرسایشی سرافراشته و حکام بنیامی حاکمان
 تعیین و جی را که از دوی انقیاد و بدینگاه سپهر قیاد آمد و متوجه خدات شده بودند باز بهب نیازی
 عنایت در کمن مکتب ممکن دادند و چون حلقه یی خان که شرف برادر از کی انحضرت سرسری
 می فرشت و در آن سفراز سعادت نامدوزان خدمت و آلا بود و در خاطر اندکس خطره که در آن
 صدف و دو مان خان در سلک از دوی او در آید ابرافیشخان ابعیض را با بیایات دانسته بقا
 و قانون سلطه و راه در رسم ترکمان و دوشیزه مقصود به شتابان حصول بهت و خوش و کیرش که در
 حلقه عفاف بود و بخت جرم جرم حرمت و سر ابره عصمت مقرر گردید و سر فرخ از خوارزم آن مقرر

خانمان بکفر خان و رکاب بود که این حرم اسلام داشت چون معروض شده خلافت شد و در کور و حد
 کابل یعنی از آنکه از آنجا قدم از جاده صواب بیرون گذاشته اند و بندگان بسیار را که
 قدیم است این دولت اید چون بود و بیرونی تعیین و زمام اختیار کل ممالک آب کتب را از چندی
 و مند و پشاور را وقت که از چند دستان وضع و باین دولت نهاد و فصل گشته بود با جوی
 و جی از بیکاران و حکام و فوجی از غازیان بهرام اشقام را با و ماورسا شده روانه فرمودند که از
 راه حصار و قشون ترکمانیه و از یکدیگر بکار و قوا و بان را که سر کرده انقیاد متوجه انجمن
 شده بود لازم کرده روانه فراسان و از آنجا عازم مقصد گشته بهت سرکشان آن فرامی بدارند
 بصوبه واران کابل رسند و حکام آن ولایت فرامین مطاعه صادر شد که بدستور سابق
 شغل خود مستقر بوده تابع امر و دئی سر و دار باشند مقرر شد که زکریا جان صوبه دار لاهور و
 از انظر آب اکات و سر و دار فرخ و از طریق با هم به هم اعانت و طریق موصف ملوک سلوک
 داشته آنچه متضمن خیریت و ولایت باشند بعمل آورند **در بیان توجه مرکب و اله بهت خوانند**
و تسخیر اندر بقوت از دوی نصرت شاه چون درازمند سابقه سرحدت فراسان اکثر اوقات است
 فرسوده و نکل و دلا و مال و نصاب و متوجه از یکدیگر و ترکمانیه خوانند و از ولایت خراب کرده آن کرد
 و قصد تصادم و اشقام از آن حاجت کمترین خیر خود و دارا شکوه بود و خصم و صا و این لوان که بیاید
 و الی اینجا در غیبت مرکب های برین سر و از کریان زیاد و سری را برود و عزم دست و ازای قدم
 بحد و فراسان گذاشته بهت و آگاه نیست به تسخیر و بدینان مکتب کل تعلق داشت بعد
 اشقام و نام ترکشان در شانزده به راه و جیب مرکب فروری حسب از آن هر بنجارا که ج کرده منزل نبرد

عازم خازم و بعد از ورود بنجاح سی قلعه که سر جبرداره فرسخ مسافت داشت ایستادند
 خبر بسیار رسید که نامی زکانه خازم بر سر کرده کی محمد علی اوشاق بیعت با ازکیه بنجاح
 با حجت و استعداد نام دارد شش فرسخی شده اند خبر بدست رسیدن بن خبر بدست آمدن
 با مراد قلعه که کوچ بر کوچ متعاقب روانه شود و خود با فوجی منصور بنجام شب سوار و راه نواز
 ایستادگشته یک ساعت از دزدان گشته از جبرداره و از روز با شکار که شش فواح قاهره و رانای جبار
 توفت روز دیگر که چینه است و یک ماه دیگر باشد بعزم قبیان طاعت علای برای خورشید شکار
 علیه خازم که علامت کرده سیاهی با خازم معلوم قراولان گشته خبر رسانیده مقررند که
 غازیان شربا شران که مقدمه پیش معکضه است و پیشرو لشکر شخ و ظفر و دزد با انجاء و کشت
 این نواز دوی صرفه و خرم بیستباری مشغول سازند تا انحضرت بعد وقت ایشان رسید
 بازی بسیار ایستاد پس خبر بهال زوال بدگشته با فوجی از کیه نازان کرین و جان بازان
 موبک ظفر قرن و با کله تکا و انگیر خوضه و توشه شدند یک میدان با فاصله مانده بود که حصا
 ثبات و قرار انضباطه ماند و بار گشته که بهای لطفه سیل از با و آید و نوز و توجیه صد آن سیل
 زبیر شکست یافته روی رتا شد و لبران جبار با نید آلهی و فرمان شایشی بتعاقب ایشان پرداخت
 جوی از ایشان از تف شیشه تا یک شمس و نواز و کمانه و گرفت و فوجی را حاکم کند و لبران
 در گرفت و سر زنده سپاری به پیشگاه عرض پرست بعد از آنکه سیل و لبران انضباطه را در سزا
 روز دیگر در جهان منزل که نام جبار جو شش فرسخ مسافت داشت برای خاطر سردار خرم و نفوذ
 بهم حلف خوان کرده و اردو دوی همایون گشته و چون رضا فیرا شوق دیدن نصرانه برانگیزد

خود که از بند وستان آمده در برت ترف داشت غالب و مقامات را طلب بدو انداخته و کشته
 روانه شده مقدس در ایات جهان کشا با شکار و جبر بقید افواج منصوره و خبر و غرق که در عقب
 بود پنج روز دیگر در آن ترف و جبار و صد فروند گشتی که قبل ازین بکشم والا برای سفر خازم
 باقیه بود و بهانه همایون و غلبه از خازم و دزدان که خوراک دوست و دشمن بود و شون گشته
 روی آب آموه روانه حدود خازم و اگر گشت و روز چشبه است و چشم ماه با قیبه خرویدی گشته
 آموه کوچ بر کوچ عازم مقصد گردید و در سبزه شمشیر موضع مشهور بدیده بوینی که ابتدا معونه خازم
 مشرب سادات دولت گشته چون بل با پس والا خازم پیش از وقت تمامی از کیه
 و ترکمانید و خازم و ارال جامع در قلعه نیراسب که نادره بوینی سفر فرسخ مسافت
 داشت و بهای جنگ دست خدایال گشته بودند و روز و دیوه بوینی کشت واقع شده که شایه
 ایبارس از قلعه با جبر گشته و سرب کرفت دیوه بوینی را و فرغان ساخته گشته و از غازیان
 و اغراق اردو را در آن منزل گذاشته روز شاز و هم بجانب نیراسب نهضت و نیم فرسخی
 قلعه را متفر اردوی دزم جو فرمودند معلوم شد که والی نیراسب برای عیادت پس کشیده و نقطه
 کشی پیش آورده چون قلعه فریب شمشیر بر کار بزم و حصار استوار گشتیم و آب آموه اطراف از
 احاطه داشت و بر شش بدون با نقطه و دراز رویه خرم منموده اند و کشته بر کله بکار قلعه پرداخت
 روز دیگر لای جهان کشا را بجانب خبری که شکاکه ولایت خازم که وسط معونه و ملک بود
 نهضت دادند که شایه باغبین سلسله جانب حرکت بل با پس کرد و بعد از آنکه کوه مسعود کشته
 بل با پس خبر از نیراسب برآمده از کیه عازم آن سمت شد هر چند از استیای خوف گشته

آورد و در کشته جرت بغا بکنید و اما طایفه یوت و کندی و باقی ترکمانان و لایق و کنگم خودی زیاده سری
 معاد بودند بغیر دست بازی بای جرت پیش گذاشته انحضرت نیز مینمود و میسود و لقب قول را
 بهان ترمی که داشته اند و فرار از دست خود و بعد از فرجی از جان سبازان جلالت پیش
 و شیر شکاران درست اندیشه سر راه بران جماعت کرده سرسپاری گرفته بقیه از ضرب دست
 و لیران کردن فراز سرخوش بر گرفته با لپارس چرسند با زبیلبار از دهانها جاکش و درنگ خود
 عقبه عاقله که از قلع خسته خوارزم و ماچین نهر ارب قویه واقع است رسانیده لشکر خود را
 خارج قلعه فروز آورده نصب بنام اقامت کرد و سرب همایون از روز و جهان بکلی جنگا و کش و در
 دیگر صبح پس قلعه عاقله حرکت کرده سه ساعت از روز گذشته حواله قلعه طبره کا و استیلا
 و لیران کشته بیلبارس نیز با لشکر زیاده از حدود چیت از یکدیگر دور گشته و دو سه تن که داشت تا با از در
 و آورده آمدن غارتان سرب نفر نشان با شاره اهدس جلور به جیت انکوده نگاهداری کرده بستان
 باری و اقبال نزد ال جهانگیری انظار اندازید و از پیش بر داشته جی از میان ابلای شمشیر زده اند
 فاکر و کندی بقیه آن جماعت که اجل ایشان با خبری داشت داخل قلعه گشته از جهان راه فرار و نجات
 نصرت نمون ایشان را متعاقب نموده جی را نیز در انانی که بر حوضه تیغ نیز و سرورنده سپاری با
 سر سر کرده آن جماعت آویزه نیزه و سبب قراک ساخته و الی فرود با از یکدیگر قلعه متحصن کرده
 با کمان رکاب همایون از چهار طرف بیورش با مودر گشته فی الفور نامی خیارم و کوه پنهان و اموال خانم
 از یکدیگر جی را در سپاه رجعت ایشان را که در شیر حاجی و خارج قلعه خیر نشین توقف بودند بدست
 در آورده و شیر حاجی را تصرف کردند پس جی الهی همان رفعت زلف یافته تو بهای رعد کوا از در و پان

و چهارم ای ستاره ویزا آتش فشانده باشد در برق خرم صبر و قرار و خانان سوز جان قلعه کین
 ساخته و نقابان چاکه دست از چند با بشکاش زمین و خضر نقب پر و نقد و بار قلعه بغیر بوی
 قلعه کوب ویران و نقب با برج و حصار دست و گریبان گشته غارتان جلالت قرین و لیران
 بهرام کین تمیای یورش کرد و دندانها با قلعه چون خود را از شش جبهه در و در طبله بلانید با اکثری از
 دو سالی از یکدیگر از باستان در آمده در دست و چهارم وارد و در کا و جهان پناه معلی و مبارک
 چون کشتی عذر خود را تپاه و روز دولت را سیاه سپید با از با اعوان خود بر جالت خدالت
 در آمدن تعلل می ورزید و در روز دیگر با شاره و لارقه او را باره سالی از یکدیگر با اوداشاق گشته
 خواجهی شجاعی از قلعه بر آورده در سوخت معدلت حاضر ساخته هر چند که مرحت شافعی
 افضای اغراض کرده اجزای تیغ سیاست را بر دشمن بدون روانیداشته اما چون در حین
 توقف مرکب همایون در بخارا ابو الفیض خان شاه از سیاستجاه توان بجکم و الا چندین از
 سحرین مانزدوالی مذکور فرستاده او را بر او تعلی و اطاعت دعوت و در حین غارت مرکب
 بجانب خوارزم از چهار جبهه نیز دو نفر از خواجگان را سنجابری اقامت حجت نزد والی فرموده بودند
 و سومی ابی جکی با حوضه شمشیر مبارکی ساخته بود و لند اقران قهرشای بجکم عدل از در و خواجهی
 بر آمده او را با دست نفر از سالی که در هیچ مواد پنجاه آرای فساد بودند بیاسار رسانیده و
 بطاهر خان فراده ولی محمدان چکنیزی که با سلاطین توران بنی عمر و از خدمت گذاران ایلان
 ابد توام بود غایت و اما لیغان و انیاقان سواقی بان مملکت قعین فرستاده از سراج یکدیگر متحصن
 در میان اردو منتشر گشته فرجی از قالد و سایر اناس اودوی همایون خود سر بجانب قلعه ساخته

تاج شاه که در آنجا بایست معلوم می جان کشا و تنی نفر را در رستگاری بکشد و آنجا که بماند
 زود چون سابق برین بلیا رسد بفراتی و ادا کند کس فرستاده است که در دوازدهم از بخارا و ایلان
 با نوجوی از خرافیه و از کپه ادا ل قبله خبر که در املک و ولایت خوارزم می باشد و در کشته چون
 حال را بدین منوال دیده بود عریفه انحصار این شعر بر ایت و انشا و صحیح چندین از معتبرین
 بهرگاه مقلی روانه بعد از ارسال عریفه و آدم فرصت جست و جوی کرد و از بایست خوارزم
 چون بخیر بپس آمد پس رسید بایست جهان کش بجا بخره و نفقت یافته چون قلعه زور بهر بهشت
 مشهور و در آن قلعه از کپه را ذخیره و حقیقت بود و در کپه انجا پیش از وقت نبرد می کرد و
 قلعه آب بسته با غنای خود راه بر غازیان جلالت بود که از در بای قتی روان تراز آب و از
 نذر نیکه شده مسدود کرده بودند و از آب و آب مخالفت گشته و پس نایج قلعه مضرب بایست
 گشته اطراف قلعه محصور و شتر شکر می خورده آب را از کن قلعه بجا جاری سازند و سرین بایست
 این امر را من بخت بر نه و در عرض تند و از اطراف قلعه را مانند کام مرام قلعگیان کشت ساختند
 و در آنهای کردن شکر با تمام با قلعه روز چهارم کل قلعه توب و خیاره را از چهار دست قلعه زور رسیدند
 و دوازده قلعگیان را بکشد چون انده خود را بجا می آب و در بجا آتش غوطه و دیدند که تمام
 غالب امان و با کلبه قلعه و در درگاه سپهر سپایان و مورد عفو و احسان گشته و حضرت غفر الله
 چهارم از خرافیه از کپه کاری و جانیان اعتباری قلع خسته خوارزم با سان دید با شتاب و در آنجا
 نصرت اشباب ساخت بخراسان مسرور و محمدان شید از کن جلال بقین و غای اسرا که در دشت
 ولایت خراسان برده بودند و کور و انانجام جمع کرده بهر یک از خرافیان و از بایان که حاضر بودند

و همچنین جمعی از طایفه در سبب که قارقید از کپه شده بودند یا نیز از سر شمشیر و باز او را قلع خض که روانه
 مقصد ساختند و عدد اسرای خراسان بهر جهت دوازدهم از خرافیه که از آنجا بجا بیاورند و از کپه
 که از آنجا بجا بیاورند و از کپه بیاورند و از کپه بیاورند و از کپه بیاورند و از کپه بیاورند
 در و جایشان معین و ایش از رانده خراسان ساخته و در قلع که چهار فرسخی است و موضع موسوم
 خلیفان معاری هفت بلند و سه کاه می قبت از چند آن حضرت احداث شده بود و کتی واده قلع
 بخیره آباد موسوم کردند و چند روز با مشا را سر خوارزم و آنجا هم جام آن ولایت بر دانه چون
 کسر نایجه نزد الی باعث بخیل گشته و ایل می شد و انانجامی در نسی می خواندم خود مستعد قلع
 آن ولایت و منقل برای لازم می داشت گشته و در بهر حال تیرالی را با مسدودی در آن ملک گشته
 در بهر حال هم ما بارک میبایست از خیره صرف تمام نصرت فرجام کرده در چهارم شوال و در چهارم
 شدند و بعد از ورود الیه مسرور و بجا بیاورند حکم و امانت که مسأله مستعد دولت شاه ابا الفیض خان بود
 از طایب شاه و از باه مزور با عریفه و پیشکش دارد و شرف اندوز نقبل علیه نا پشایی و بخت
 قدیانه بایستی گشته و خشت انصاف و از بخت و امانت جهان کش بجا بیاورند و در روز و نایز
 محمد خان دالی پنج با کام اند خود و اکابر و اعیان آن مکتب حسابا شانه آه سر چین سانی
 و در با بخت و در بجا مسرور و امانت بجا بیاورند و امانت بجا بیاورند و امانت بجا بیاورند
 و از آنجا که کلات دیاب و کور کباب که ممکن بود آن حضرت است شتر بهر مقدس گشته و
 در و کلات هر چند سابقا بکرم جانان عمارت عالی و انیه رفیع در آنجا ترقب یافته بود و اطرع با بازار
 و حجر و سق و حرم و مساجد و با در کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

و انچه که کار خیر و بر خیزش اصلاح حال مسلمان بود و حضرت خیر طایفه اسلام بودند و بطریق اولی فیض ایشان
 خود در عقده امتناع مانده چون میان دو روز یک حرفی گفته ایم بطلب حرف خود عازم روم میباشیم
 امیدواریم که نشاء الله تعالی بعد از ورود به سرزمین در عالم جهان نوازی از طرف خیرین انوار الهی
 علیه امور موجوده در رفع کمر و جبر در خدای آن احوال احسن او بمنبر خبر خود را با دو نفر از اصحابی که
 پیشتر با اتفاق چند نفر از کدخدایان در کاه میخافستاده کار را غایت خیر فرماییم تا نام بردن با
 رخص ساخته با براب نام در آن فرمودند و از جمله عطا ای خاص جناب ملک الکلب لا يزال نیست
 بان خود به حال اگر در چنین موسم در مشرف و باران لحظه سرشته زنده از دست نماند ^{تغلیق}
 بنا و بود رشتی سفید و آب در فضای هوائی هر یک در اطراف ماکس و حوره غلات حلاله
 سخا گشته جمعیتی را که زاده از عدت انجم و گوکب در مرکب آسمان سگه در کباب نصرت پرتو ده
 کفایت میشود چرب که در حوض است بگویند که سابقا ذکر یافت شاعت سب و رخص ما تقیم و ما
 ایا ایران کرده ایشان نیز عن بصره اقلب غریب این کاران بهاشده بودند آمارین اوست
 از برای مزید تا که تجدید حکم شود و زمان شد مضطرب بجا اهل ایران از حد در بندای شمار گشت
 و بنابر این مضمون صادر کردید و بکلر بکن عظم و حکام کرام و سادات عظام و علما و فضلا
 که تو به انشاء ما را استماع چنین دو کشف مسالک سخن و فیض و کافران که کدخدایان و رؤسا و سرکار
 و قاطبه طایفین و جمهور و سکنه و موطنین ممالک محدود شده بشاء الله تعالی و در خیر و برکت است
 ظهر الله بکلام بدر رفع غافله و عانیات از حد افزون قانای امیدوار بوده باشند چنانچه شاه سعید
 و بزرگ خد و شرف خیز که در جبر از عوام کالاتام را با بخت متفق ساخته با اعتبار و رخصه از غایت و رست

و فی دلت و زبان اهل اسلام قیوم زاده و در پرتو کرده بنای سب و رخص گذشت و این سب و رخص
 عظیم بن السین کرده لوائی اتفاق و نزاع افزاشت بخدی که گفته در عهد امان آسایشگر زن شده و در ج
 روم و مسلمان مبرض کف در آمدند و در سواد کبری صوای مستحق که هموار نام و کافه خاص نام
 ایران از تراب جاوین نام استند عای قبل نام با و شایسته که در ایشان تکلیف فرمودیم که در صورت
 مسئول ایشان مقرون بقبول خواهد شد طایفان نیز از عاید فاسده و احوال کاسده و از بد و زبرد
 شایسته سعید و ساین اهل ایران شایسته که کول و حقیقت طعای داشته این رضوان الله عظیم جمیع
 که در شب آید به این در آن معین ما بوده به این دالکت از عان و قبول کرده و رخص و براب
 و برای ایشان ترانامه سینه در برای تا که بتغیر از عطا و اخبار و فضیلت اند که مکرر کباب
 ظفر شعار و بر تو اندوزانا حضور و هر روز در تحقیق اسفند از مردم بجا بعرض اقدس رسیده
 و در این وقت حضرت خیر المیزبانی صلی الله علیه و آله و آله الطاهرین را که از سب و رخص در ترویج دین معین
 قبل از سر و اسرار و بجز از اهل و عیال و عوام و احوال اشعار و لوم کلام نام و طعن و تحریف
 و عام با بخت و تاراده با بخت و شرف صحبت خاص با آداب احصا من بایده برای برش و شرف
 زول آید و با و آتای یقوت الا یقوت من المهاجرین و الانصار و اللین و البعین
 با حسن کردید و بجز از ملت حضرت خیر المیزبانی صلی الله علیه و آله و آله الطاهرین با جماع صحابه کبار و اهل علم و فضل
 بر غایت اول تا که ایشان از طایفه انصار صدر دین سینه شایسته که بکصدین و رخصه و رخصه
 و نصب صاحب برادرین اعظم ترین البز و الحارث عمر بن خطاب و اعیان و نجاب ذی المیزبانی
 بن خفان و عبادان و حضرت اسد الله الغالب مظهر العجايب و مظهر الغراب علی بن ابی طالب و از این

درم از راه بغداد و در خاطر آن سس نصیب یافته مقرر شده بود که تو بختیاری قلعه کسا از راه همدان روانه کرمان
 گشت درویش که خدایا دست گشت نایب با شوالی بغداد از راه خیمه ای رسد و شب محمدان که در آن
 با اسبانی نژاد و پیشکشهای لایق بدرگاه آسمان جای فرستاده و متوجه طاعت و شایاد و در باب
 اصل قلعه بغداد و انجام کار سرعسکری که از دولت عثمانی تعیین شده است مهال کرد خدیو جهان گشت
 نیز مسئول و اقبال و فوجی از عساکر خیر فزی با اثر لاری ضبط سامره و طره و نجف شرف و کرمانی طایفه
 در راحه و توابع کناره دیار باقی نواحی و توابع بغداد تعیین و فوج خان شایان و جسر کرمان و دیار
 مهره و سرازیر و با پیکر کی حوزة و حکام شیروان و شوش و دزفول و خراب آن سمت و خیر و
 و مقرر کردند که با غریبانی که در سراسر حوزة طیار شده از خط العرب عبور و با انجام امر مقرر برآوردند و
 همان منزل در نیم جادی الاول نصر الله بنیرا لایق شایان و کان و زواید احوال و افعال روانه بغداد
 فرستاده با شاه و آگاه چند را نیز مسئول فوارشات خانانی و دست انصار ازانی داشته مسای
 پنج کاک که هر یکی با صحن این عصر خیر از زمان باشد و امر نفی و مصلحی آتایان را بر نازد حاضر
 و با صد و یکت و خیر فزی که اندام برای پادشاه حبشه و شام صاحب برام و محسن بنیابری حبشه و
 سعادت خان روانه حوزی از راه ب طرف هندی که در سکت مطران سرکار شام داشته و حوزی با خان
 سازندگی و فزون فوارندگی بطریق هند امده که در قرضه و امسکری با هر ساحت بودند انداز از خیر
 ساحت فرستاده چون مقرر نظر اندیش آن بود که قتل می در صد و نهد و بعد آمدن از زمان و جانی
 هر سکت که غلبه شهر و در محل و قتل بغداد شود پس از آن که از راه شروز و قلعه و از آن
 آمده با شایان و شایان و سوا و نظار اگر او را در دربار و در حاضرت ملاک گشته بختل خان و لایق آن دولت

سرانندی یافت و نمایان مرز و برهم کرد دست امانات روم و بختیاری طاعت در آنجا مستقر کرد گشت
 در چهار و نیم جادی الاخری ظهر کرکوت مشرب سزوات دولت کرد و با کما استقامت قلعه مغرور شده
 راه طاعت بست و در مخالفت گشت و حوزة خیمه تر بختیاری طاعت کرد از راه کرمانشاه و در راه بختیاری
 طعن بار و روی مقلی شود با شط رو و دو تو بختیاری چند روز گشت و بعد از یک هفته که تو بختیاری به یک جا بود
 قلعه را از چهار طرف نشانه تیر کلوله تو بختیاری کرده و بختیاری از راه تاشم آن تشریف را بر جان ملک
 نازل نزل نازل ساوی ساحت حصار زد که روز و شب است و یکم ماه بر نزل شد قلعه کیان از قف
 آن تشریفان سوز بختیاری از راه بختیاری تیرهای قلعه کن و بختیاری بسیار از کن پتاب و زن
 و مسدود ایمان شدند و عطف خط پر شش قانی از راه بختیاری پذیر آورده رؤسای ایشان را بر پشته
 عطف و بخشش ساحت فوجی را نیز ضبط قلعه را پر که از قلعه ای معتبر آن سمت بود تعیین نمود آن نیز کردند
 بختیاری کلوله تو بختیاری و تشریف بختیاری را برای قانان سوز بختیاری و بختیاری **بختیاری**
 چون محمدان از کرکوت از نایب با شایان نکرده و انجام سکت معوده و بنای مصالحه روانه کرمان
 شده بود و مقرر نظر آن سس این بود که از کرکوت بخاور نشود و بختیاری سوا و فرمان از پادشاه و آگاه روم
 فزونی بختیاری اسلام و از این غلام صادر شده و بختیاری خارج بختیاری رسید مشرب کرکوت و اسیر بختیاری
 و نده بختیاری منافع اسلام است و لایق دولت عثمانی و فزونی را معوی بختیاری و بختیاری
 حسین با شایان و لایق بختیاری از بختیاری و عساکر عثمانی بختیاری بختیاری و بختیاری
 موکرم بختیاری گشته روز چهارم هم بختیاری بختیاری بختیاری و بختیاری بختیاری
 و در روز یک بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری

الملك صولتی و عسکرده می زاد برت اعان و عید و چون قتی میوه و دار فاک سر بر بی هر خبر از کشته
برگشته بداند عسکر را که هر طایفه چای و در تنه ساز و هم با چند انراج و چای در نقطه اعدا لپس می شود
کشته چیدش قانی می بداند که فرزند سازا ساس شکت بد و سر عسکر دی را که لوی جودش خطا
و سیف هنوزش سکوک بود عوارث غریبی مانعی شده بر جای خویش سرگردید و روز یکشنبه جلوس خرد
با کتبه بدانی نظرم و تربت و فاست سدان و سروران بخلاف زواری زیت و زبانت و تربت
دیده باق مکی مقر ختام سپهر ختام کردید و در آخر جزا از حد و شکنی عطف عیان کرده از روز که عذر
ست ناز چنان اندازید بان که عازم کوچه بلاق ابروان کشته شد و عین عارضه شدیدی حاضر است
همایون کشته چند منزلا تحت روان علی فرمودند باز بنایت حکیم علی الاطلاق شقای عابلی کرات
کشته مزاج اشد سر بخت و به بودی فرین و در روز دهم حادی الاخری جو کای کوچه مضرب ختام عزون
کردید بان حکم بکن با شای عسکر کتیم و شد آن عسکر چون متواضع بر سید که در دولت حمایت
بکن محمد با شای و زب عظم سابق سر عسکر منسوب با طلیک با شای و الی امین دود با نرود و نر با شایان
و بکر و حیت و از دحام محمد و مرز است ارض دوم و فارص و عبداله با شای چه چای احمد خان ولد سحان
چکله اردلان که از بد دولت و الی دانه بر سر پرسته بود و چون و کیرا با شایان و افواج و سید زار و
کبر و مرسل مناجاد و متاخر تعین شده هر یک از ست با مرز جانب ابران می آیند و انصرافه سازا که از عراق
در کاه بهر در آن طلبیده بودند چنانچه رویه که از ست و بار کرد و مرید می آید تعین و مساحت و ساد و انچه
منه و دکه و دود و کرا شایان در استان و کراستان مشغول بهایچه بودند عسکر سازا که مرز سازا شد
کنز و طایفه سن و دکه شایان از چند امام غایب سازا که با بیهم خان و دلا از بیهم خان از مرز و عقبه الدن سازا که

و خطای غارت سازا که در میان با شایان اندام که با برن جوتا سیاب سوز و سر و نه کشته روزی
مشا و بزم اقبال و در بلاق کوچه آراسته و معانی تمام کار طری نام خشت یا بر سازا با اسحق برادر
و نام عراق را با بر جیم نام تعریف و بر دورا با مدارکات سائیت و بر ماه حجب روانه مقصد
و آخری را با مرز و در میان فاست حدود بخوان و بهر زو دود و خد و زو دود و معزم مقابل عسکر
افزاد لوی نظرم کشته در مرکز غنیمت آن بود که در احوالی فارص و ارض دوم بر جزین بکنایت عسکر
شده متار آن خبر رسید که دست اجل بر جای سر عسکر زده او را خدای نخواست این است و آن
اندک که با برن در تمام مذکور از ابروان عبور و مراد و در سفری ابروان که مقام جنگ عبداله با شایان
او علی بود و در کاه دولت ساشد بکن محمد با شای سر عسکر نیز با صد هزار سوار و چند هزار با و بکری
و استعداد تمام روز دهم بعد از ظهر آمده و در روز غنی اردوی همایون دانند که مرز منزل ساخت و ختام
اقامت فرا شست با سحکم مکان و امانت سکندر و طریس با پشت پس و در جانشنه باز دهم از طریق
صفوف و سید الوت کشته نایه با بلا و آتش ملین و ضرب و از هر طرف و الا گرفت بعد از حملات متواتر
تبعه بخدای قادر شکست بر کشتن غنائی افتاد و چندی کثیر از انجماد بقدر رسیدند و سر عسکر بکن خد و حشمت
و سبب غلبت و لایت غلظت نیز تفرج و جلال منصرف کشته جمر از حشمت و از هر دو شریک فلف طریق
ست فارص و محاربت طرف اردوی سر عسکر و در شند و راه خصم غلظت و خیره و عسکر غنائی مسدود شدند
چون از دشمن رویه در حال اردوی و غرضه تعصیب بکشته و از هر وجه عسکر عسکر شک کشته و در
او مردان میدان خصم نیست نایه بکن که در نرنگ گذاشته و در بقدر بیخ و بیخ و بار و دپاد و سکندر و سربا
ز تربت داده و در این پیش سر کشته نایه بکن که در نرنگ گذاشته و در بقدر بیخ و بیخ و بار و دپاد و سکندر و سربا

که بنام نجات خورشید از راه رانندگی کشتیم سواد فیج با غرض دفعه تا قاصد ارامه باد و از
اثرها و خطری نداشتیم لیکن بنا بر آتش آن باد شاه یلین مقام خطه سراسر اسلام تکالیف سوار
میزوک و طریق مسالت سلوک داشته این نوید را به بخش با عجب بر فلک خوش اعلام نمود اما چون خطه از
ممالک عراق و از پیشتر در آن زمانه بسیار ترکان غنق داشت که سبب اختلاف و بیزاری سبیل است
عند عثمانیه اشغال یافته شما افکار شد که هرگاه بر طبع اقدس از شاه اسلام پناه یافت و منافع سوار
نباشد کی از آن دو ملک بسم خطه از آن خضر بخت ممالک محروسه این طرف انتقام باید یا سحر شاه از راه
در دو قبول آن کار ساخته بودیم و در نامه جانین که در آن دولت آلا سحر با افکار آلا خطه انداخته
و حصول بخشید اندراج باشد بود اگرچه نظر بجا بدستورده و مسامحه برده که در دولت آلا و در امه و از راه
نارنج به بطور هر بسته در یلین علین با شکر سید انیم لیکن با بفرجه جرات خاطر اقدس متعلق است در هر یک
موا و سابق متعلق از خطه نیز برای نبرد الفت و استیام اخف و اخضا و صبا هم از هم جدا بخند بر طبع
مرا و خان با بچ محدود و منعی شود تا در زمانه در دولت عظمی و اختلاف کلام و عصاب عظمی تسلط
در عرصه و کار باقی و با باد با انداز اسباب که ملک و استیام پناه و ده ها بیکر در هر حد و در هر حد
بعقد سواشین شد و در هر حد و انداز بر احوال شرف در راه و در هر حد و در هر حد و در هر حد
و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد
بیر بحین از شاه سوار و بخدی سبب سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
و سوار و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
در یلین و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد

شده من بعد بنام بر تنخ و بنام سوره انچه لای شان طرفین و قرون اصلاح و لایق باشد و عمل نازکی
که خجج هیچ که درت و منافی مصالحه و صلحه و صلحه با شکر است با شکر است با شکر است با شکر است
در سواد دولت عظمی و اصفا و این ده خانه و ده کبری از بوم انعام جام بودیم و برقرار باشد و ده
ایران که از راه بغداد با شام عازم است با شام عازم است با شام عازم است با شام عازم است
چکیده رسانیده صلح است مال و مراعات حال ایشان لازم باشد و ده شانه از برای یک بیزاری و در وقت
محبت در سواد شخصی از اندولت و ایران و ایران در اندولت و در با خراجیات ایشان از طرفین داده شد
ماه اسرای طرفین و خصوص بدیع و شری را ایشان را با بیزاری هر یک که خواهد بود بطرف خود و در وقت
ایشان گفتند **تذکره** حکام هر سواد است از هر گاه و سواد و شرف است از هر گاه و سواد و شرف است
تا شایسته که در زمان صفویه احدث شده و در اصول عصاب بدیع است ساکت بوده خلفای
راشیدین و با بیزاری رضی باید نمایند آن جماعت هر یک که خواهد بود در سواد اسلام آمده و در سواد
از طرف مردم پرستند و جاج مردم را با سواد و اسلام ایشان سلوک شده از ایشان دوره و سواد
خلاف شرع و حساب گرفته شود و همچنین در عصابات عیالت هم با دام که است تجارت در وقت حاجت
نباشد حکام و سایرین بخدا و با بیزاری هر یک که مال تجارت داشته باشد مال حساب ایشان
انده شده و باید و سواد شود و از این طرف نیز با سواد با مال در بین متوال است و در هر حد و در هر حد
بردم و از مردم ایران آیند حاجت شده و کلای و یلین نسیم شود و انداز بیزاری سواد و امر و در هر حد
فرمودیم که سواد که کرده و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد
و باید و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد و در هر حد

در آن زمان که با نیکوئی گفت **فَاِنَّمَا بُنِيتُ عَلَى نَفْسِي وَنَحْنُ اَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْنَا اللَّهُ**
فَسَيُؤْتِينَا أَجْرًا عَظِيمًا هر روز که در شهر همدان سنه الف و دویست و پنجاه و چهار سال
 و آنجا که **بِأَن دَبَّاحِ نَوْشَانِ بِطَبَقِ** شب سه شنبه نهم از پهلوانان معجزه ای کرده است
 و سی و دو دقیقه خسرو درین کلاه آفتاب بر آید و آن مهری که در کلاه و حد دل زده و حد دل نهاده
 آفتاب زبانی کرد و موسم چش خود را بر کشته بدینجهن سرش زد یکی بر آورد و بنی خط و باغ یافت
 ششم از فی زکس عرق شده کشید کل برای کر خوار و بدینجهن سرش زد یکی بر آورد و بنی خط و باغ یافت
 تغییر را بر سیم داران نگه و در سرش کشید و در سرش کشید و در سرش کشید و در سرش کشید
 و از آب بقیه نرس و بند از روی اوراق و در کل سخنان خلاف پیدا و در سرش کشید و در سرش کشید
 و در کل سبز نمود و در کل و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 فراتان تو ای نامی بزرگان چنان را بزرگ کشیدند و نسجیان آذینیم خود را می خورند تا که از آن
 او خشنود و قریاطوق را بزرگ کشیدند و خسته را بزرگ کشیدند و خسته را بزرگ کشیدند و خسته را بزرگ کشیدند
 و در شاه که در چشم زکس را از حد قد بر آورده و در شاه که در چشم زکس را از حد قد بر آورده
 و از سر و پای با در کلاه سار و در آستین خیابان چمن ترتیب دادند و بی دسته کلاه چوب و درین
 بسته و در خان قوی ساقی کننده بر بادوش بدوش در مجلس گلزار نشسته بودند و کلامی آتش
 بر آتش سوخته سبیلان کل چرم را چون زماران که کشیدند ساعت کل کشیدند و سبیلان کل چرم را چون
 زماران که کشیدند و سبیلان کل چرم را چون زماران که کشیدند و سبیلان کل چرم را چون زماران که کشیدند
 روبرو سرش را در آینه که داشت که در کمال خوار و سرش را در آینه که داشت که در کمال خوار و سرش را در آینه که داشت

در کل زمین میخندند و میخندند از چو سبیلان چمن که بر کشت و چو سبیلان چمن که بر کشت و چو سبیلان چمن که بر کشت
 خلاف کشید و کل دعا و درونی و در کرون فراتان که باغی کشته سرش زد یکی بر آورد و بنی خط و باغ یافت
 اسباب چهل کار اینها بر دند چکر که سبیلان کلش را ز سبزه و سه بر که دشته و خمر بر روی کلاه کشیدند و چمن را
 سبیلان چمن را با این و فراتان که در کلاه را بدست خود بر سرش زد یکی بر آورد و بنی خط و باغ یافت
 بدولت و اقبال الله ما شده از اینجا سوگند و لا عازم شد و حد دل زده و حد دل نهاده و در آنجا که
 و در کون یافت نصره و سبیلان را با سبیلان چمن را ز سبزه و سه بر که دشته و خمر بر روی کلاه کشیدند و چمن را
 از عرض ماه بخیال **لَا يَمْنَسُ أَهْلًا نَصَبٌ وَلَا يَمْنَسُ أَهْلًا نَصَبٌ** در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در بیان فائده کار خندان غفران آب و گفت قمر آن با اولاد و احباب
 خود و چنان از بد حال تا چنانکه می که از سفر خود از دم برشته عازم و احسان شد و در سلطنت و جهان داری
 یکانه و در راه و رسم سعادت و عاجز و نازی فرزانه و دودان ایران نیز از خود و بزرگ زما که یک درک فدویانه
 غده جاز و در راه او میباشند بعد از آنکه داغها میسر که بخلافت مصیر شد با سبیلان چمن را و سبیلان چمن را
 چند قرة العین چنانکه داری و جهانمانی رخا قلی میرزا که فرزند زمین و ولعهد و در شکر اولاد و بود از نظر آنکه
 دیده جهان چمن و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در غل آل حال از ایران نیز که پرورده حقوق آیند و دولت بود و موخر چندی ظهور آمد که بشته سبیلان
 عقیدت آن حضرت که در حق حسن سلوک را بر که داند از آن جمله و چندی که در زندان سبیلان از آنجا که در آنجا که
 و در کشت آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

بر تبه ایالت کل فارس و خان ملو از گشته بود اتفاق نموده بکلیجان کور احقر که فای شایر از کاف
 بقبل رسانیده لوی مخالفت را بر او شده و بچهل سال شیردان حیدرخان انصار را که خود مقتول شد
 محمد ولد سرفای کفریه را بشیردان آورده و آن ناحیه بای فساد گذاشته و اما تیز سام نام محبوس را
 که گفت احوال او در طی وقایع سال قبل کما شرایت بدست بر داشته و قاجار را سر از محبوس
 منقش گشته سر مبارکش را بر او زنده ظهور این امور پشتر سب شدت داده و از طرفین اسباب جرح و کشت
 داده گشته که کشاکش از نظم طبعی قاجار در راه مرز است بسته اسباب بار بکش و با خطری که حال ماکلا کرد
 محله حساب حاضر میگردد فی اندیشه روز حساب در مقام مواخذه الامم افتد و عمل در آمده مبدول شد
 از جانب احدی تغییر که خبر از او داد و تغییر واقع شود آن جهات را که در ولایت دسی کذا خفی
 که گشای سر تواند خارید از بزرگوار گشته از آن خبر میگردند آن بکلیان بدست و پاک گشته هر کم
 ده الف و پست الف که هر الفی خیز از تومان باشد از دست چوب با قلمهای گشته بپای خود میزنند و خیز
 ضرب و تعذب را بر ایشان شده و میگردند آ و سستباران احوال خود را بعلوم و هند ایشان نیز آچار
 و خیز از پیش و بچانه هم شری و خواجه و در روز یک و زنک و تا یک دو مده با فدیله اسیران شده
 بودند شریک خود بعلوم میدادند و کابجائی بخیر شست که بجا که خبر در بر آن ایشان کرده اما در آن
 هم و بر و در آن حرکت گزیده بود و او را فساد و خوف که اگر اوراق و دشمنان ز ریشته مقابل با عشره عین بگوید
 حواله میگردد بفقیری که تقیری در سلاطنت داشت و از برای دیناری همیشه در جم بود الفها رسد میرانید
 و میبکینی فی سسم و رسمی که در سفر بخران خشک کن چوبه میخائیده و در جرح برای نان شب برقص
 و چنانچه ششم سفید میگردد سلفه اسم نویس میزند که احبابا احدی در مقام کار داده از قبول آن کردن

می چند فی انفرط کما بکرو نش می چند و اگر برای شش و است عای و اسئل الفیه التي لنا
 و هم بنزد و در دم بشاد نگاه حدس میفرستادند پس با بست از حرف ثانی در حدس تسیم و رضا و عفرین
 ماضی باشد بعد از آنکه تفصیل ثانیان در دار الضرب تعذب بکرو بر داشت علی حساب کوش و بکلیان
 بریده چشمالی ریش از اگر کرده و محفلان شیده برای تحصیل آن وجهه و بریده روان ساخته و محفلان نیز آچار
 هر کس که در کار میگشته در آنجا بکرو در سبب سیم ثانیان با تعذب نفر نام بودن در دست بکلیان
 و خورشید طلسم را بر سینه زرداری داشتند و بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 کل طایفه جانان را بجا میزدند و جمعی که ساربان سر و ساربان یک قبا میزدند که سبزه را بکرو بکرو بکرو
 جفا از پایش روی آوردند و اگر بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 از خال و زنده ایشان حساب دوازده سیه بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 میگردد و سخن کسی نمایند و در سلسله زلف است که بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 از خیز بدل و شیریان را میفرمید که از پند است بجهت این وجه محال از کجا بر صدر و بکرو بکرو
 بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 معلوم رای سعادت بر آید بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 حواله است تحسین و ساعی با حصار و حقوق ثانی و در آن سلسله بکرو بکرو بکرو بکرو
 راه عدم و در آن سلسله بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 ارباب و در آن سلسله بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو
 اقوام از برای خرد و بزرگ بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو بکرو

پل پادشاه ایران دولت ملت بنیان ساخته بود که آنچه زبان الهام پان با خط و حجتی تر جانش نشسته
 فی الفور زبانه را بتصدیق و تحیق و مدح و افزین آن آورده کار سحر آفرین نغمه سرودن پادشاه و عین الوجود
عین الوجود عین الحق با حشد و هرگاه العباد با بند تصوری و مقصودی
 علیه واقع میشد ایشان پادشاه انداخته و خود را شاه تعریف نموده بر خط و خال جمال دلاری شایه
 اعتقادش افزوده بر کس آینه می و نیز یک سازی پیر و احشده مع غل ازین تقریبات بهر طایفه
 حرارت نادری گشته نایره پیل و سجده می شنود و او که چند نفر بند و وارسی و مسلمان در میان نفس جهان
 آتش افروخته سوخته و در و هم هم می شنود که از اصغر خان حرکت کرده بجای خراسان می آمد مکتب
 که در ادبی شده کله مناری از رخسار و سواد ضحای پیکناه نرسیده می یافت در آن اثنا ایستادن
 نیز از اطاعت سر باز زدند عیسی خان که بر او زاده و پرورده ظل تربت او بود با اتفاق طوایف
 جلای سر وادار کار بل با موره تنیده آن جماعت کشته مقدار آن حال آن سرکارات که بجای حساب آمده
 بودند از شدت ضرب و شتم نادری دروغبار بهم سر شدند و صد الف با اسم عیسی و پنجاه الف با اسم
 طوایف خان ابواب نوشند و محصلان تحصیل آن وجه ما مورد و برکت برقی و با دروایه کشته عیسی
 چون میدانست که عذر و انکار را بهر چه در جرم خاطر نادری باریست و او را بشنید جواب تحقیر
 و کذب بکار نه باستانیان مشغول گشته آغاز مخالفت نمود طوایف بستان نیز که از بهر حال هرگز خیال نداشت
 پیرامون خاطرش و شایه اتفاق حال بلطن و طاهرش کشته بود و خوش گشته اولاد در مخالفت با طوایف
 سوادش نمودن فی الحال که از روی غیوریش مطلع گشت از مخالفت سلف نموده در صدد سرخاوردن و کشته شدن
 او را مسموم ساخته رایت سبیل و برافراخت و از عید خود را با طواف ممالک منتشر ساخت و می گویند که از پیش

سرک پان کنایه می کشید و گاه که در ادبی مسامانی بود با اعلان تیز و پر و خنده در مقام غلبان و داندان
 جده اگر او خورشیدان بودند که کپاره ترک طاعت کرده بنای سرکشی گذاشته و غلبان خاصه با که در
 را و کان میزد و تاخت کرده بودند پادشاه و بعد از ورود بار خض خض نمود و بزم تنیده اگر او خوشان
 کشت در شب یکشنبه باز و هم جهادی الاخری سال هزار و صد و هشتاد و شصت در منزل فتح آباد و در خجی
 خبرشان محمد خان تبار ایران و موسی بیک ایرلوی افشار طایفه و قوجه بیک کوندز لوی افشار ادومی
 با شاره عیسی خان و قبیله محمد صالح خان فرقلوی اسپودی و محمد قلی خان افشار ادومی و کپکلیانی جمعی
 از همیشه کشته بیکان که با سبان سر بریده دولت بودند نیم شب داخل سر بریده کشته پادشاه را اسفند
 و سری را که از سر بزرگی در عرصه جهان نمی کشید در سبدان اردو کوی نصب طغیان ساخته و بیکان
 که این خبر را شنید با یافت اردوی هایدون بهم آمده طایفه افغان و از بیک با اتفاق احمد خان ابله که بودند
 دولت نادری بودند با پس حقوق نیک آن اوجان را مرعی داشت با افشاریه و کنگر بان اردو آغاز سنه کردند
 افشاریه نیز حجت خود را منعقد ساخته با افغانه بجاد و پیر و احشده افغانه را از پیش برداشته و بر سر
 وارد و در غارت کرده و از انجا روانه شد با رشده افشاریه حقیقت مارا علی قلی خان که در هرات پسر و عیسی
 علی قلی خان چون پیران را در از در و دران دید مسامحت و رزیده وارد میشد و سر و سر افغانه
 با طایفه بخجاری و جمعی دیگر بر سر کلات فرستاد و از اقامت مستطیل برچی از بروج کلات مازنی
 در خارج حصار گذاشته از استیجاب برای خود می آورده اند و غنای شده زرد بان در همان مکان گذاشته اند
 و فراز اقبال بجز برده اند و مورین پی باغی برده علی القدر بجای مروری بجامعت هرات بفرستاد که در مقصود
 معصوم نموده داخل کلات در آن حصن حصین و قلعه خدا آفرین و از خراب که روی زمین است تصرف نموده اند

و اما متقی میرزا با شاق شاهزادهکان کاکار شایخ میرزا هر یک برسی سوار و بجانب مرو فرود آمد و کافر میرزا
 را در طایفه کلات در انوش در کلات پیوند تا خارج کلات بتعاقب شاهزادهکان پرداخته چهره ایشان رسیده
 مراجعت و دست هر چه که توپچی نصر الله میرزا بود تعاقب و امام فقی میرزا و شایخ میرزا را از نزد توپچی کلات
 قربا تلقی نام خویش خود را بتعاقب نصر الله میرزا روانه و قربا شقا در حوض سنگ بنصر الله میرزا و جاکر
 نصر الله میرزا شمشیر کار بر قربا شقا زده او را از اسباب انداخته خود بر رفت جمعی از قزاقان مروی در راه
 بنصر الله میرزا بر خورده او را کشته کلات آوردند و رضا قلعه را با پی زده نفر از اولاد و اخا و خرد و بزرگ و کلات
 بودند بر او بدست آورده نصر الله میرزا و اما متقی میرزا را با شایخ میرزا با رضی الله سر آورده آن را بر او را
 در مشهد مقدس مغول و شایخ میرزا را که در آن وقت چهارده ساله بود مخفی در ارک مستند مقدس
 ساخته خبر قتل او را منتشر گردانید منظور شایخ میرزا را که در کلات استقلال باید شاهزاده را بر طرف کند و اگر
 اهل ایران با دشمنان در تسبیل کرده از اولاد و اطفال و مغفور خواسته باشد شاهزاده برای سوری دست
 باشد **در بیان سلسله علی شاه و ابراهیم شاه و حاکمان کاشانی** چون طایفه قزاقان از انجام کار شایخ میرزا

نظام بخش کارخانه سلطت ساخت و خود بعیش و عشرت پرداخت و ابراهیم خان را بدو خود را که از او بود
 و از او بران دیگر بزرگتر بود سردار و صاحب شکار و شکار نمود و با شکار و تاج و تخت و شکار
 و سایر لطایف عراق و از با بجان و جماعت بخشیداری که خانان مغفور که چنانچه در مجال خراسانی
 داده بود فرصت یافته که چیده روانه اوطان خود شدند و اگر او خوشان بعد از آنکه مطالبای حرم و از او
 کز انبار و نقاب نمودند و از او تر بافته بنای مخالفت گذاشته علی شاه بر سر خوبشان نقاب را
 مطیع ساخت و بسبب شده قحط و غلای خراسان از انجا عازم ماندن کشته هفت ماه
 در ماندن آن توقف کرده اند بار خان با جماعت ترخی و دسته افغانه که در او را بجان مامور بود
 امیر سلطان قزاق و سردار او را بجان و بعد از فسخ خبر و کوفاری سام از امیر سلطان متوجه شده
 روانه عراق که بخدمت علی شاه رود و عطا الله خان با او زک که در مجال فارس بر اشف ممد و خان
 فرغ و در کم خان متوکی افغان بخدمت تنبه باغیان که مسیر فارس مامور و بعد از قتل خانان مغفور از
 جماعت که میری سلطت یافته بوده اند آمده از انجا بعزم اردوی علی شاهی روانه عراق و با صد نامه
 قشون را از ابراهیم خان گذاشته خود بچاپاری زده علی شاه آمده خدمت اختیار کردند چون سردار
 ملاک را به دفعه علیه دولت علی شاهی بود حسن علی بیگ و خود او را در کارخانه سلطت محل کار خود بست
 تنبیدی را بکنجه او را روانه استبداد که در جزو خاناناری توس اقتدار ابراهیم خان نماینده ابراهیم خان
 بی بخیا لات آورده او را بقتل رسانید و افغانه و او را یک را با جمعی از رؤسا که نزد او بودند با نری
 احسان بلام الف کشیده با خود مشق ساخت و پروبال بلند پوازی کشوده بکار خود سازی افتاد
 و بیستم خان قزاقی فشار را صاحب اختیار و اتقی و فاقی جماعت سرکار خود کرد و در آن دوان بر امیر سلطان

فرمانش از جانب خاقان مغیره برادر ایامان مامور و بنابر بعضی بر اعث از علیشاه ششم مامور را
از لب طاقت در آمده و از اینرا خود کچر نموده پرده از روی کار برداشته و حی را بختده را با افغانه و از
که در اینجا میبودند بر سر کراش بان فرستاد و اینخان ولد یار یکخان پیش مرست توپچی باشی در آن
بجاکوت کراش بان مامور بود با قشون ابراهیم خان جنگ کرده مغلوب و دستگیر شد لشکر با قش نام نه
کراش بان را با بخار و زواری که در آنجا بودند عارت کرده بان نواحی استیلا یافته ابراهیم خان از آنجا
ایستاد و با بچان نموده علیشاه از بغنی اندیشه ناک کشته از امان دران بغیر خیمه برادر حرکت کرد ابراهیم خان
هم امیر اصفهان خان را از آنجا بچان احضار نموده سپاه را مستعد و جیت خود را مستعد ساخت و با این
زنگان و سلطه بنده طاقی فریقین واقع شده و نیمی از لشکر بان علیشاه طریقی فغان پیش کرده در آنجا
از علیشاه جدا گشته ابراهیم خان ملحق شدند بغیر قشون علیشاه شکست یافته هر یک سر خود را برگردان
گشته علیشاه با شرف از ابراهیم خان و معدودی از خاص بطهران گریخت ابراهیم خان کس فرستاد علیشاه
با برادران در طهران کشته علیشاه را کور کرد امیر اصفهان خان بعد از انجام کار علیشاه با جمیت خود روانه
و ابراهیم خان روانه بحدان شدند چون امیر اصفهان را دران دست افتاد کامل بهم رسیده و ابراهیم خان بکفر
وضع او افتاده از حدان حرکت و در حلاله مرانده امیر اصفهان خان جنگ کرده بر او فاقی گشت امیر اصفهان خان
برایمانه کاظم خان را فدای خود را بکمرستان نزاع و داغ کشید در اینجا کاظم خان بهبانه اوراد و سگر کرد
نزد ابراهیم خان آورده ابراهیم خان او را با صار و فغان برادرش مغتول ساخت و بعد از آنکه او را
کشتی بهم رسیده و جیت بی نهایت انتقام داد چنانکه عدت لشکر با قشون مامور به دست هر کس می رسید چون
شیخ دولت علیشاه از ظهور صبح کاظم شکست ابراهیم خان می سرگردانید و کشته شد چنانچه اقبال ابراهیم خان



افغان خاندان روشنی کرد و کوکب بخش نیم صبا می ماند ساره محری بنیاد و زخیدن نمود حسین که برادر
خود را سردار و صاحب اختیار خراسان کرده با شاق و یلغی فغان قدیمی خود و محمد رمضان قراچر و دیگران
فرستاده شرت داد که پادشاهی بارت و استحقاق متعلق بحضرت شاه حضرت و او را بغیر از حدت
و انقیاد و مکن آنحضرت در امر سلطه مذکور نیست شاهزاده بست عراق توجه نموده و از یک سلطه را
بجلوس میمنت زینت بخشید مقصودش اینکه در لباس این پسر خیرین شده مقدس را شاعر
نموده و مغلوبه را از اسباب جانب خود مایل ساخته و قیم صدف سلطه و جهان بانی را با نرسیده است
خواین اگر او در مساعده عدم با اطر اسان بعد از دور و حسین که جای بدیده که حضرت آن حضرت
عراق لزومی ندارد و در خراسان مجلس واقع خواهد شد و هم اگر بعینه خود صادق باشد طریقی نو افکند
چس یکی با معنی هلاکت شده شاهزاده را از ارکان بر آورده شاهزاده از قبول سلطه تحاشی کرده و
ابو استماع در آمدن خواین در روضه رشوبه جمیت نموده و به کار از بقسم نموده که ساخته و بجا
جمیت و او شاهزاده را با مقصد امر پادشاهی گشته در ششم شوال سنه اصدی و بیست و آ
بعد اهل در ارض منبت ناموس بر بحث سلطه نوروشی جلوس نموده و سلطه اعظم را برنج جلوس شد
ابر ابراهیم خان بعد از استماع اخبار در غده هم ذی الحجه آنسال در تبریز مخالفت برخاسته بر سواد سلطه
و باطله طلب سکشی بنام خورده چون برادرش ماند نیم در فغان در ریم بود و کسی کرده و بطای
و الوف هر پی سر و پای تنگ مایه را صاحب سرمایه ساخت و این کار مایه او مایه و دیگر کشته و
کتاب عرف را یعنی خود را با این اسم فغانی و صدر نشین پشت نام و عورت و کلمه ساخته صاحب منزلت و بای
ساخت و این را با این اسم کذا شد چون علم هر پی امیر مالک نه برانند و چو میر



۱۹۷
مهر

جمادی و صاحب باشد از آنرا بپایان اجابت سوختن معارضه غایم خراسان گشته بود غرق با
 علیشاه که عقیده همراه داشت بقیم زمستان و بعد از ورود و منزل مرشد سنان کشکاب نش که بر رویه کاسه بر طرف
 زمان دولت متعلق بودند زهر سونانی در کاسه اش کرده بعضی زهر سنان خورده بعضی با دلمان خود خورده
 ابراهیم شاه با طایفه افغان که با او بر داشت و زنده بودند تا چار روانه قم شد مسیحی قهر و دین
 افغان را بنیب شهر زمان داده و در کنگره کوب و رفت و در بآن ساحت و لایزال تقصیر کرده نموده
 شهری ساخت از آنجا عطف بخان کرده قلع و قمار تحقیر برد و ایل قلمه او را عقیده نموده چگونگی باید
 شاه رخ عرضه داشتند کس برای آوردن او علیشاه را موافقت نفرمایان شاه رخ در عرض ماه پاک ساخته
 نقش او را بر منقش و در سر آرد و علیشاه نیز در روز ورود به قضا صحن شاهزاده گاه با دیده ناخوشانه
 با دیده بی روان از عقب برادران روان شد چون بر بنی عام خود رسم کرده قطع صلح فرموده
 مضمون اینکه دیدی که خون ما حق پروانه شمع را چندان مانده که شب را سحر کند ماصدق
 مالش کرد چون خورشید از تیران کتاب مجلی از مفصل صادرات افعال و کیفیت احوال ملک کبری کشور
 کشانی خافان جهانگیر منصور بود هر چند از دنیا می ایام و کارهای آن غیب و جیش اقسام از هزار کی
 سپاراند کی مرقوم گشته رقم گشته نهایت بر سپل اخصار مغفلات امور آن خافان سپهر اندر کشان
 افکار کردید هرگاه صاحب دلی هم رسد مغفلات بعد دولت نادی و کیفیت آشوب و فتنه از آن که از حدود
 افزون و غیر آن از حد صلح زبان قلم بیرون است تحریر خواهد نمود و امید رفت و العباد

Handwritten note: *Handwritten note*

حضره بنده الکلیات
 در بخش
 در بخش
 در بخش

